۷۸۶

حالات حضرت باباشاہ مسافر صاحبؒ

اورنگ آباد (پنچکی)

۱۳۵۸ھ

نظامت امور مذہبی سرکار عالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اورنگ آباد میں درگاہ حضرت باباشاہ مسافر صاحب رحمۃ
معروف بہ "درگاہ پنچکی" مرجع خاص و عام ہے اب تک آپ کے حالات
سے عام طور پر واقفیت حاصل نہ تھی ۔ شاہ غلام محمود صاحب مرحوم
آخری سجادۂ درگاہ شریف کی خاتون سیدہ صالحہ بیگم صاحبہ کے پاس ایک
قلمی کتاب موسوم بہ "ملفوظات نقشبندیہ" موجود تھی جس کو شکریہ کے ساتھ
بضمن تنظیم اوقاف ضلع اورنگ آباد شایع کیا جاتا ہے ۔

مرقومہ ۱۵ شعبان المعظم ۱۳۵۸ھ

علی الدین احمد
ناظم امور مذہبی سرکار عالی

Waseem

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

اَلحمدُ لِوَلِیّہٖ وَالصّلوٰۃُ علیٰ نبیّہٖ محمّدٍ وّآلہٖ وَصحبہٖ امّا بعد
نیازمند درگاه ودود فقیر محمود کہ کمترین خاکبوسان واز خاک برداشتگان دست عنایت
جامع الحقایق والمعارف مخزن الاسرار والعوارف مسافر راه طریقت سالک مسالک حقیقت
حضرت شاه مسافر قدس سره از مدتے میخواست کہ برخے از احوال برکات اشتمال حضرت ایشان
در حیز تحریر آرد و هر جا کہ لفظ حضرت ایشان گفتہ آید مراد ایشان باشند و پیش ازین حقایق آگاه شیخ
فضل اللہ ابن شیخ عطاء اللہ نقشبندی کہ نسبت استفاضہ و استفاده از حضرت ایشان داشتند
التماس اجازت جمع نمودن برخے از احوال شریف آنحضرت از آن حضرت در حین حیات آنحضرت
کرده بودند بمقتضائے فروتنی و گمنامی کہ جبلی آنحضرت بود اجازت نیافتند این خاکسار بعد از چندے
استدعائے حصول این تمنا از خان والاشان گنجینۂ علم و بلاغت عنایت بیگ خان کہ از مریدان خاص
حضرت ایشان اند نمود انگشت قبول بر چشم گذاشتہ شروع درین امر شریف نمودند درین اثنا
اتفاق سفر ایشان بجانب هندوستان افتاد اتمام این مرام در تعویق ماند بعد چند سال بتوفیق ربانی
شوق حصول این مرام در دل جوش زد و عزیزان دیگر از خاصان جناب حضرت ایشان بتخصیص
سیادت پناه میر عبداللہ خلف میر صاف ضمیر میر محمد طاهر هراتی کہ از مریدان خاص آنحضرت

بودند و از هنگام طفولیت در نظر کیمیا اثر تربیت یافته بودند برین معنی اثر مجدد و باعث شدند
و خاطر فاتر را برین جمع و تالیف آوردند فشرعت فیه و بالله التوفیق ـ

ذکر حضرت باباقُل مزید قدس سره | آنحضرت در قصبهٔ غجدوان که از مضافات قبة الاسلام
بخارا است سکونت داشتند شهر بخارا شهرتیست مشهور و مستغنی است از وصف فراتر که حضرت
خواجه بهاء الحق والدین نقشبند قدس سره در انجاست و نشد دُر مولانا عبد الرحمن الجامی حیث قال

سکه که در یثرب و بطحا زدند | نوبت آخر به بخارا زدند
از خط آن سکه نشد بهره مند | جز دل بی نقش شه نقشبند
آن گهر پاک نه هر جا بود | معدن او خاک بخارا بود

حضرت باباقُل احمد درجهٔ قطبیت از جناب صمدیت داشتند ملامتی مشرب بودند سخن‌های لاابالی
و حرفهای نامفهوم از زبان میراندند در کمال بیهوشی در یاد حق هشیار بودند بمقتضای القای باطنی
جذبهٔ معنوی ایشان در دل معرفت منزل خلف رشید دودمان نبوت کوکب سعد آسمان سیادت
حضرت باباشاه سعید اثر نمود و همواره بهوای ارادت از روی بیعت دم هوا خواهی و محبت آن مهر
سپهر کرامت میگشتند و سایه مثال لحظه از دنبال ایشان جدا نمی شدند آنحضرت از
غایت استغنا توجه بقبول این معنی نمیفرمودند و چندانکه استغنا از انجانب بیشتر می شد اشتیاق
ازین جانب بیشتر از بیشتر میگشت چون مدتی برین نمط بگذشت آنحضرت شبی در حجرهٔ مبرکهٔ خویش
که در یکی از مدارس بخارا بود داخل شده در بستند و حضرت باباشاه سعید پلنگ پوش بیرون در
ایستادند بعد دیری در باز کرده پرسیدند کیست جواب دادند که فقیر حضرت ایشان است
از روی شفقت و مرحمت بر روی ایشان باز کرده اجازت داخل شدن در حجره دادند حرفهای
مستانه چند بطور ملامتیان گفتند آن سخنان را سر و شن فرخ در شان خود دانستند و یکسر موی
سستی در اعتقاد راه نیافت بلکه موجب مزید اعتقاد گردید آنگاه نگاه تفضل و قبول بر چهرهٔ ارادت
ایشان مبذول داشتند دست هدایت و ارشاد بر سر گذاشته خرقهٔ درویشی در بر پوشانیده

تلقین ذکر الٰهی و تربیت بآداب حضرت رسالت پناهی عمل آوردند و مدتی بمصاحبت فیض بخش
خود برگزیدند چون آوان وفات و زمان ارتحال آنحضرت بدار الوصال ایزد متعال نزدیک
رسید ایشان را بملازمت حضرت شیخ درویش عزیزان سپردند و حضرت شیخ درویش عزیزان
با حضرت بابا قل فرید هم پیره می شوند و ذات شریف ایشان متصف بکمالات صوری و معنوی
بود و از زمرهٔ اولیای عصر بودند و مسند ارشاد بوجود فایض الجود ایشان زینت داشت و
بزرگان آن دیار قاطبةً مرید و معتقد آنجناب بودند و سایر سکنهٔ نجدوان بشرف ارادت
و بیعت ایشان مشرف بودند وَإِلَىٰ يَوْمِنَا هٰذَا زیارت مزار متبرک ایشان موجب کشایش و
سبب آسایش بندهای خداست بابا پلنگ پوش در خدمت آن آفتاب سپهر معانی عهدهٔ
آفتابه داری گرفته در حاضر ساختن آب طهارت تقید می نمودند روزی چند برین نگذشت
که وقتی حضرت شیخ وضو میکردند و ایشان آب بدست مبارک می ریختند بیکبار فرمودند که
محمد سعید آگاه باش که حضرت بابا قل فرید انار الله برهانه از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت کردند
ایشان فی الفور از انجا بمدرسهٔ متقدسه شتافته مضمون رَضِينَا بِقَضَاءِ اللهِ بزبان حال رانده
و بعد فراغ از تجهیز و تکفین و ادای نماز جنازه بخدمت شیخ درویش عزیزان مراجعت کردند
دوازده سال کسب فیض اشتغال نمودند و جمعی دیگر از مریدان نیز از خدمت ایشان کسب فیض
نموده بدرجهٔ کمال رسیدند روزی حضرت شیخ درویش عزیزان بر محفه سوار شده از دریا عبور
میکردند بابا پلنگ پوش باتفاق دیگر مریدان محفهٔ مبارک را برداشته میرفتند بخاطر ایشان گذشت
که دیگر مریدان ببرکت نظر فیض اثر حضرت عزیزان بکمال رسیده اند یا من هم چیزی شده باشم
یا نه درین اندیشه ساعتی لنگر فکر و کشتی دل فرو آویخته در آب ایستادند مریدان دیگر نیز بنا بر رفاقت
متوقف گشتند حضرت عزیزان فرمودند چرا محفه را پیش نمی رانید عرض کردند شاه سعید ایستاده اند
چون از ایشان سبب اهمال پرسیدند التماس نمودند که حضرت من هم بدستور مریدان دیگر بجای
رسیده ام یا نه بشارت دادند که مدتی است که شما واصل حق شده اید و ایشان را از همانجا

چندے از کلمات اسرار ارشاد کردہ رخصت فرمودند ایشان بشرف اجازت از آنحضرت
مشرف گشتہ روے عزیمت بدیار تاشکند نہادند و مجنون وار العشق لیلاے حقیقی میگردیدند و سلسلۂ
تعلق از اہل روزگار گسیختہ بخیال جمال لایزالی پیوستند پس از چندے حضرت خواجہ خضر علیہ السلام
با ایشان دوچار گشتہ پیام فرح رسانیدند کہ اے سعید الدین والدنیا نوبت عریانی شما گذشت
اکنون وقت آنست کہ تن خود را بخلعت خاص قرب الٰہی بپوشید و قبضۂ کمانے باد و تیر عطا فرمودند
وارشاد کردند کہ ہمارین بیشہ شیرے قوی ہیکل دوچار شما خواہد شد او را شکار نمودہ پوستش را
پوستین خود بسازید آن ہژبر بیشۂ شریعت نہنگ بحر حقیقت بموجب فرمودۂ خضر علیہ السلام عمل نمود
چون پوست آن شیر را بر قامت مبارک راست کردند گوئی خورشید درخشان برج اسد
را درجۂ شرف بخشید از آن باز ہمیشہ جسم شریف را بہ پوست پلنگ متلبس داشتہ باسم باباے پلنگ پوش
شہرۂ آفاق گردیدند و از آن صحرا بہ شہر تاشکند رسیدہ بخانقاہ یکے از مشائخ ترک معروف
بہ سید ابراہیم کہ در طریقۂ کبرویہ بذکر جہر مشغولی میداشتند نزول فرمودند و سید مذکور پیش از
رسیدن ایشان بکشف باطن از مقدم شریف ایشان آگہی یافتہ بخلفا و درویشان خود فرمودند
کہ درویشے صاحب کمال گرسنہ از راہ دور قدم رنجہ میفرمایند طعامے براے ایشان مہیا سازید
چون ایشان رسیدند باعزاز و اکرام تمام طعام پیش آوردند برای تطییب خاطر مضیف تناول فرمودند
بعد از آن دیدند کہ ملازمان آنجناب پشتارہاے ہیزم براے مطبخ می آرند فی الفور از جا برخاستہ
بیک دفعہ پشتارۂ کلانے کہ دہ جوان قوی نتوانند برداشت از صحرا برداشتہ آوردند و خادمان
آنمکان را سبکدوش فراغت ساختند باز آن بزرگ ما حضرے از فوائد روحانی بر سفرۂ نطق و
خوان دریش آوردہ فرمودند کہ چون شما را حضرت ذوالجلال نعمتے نفیس از نعمت خانۂ طریقۂ علیہ
نقشبندیہ مبذول داشتہ است و بارشاد سالکان طریق فرص و مجاز ہستید اگر چاشنی ازین سلسلۂ
رضیہ نیز بر داشتہ باشید نور علی نور خواہد بود بابا پلنگ پوش لحظۂ درین امر متامل شدہ عذر آوردند
کہ در طریقۂ وثیقہ خواجگان ما غیرت بسیار است مبادا در اختیار طریقۂ دیگر آسیبے عاید گردد آن

سید بزرگوار فرمودند که ما را و شما را در استخاره باید زد و متوجه بارواحِ طیبه باید شد تا آنچه
در واقعه معائنه شود بران عمل رود این هر دو بزرگ درحین توجه بارواح طیبه مشاهده کردند که
طائفهٔ شریفهٔ روحانیه بصولت و شکوه تمام بر در خانقاه رسیده درختها از بیخ و بن برمیکنند و زینها
بدیوار خانقاه گذاشته اند سید این معامله دیده فی الفور از خانقاه بر آمده سبب آنهمه صولت
و جلال از خدمت آن اعزهٔ کرام استفسار کردند آن بزرگان فرمودند محمد سعید را میجوئیم سید
عرض کردند که من در باب طریقهٔ جهریه با ایشان گفته بودم چون التماس سید بگوش ایشان رسید
ساعتے توقف ورزیده اجازت دادند صباح آن سید مذکور بشاه پلنگ پوش فرمود که آنچه
در شب شما را معائنه افتاد ما را نیز معائنه شد بعد ازان رازے چند از غوامض طریقهٔ کبرویه
بیاد داده مرخص کردند چنانچه بابا پلنگ پوش آداب طریقهٔ جهریه را نیز با آداب طریقهٔ نقشبندیه
ضم ساخته پاس سید داشتند و بعد از استفادهٔ این برکات ازان مکان متبرک بقصد حج
از راه ایران عازم حرمین شریفین گشتند چون طے مسافت نموده بمشهد مقدس رسیدند چندے
از رافضیان مثل سگان بازار که پلنگ را دیده فغانهاے بیفائده میکنند گرد و پیش حلقه زدند ایشان چون
مانند پلنگ حمله بر آنها کردند بار دیگر آنها با هیئت مجموعی غلبه تمام نمودند شاه پلنگ پوش پناه بر روضهٔ
منورهٔ امام همام حضرت علی موسی رضا رضی الله تعالی عنه بردند بطفیل امداد و اعانت آنجناب
چشم زخمے ازانها نرسید و بمشاهدهٔ آن مزار مطلع الانوار دیده را نورے و دل را سرورے بخشیده
و نعمتے بزرگ از آنجناب حاصل نموده یک شب توقف کرده علی الصبح پیشتر روانه شدند و بزیارت
حرمین شریفین شرف دارین دریافته مراجعت بولایت ماوراء النهر فرموده تشریف بقبة الاسلام
بخارا آوردند و بعد چندے پلنگ پوش وزیر نذر محمد خان که پادشاه آن عصر بود رجوع بآنحضرت
کرده اظهار نمود که قلماق با افواج کثیر در نواحی این ملک سر بشورش کشیده اند و پادشاه مرا
بمقابله و مدافعهٔ آنها تعین کرده حضرت توجهے فرمایند و یکے از درویشان را همراه دهند تا
بیمن معاونت حضرت فتح این مهم بآسانی صورت بندد بابا پلنگ پوش خادمے را که فقیرے

دیوانه طور بود بخدمت سقائی و آبداری امتیاز داشت ارشاد کردند که همراه میر برو و مشغول بدعا شو جواب
داد یا حضرت من بی عقل دست و دهن شستن و وضو کردن را خوب نمیدانم متوجه شدن و دعا کردن را چه
دانم فرمودند آنچه میسر باشد هم قبول کن پس فاتحه خیر خوانده دیوانه را همراهی وزیر رخصت دادند وزیر
مقابل غنیم رسیده طرح جنگ انداخت و دیوانه بطور خود عقب لشکر بر فراز کوه بخواب رفته بود که
فوج دشمن غلبه تمام کرد میر التجا بجناب حضرت بابا پلنگ پوش کرد آنحضرت بکشف باطن آگهی یافته
تاکید کردند که ای دیوانه چه خفته ترا بجهت اعانت فرستاده ام نه برای خوابیدن دیوانه فی الحال بیدار
شده دید که حضرت پلنگ پوش پیش پیش لشکر اند و دیوانه را میسر باشد که غنیم را بزن دیوانه سنگها
در دست و نعل گرفته بر لشکر غنیم حمله کرد بتائید الهی لشکر قلماق شکست خورده گریخت و فتح عظیم به وزیر
رو نمود و غنیمت بسیار بدست آورده معاودت نمود و سر پا در پیش حضرت بابا نهاد و از جمله امتعهٔ
مغتنمه دختری صاحب جمال نذر آورد حضرت او را بدیوانه بخشیدند که خدمت بسیار کردی مزد آن بگیر
دیوانه قبول نکرد و گفت هر چه کردند مرا خبری هم نبود و دختر بچه کار آید آخر او را آزاد ساختند

میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند از امیر امام کولابی که من حضرت بابا پلنگ پوش را ندیده بودم و می‌شنیدم
که شخصی در دل خود نذری مقرر میکند و حضرت بابا او را ملاقات میکنند میسر باشد که نذری که داری
بده و بعد آنرا هم تعیین میسر باشد و میگفتیم که این قسم مردم در ایام سابق بودند درین زمان نیستند تا آنکه
هفت روپیه نذر حضرت شاه نقشبند قدس سره در دل مقرر کرده در جیب نیمه خود بسته نگاه داشته
بودم روزی با عزیزان سوار شده جایی میرفتم از پیش بابا پلنگ پوش ظاهر شدند یارانی که همراه
بودند از اسپان فرود آمده سلام کردند من نیز از اسپ فرود آمده سلام کردم بجانب من نگاه کرده
فرمودند نذری که دارید بدهید من از جیب جامه خود نیم روپیه برآورده بخدمت گذرانیدم
فرمودند که نذر این نیست نذر در جیب نیمه است من آن را از جیب برآورده بخدمت
گذرانیدم حضرت فرمودند که بوقت شام به تکیه خواهید آمد که حلوا تیار می‌شود این سخن فرموده از
پیش ما گذشتند من از یاران پرسیدم که ایشان که بودند یاران گفتند که بابا شاه پلنگ پوش اند

در دل خود گذرانیدم که هفت روپیه را حلوا چه خواهد شد. وقت شام همراه عزیزان بجناب حضرت رفتم دیدم که جمعے کثیر از پنجهزاری تا چهار صدی همه موجود اند و غربا و مساکین زیاده از حد شمار حاضر اند و دیگهاے بسیار از حلوا تیار شده بهمه مردم میرسد این معنی باعث مزید اعتقاد گردید۔

محمد امین بیگ حصاری قاری از مریدان حضرت نقل میکردند که وقتے که بادشاه عالمگیر در پتهه پوری بودند دریاے کشنا بقسمے طغیان نمود که تمام لشکر بادشاه نزدیک بود که غرق شود هیچ کس غیر از فکر سلامتی خود خبر از دیگرے نداشت تا بجاے که چهپرے در دریا میرفت و بر سر آن چهپر شخصے نشسته و موشے و گربه و مارے همراه آن چهپر بودند و این همه ضد یکدیگر اند و بحال خود در مانده بودند نزدیک بود که خیمهٔ دولتخانهٔ بادشاه در آب غرق شود بادشاه قاضی لشکر را طلبیده فرمود که شما بدریا اعلام بکنید که مگر از خدا نمی ترسی که عالم را تلف می سازی بادشاه دعا بدست خود نوشته بقاضی داد قاضی بر کنار دریا آمده آن دعا در دریا انداخت باوجود آن دریا ساکن نشد و روبزیادت داشت من دران حالت بجناب حضرت بابا پلنگ پوش متوجه شدم و بمجرد توجه مراعینتے رو نمود دیدم که یک مرتبه چهرهٔ مبارک در عین شدت تموج درمیان دریا نمودار شد و کلاه قرشی ظاهر شد و باز در آب فرو رفت دفعهٔ دویم چهرهٔ مبارک حضرت تا گردن درمیان طغیانی پیدا شد و باز فرو رفت و دفعه ثالث چهرهٔ مبارک با قرشی ظاهر گردید من درین اثنا لرزیده بافاقت آمدم و دیدم که آب دریا یک دجب کم شده بعد ساعتے بقدر یک گز تجاوز نمود و در اندک فرصت آب دریا بجاے که بود قرار گرفت و خلایق ازین بلا نجات یافتند۔

میر محمد رفیع خطلانی نقل میکردند که در خاطر من گذشت که چون پیر بمرید شغل میفرماید ذکر قلبی بچه قسم جاری میشود تا آنکه بجناب حضرت بابا پلنگ پوش رسیدم روزے حضرت مرا امامت در نماز عشاء فرمودند امامت کردم و داب حضرت بود که بعد از اداے نماز مستقبل قبله مراقب میشدند من هم متوجه بجناب حضرت شده مراقب شدم یکایک دل من در ذکر آمد و دران مشغولی از خود بیهوش شدم و مدت ششماه ذکر در دل من جاری بود روزے حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که تلقین پیسه

عبارت ازین است که بمجرد توجه پیر ذکر قلبی جاری گردد۔

شاه شهید نقل میکردند که حضرت بابا پلنگ پوش را در اخیر وقت کسل شدید عارض گردید و در ان حالت آگاهی دریا جاری بود و صحت می آوردند و باز آزار عود میکرد و بارها افاقت می آمد ازین قبیل در یک ماه سه مرتبه بظهور آمد شاه شهید می گفتند که بر ما بے شبه معلوم شد که حضرت بابا صاحب اختیار بودند روزے بما فرمودند که ما صاحب اختیاریم اگر خواهیم زنده مانیم و اگر خواهیم ازین عالم برویم باز فرمودند که مردن حق است باید رفت آن روز کوچ لشکر شد در اثناے راه بلندی بود در زیر سایهٔ درخت پالکی حضرت را فرود آوردند و فقیر در خدمت حاضر بود فرمودند مدتے است با غازی الدینخان رفاقت داریم دیدن او ضرور است درهمین وقت هرکارهاے نواب رسیدند و عرض کردند که نواب براے ملازمت می آید نواب آمد باوجودیکه نواب از خدمت حضرت دور بود زود بجلدی تمام رسید و بر ما معلوم شد که گویا رگهاے زمین کشیده شد که نواب باین سرعت بخدمت رسید قدمبوس نموده آداب اخلاص و اعتقاد مریدانه بجا آورد حضرت فرمودند بنشینید بنشست فرمودند که تاحال دعاگوئی و اعانت لشکر شما از جانب بزرگان بعهدهٔ ما بود الحال شما را و لشکر شما را بخدا سپردیم و رخصت فرمودند نواب گریان و نالان از جناب حضرت مرخص شده رفت و دو هزار روپیه نیاز فرستاد فاتحه خواندند چون دو هزار روپیه قرض بود فرمودند بقرض خواهان بدهید همان روز بعد رسیدن بمنزل از دار فنا رحلت نمودند روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان سنه یکهزار و یکصد و ده هجری چون مکاشفات و کرامات آنحضرت از قیاس انسان بیرون است براے آگهی ارباب صدق برهمین قدر اکتفا نمود و شمهٔ از حالات توکل و تسلیم و تجرد و قلندر مشربی و محاسن اخلاق ایشان بترتیب زمان و مکان مرقوم خواهد شد۔

اکنون آمدیم بگذارش احوال فیض مآل هادی شریعت و طریقت رهنماے حقیقت و معرفت بادشاه ممالک ولایت خدیو تختگاه عنایت حضرت بابا شاه مسافر علیه الرحمة والرضوان مخفی نماند که والد بزرگوار ایشان از سلسلهٔ شریفه کبرویه و والدهٔ ماجدهٔ ایشان از خاندان سیادت بودند

و در یکے از دیہات غجدوان سکونت داشتند چون والد و والدهٔ ایشان در عہد خورد سالی ایشان وفات یافتند خالهٔ مکرمه پرورش ایشان میکردند در سن ہفت سالگی داعیه خدا طلبی در دل ایشان پیدا شد از خدمت آن مخدومه رخصت خواستند خالهٔ محترمه در حالت وداع بطریق نصیحت گوشهٔ گوش ایشان بر تافته گفت که اے جگر گوشه ہشیار باش که ایام طفولیت را چندین واقعات مشکل در پیش است و بخدا سپردم حضرت ایشان موعظت آن معظمه بگوش ہوش شنیده قدم بقبة الاسلام بخارا گذاشتند و به مکتبے از ان شہر که در گذر محمدیان بالا رود در مسجد شیخ پیر محمد واقع است پیش معلمے بخواندن علم مشتغل شدند روزے حضرت بابا پلنگ پوش در انجا قدم رنجه فرموده زیر سایهٔ درخت توت متقابل مسجد ایستادند و از کشش باطن دل حضرت ایشان را از جا ربودند چون میوهٔ ذوق و الفت بر نخل طبیعت ایشان نو رسیده بود پختگی آن بحکم الامور مرهونة باوقاتها موقوف بر وقت دیگر ماند و از صحبت ہم مکتبان نتوانستند جدا شد دفعهٔ دویم ہمین حالت روداد بار سیوم که بابا پلنگ پوش تشریف آوردند دل ایشان را بجذب باطن سوے خود کشیدند حضرت ایشان بکمال محویت و بے اختیاری در عقب ایشان دویدند و مانند سایه با صاحب سایه ہمراه میگردیدند و سه کس از ہم مکتبان حضرت ایشان نیز بنظر شفقت حضرت بابا پلنگ پوش سعادت اندوز گشتند یکے موسوم به محمد معصوم حاجی که حج اکبر دریافت و وزیر بادشاه وقت شد و دیگرے فاضل متبحر گشت و سیوم از جملهٔ مشایخ عصر گردید و حضرت ایشان بعد رسیدن ممالک ہندوستان بدرجهٔ ولایت رسیدند چنانکه بیشتر خواہد آمد۔

بیان عزیمت حضرت شاه پلنگ پوش بزیارت روضهٔ حضرت شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه و توجه نمودن بجانب ام البلاد بلخ و از انجا از راه کابل به ہندوستان تشریف آوردن و روانه شدن حضرت ایشان بدنبال آنحضرت

ہمدران ایام بابا پلنگ پوش عزم صمیم زیارت مزار مطلع الانوار شہنشاه عساکر اولیا فرمانروای جنود اصفیا صاحب ذوالفقار امیر المومنین

مرتضی علی کرم الله وجهه در دل جا گرفت از قبة الاسلام بخارا رهگرای طریق ام البلاد بلخ گشتند
حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر بمجرد اطلاع برین معنی لبسان گوی سر از قدم شناخته بدنبال روانه
شدند و از راه شهر حصار بطوف مقبرهٔ مطهرهٔ خلاصهٔ ارباب سراپردهٔ قرب ستار حضرت خواجه علاء الدین عطار
روح الله روحه که در سلک نسبت امادی شیخ طبقهٔ اولیا و اصفیا بهاء الحق والدین حضرت خواجه
نقشبند مشکل کشا شرف انسلاک وازدواج داشتند سعادت اندوز گشته داخل ام البلاد شدند چون شاه پلنگ پوش
پیشتر از ایشان بیک هفته شرف آستان بوس حضرت شاه دلدل سوار دریافته به قصبهٔ غوری رسیده
و از انجا بکابل تشریف برده بودند حضرت ایشان نیز خاک آن عتبهٔ معلی نقش جبین مفاخرت ساخته
ارادهٔ پیشتر نمودند درین اثنا بمقتضای آب خورد و همیت سرای خلاصهٔ خاندان نبوی میرزا هاشمی که
سرگروه اکابر روزگار و مرجع صغار و کبار آن دیار بودند اتفاق نزول افتاد روزی چند از ماه
رمضان بعهدهٔ آب وضو و پرده داری حجرهٔ خاص آن سرگروه مرتاضان قیام ورزیدند چون حضرت
ایشان در علم موسیقی دستگاهی تمام داشتند اکثر اوقات حسب الارشاد شیخ بزمزمه پردازی دل
شیخ را خوش میکردند و دعا ایشان در حق خود ذخیره میکردند شیخ در ایام صیام خلوت العین گزیده بودند
حضرت ایشان بعد رمضان تهیهٔ سفر کرده از شیخ رخصت خواستند هرچند مرضی آن سید بزرگوار نبود
که مفارقت نمایند اما چون جذبهٔ معنوی از حضرت بابا پلنگ پوش بود ناگزیر مرخص کردند و فرمودند
راضی بجدائی نبودم لیکن چه کنم نصیبهٔ شما از ان شاه دل آگاه است حضرت ایشان از خدمت شیخ
مرخص شده به قصبهٔ غوری رسیده در مسجدی نزول فرمودند اتفاقاً یکی از اکابر صاحب دل با ایشان
دران مسجد دوچار شد و بتواضع و اکرام تمام ایشان را بخانهٔ خود برده التماس کرد که پسری دارم میخواهم
که او را برای تربیت و تعلیم بخدمت شریف سپارم حضرت ایشان در قبة الاسلام بخارا تحصیل علم تا
بشرح ملا رسانیده بودند و بحکم اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَةِ میل خاطر ایشان بسوی آن پسر صاحب جمال
افتاد چندی از وقت بتقریب تعلیم آن پسر در انجا اقامت کردند بعده از جذبهٔ باطنی بابا پلنگ پوش
راهی شدند چون بدار الملک کابل رسیدند شنیدند که بابا پلنگ پوش به پشاور رفتند چون به پشاور

رسیدند خبر تشریف شریف ایشان بحسن ابدال یافتند در حسن ابدال بملازمت شریف رسیده
بجام دل سعادت اندوز شدند و دست بیعت و ارادت بدامن هدایت ایشان آویخته
زبان حال را باین مقوله مترنم ساختند

جز آستان توام در جهان پناهی نیست   سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

بابا پلنگ پوش بشاه محمد امین که درویشی از مریدان خاص بود فرمودند که کلاه و خرقه از برای ایشان
باید ساخت حسب الامر کلاه و خرقه مرتب کرده آورد بابا پلنگ پوش کلاه و خرقه ارادت
بدست مبارک خود بر سر و بر حضرت ایشان پوشانیدند۔

ذکر خرقه و ارشاد طبقه شریفه نقشبندیه | پوشیده نماند که آنچه بعضی از اعزه گفته اند که خرقه پوشیدن
حضرت خواجه نقشبند از روی کتاب به ثبوت نمی رسد لیکن کلاه نمد بر سر گذاشته اند اگر مراد ایشان ازین
خرقه خرقه بر هیئت و وصف خاص باشد و اگر مراد از خرقه مطلق لباس است پیراهن باشد یا دستار
یا کلاه پس شک نیست که پوشیدن آنحضرت خرقه را از حضرت شیخ خود در کتب مشایخ مذکور است
و در اهل طریقت مشهور و آنچه در خلافت نامها می نویسند فلان از فلان خرقه خلافت پوشیده مراد
ازان مطلق لباس می باشد مولانا علی پسر مولانا حسین مصنف تفسیر حسینی در کتاب رشحات آورده
که حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره که محدث وقت بوده اند و در مدینه منوره آسوده اند
در کتاب فصل الخطاب فرموده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین العقیل الانصاری البخاری
روح الله روحه که از کبار علماء و از خاندان خواجگان عالی مکان اند قدس الله تعالی ارواحهم بخط شریف
ایشان مرقوم است که حضرت خواجه ابو یوسف همدانی قدس سره در سن هژده سالگی به بغداد تشریف بردند
و از حضرت ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و اقتدا بمذهب
امام ابوحنیفه کوفی نمودند و در اصفهان و بخارا تعلیم فرمودند و در عراق و خراسان و خوارزم و
ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه احد ساکن شدند و خرقه از دست مبارک حضرت
شیخ عبدالله جونی قدس سره پوشیدند و در تصوف انتساب بحضرت شیخ عبدالله جونی و حضرت

شیخ حسن سمنانی و حضرت شیخ علی فارمدی رحمهم الله تعالی داشتند و ولادت ایشان در سنه خمس و
ثلثین و خمسمائة بوده است چون صاحب رشحات خرقه پوشی حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره
بدین وجه بقلم آورده است ما پیروان شاهراه ارادت را در اختیار و اتباع طریقه آنجناب دلیلے است
ساطع و برهانے است قاطع المقصود حضرت ایشان باباشاه مسافر غجدوانی قدس سره مرید
حضرت باباشاه سعید پلنگ پوش غجدوانی قدس سره اند و ایشان مرید حضرت شیخ درویش عزیزان
غجدوانی و ایشان مرید حضرت مولانا پاینده اخصی قدس سره و ایشان مرید حضرت میر خورد بلخی قدس سره
و ایشان مرید حضرت مخدوم اعظم و ایشان مرید حضرت مولانا محمد قاضی و ایشان مرید حضرت ناصر الدین
حضرت خواجه عبید الله احرار و ایشان مرید حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره و ایشان مرید
خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند مشکل کشا و ایشان مرید حضرت امیر کلال و ایشان مرید حضرت
باباسماسی و ایشان مرید خواجه علی رامیتنی و ایشان مرید حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان مرید
حضرت خواجه عارف ریوگری و ایشان مرید خواجه عبد الخالق غجدوانی و ایشان مرید حضرت خواجه
ابو یوسف همدانی و ایشان مرید حضرت شیخ ابو علی فارمدی طوسی و ایشان مرید حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی
و ایشان مرید حضرت سلطان بایزید بسطامی و ایشان مرید حضرت امام جعفر صادق قدس الله اسرارهم
و حضرت امام جعفر صادق را دو نسبت است یکے آنکه آنحضرت مرید والد ماجد خود حضرت امام محمد
باقر اند و ایشان مرید والد خود حضرت امام زین العابدین و ایشان مرید والد خود حضرت امام حسین
و ایشان مرید والد خود حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه رضی الله عنهم و ایشان مرید حضرت
سرور کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم و نسبت دیگر حضرت امام جعفر صادق از والد
مادر خود حضرت قاسم بن محمد بن حضرت ابوبکر صدیق است و حضرت قاسم از فقهاء سبعه بوده و ایشان
را نسبت ارادت باطن بحضرت سلمان فارسی است و ایشان با وجود دریافت صحبت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم از حضرت امیر المومنین ابوبکر نسبت باطن اخذ نموده اند و نیز
حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن به شیخ ابو عثمان مغربی داشتند و ایشان

بہ شیخ ابوعلی کاتب و ایشان بشیخ ابوعلی رودباری و ایشان بشیخ جنید بغدادی و ایشان بشیخ سری سقطی و
ایشان بشیخ معروف کرخی و شیخ معروف کرخی را دو نسبت است یکے بحضرت شیخ داؤد طائی و
ایشان را بحضرت شیخ حبیب عجمی و ایشان را بحضرت شیخ حسن بصری قدس اللہ اسرارہم و ایشان
را بحضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ و ایشان را بحضرت رسالت پناہ علیہ افضل الصلوات
و اکمل التحیات دیگر حضرت شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بحضرت امام علی موسی رضا است
و ایشان را بوالد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم و ایشان را بوالد ماجد خود حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہم
الی آخرہ زبدۃ الکاملین حاجی الحرمین بابا حاجی عبد الرحیم کہ خرقہ از دست مبارک حضرت بابا قل مزید
پوشیدہ بودند و در ام البلاد بلخ تکیہ معتبر دارند و خوارق ایشان اظہر من الشمس است و ہم رسالہ
در باب خرقہ و کلاہ تصنیف کردہ اند داماد ایشان فضیلت و شرافت پناہ خواجہ مومن غائبانہ
از روے صدق اخلاص خرقۂ ارادت بنام حضرت ایشان پوشیدہ از راہ اصفہان بزیارت حرمین
شریفین رفتہ از انجا در بلدۂ خجستہ بنیاد اورنگ آباد بعد از وفات حضرت ایشان در خانقاہ
مقدس رسیدہ خرقہ را از دست بابا شاہ خادم مرید خاص حضرت ایشان پوشیدہ معاودت
بولایت ماوراء النہر کردند و در دار الخلافہ شاہجہان آباد باشاہ قلندر شہید کہ از مریدان
صادق الاخلاص حضرت شاہ پلنگ پوش بودند و بعد از انتقال ایشان ارادت باطن بجہت
حضرت ایشان آوردہ بدرجۂ کمال رسیدند ملاقی شدند و سلسلۂ خرقہ را کہ بر طبق کتاب از ولایت
بلخ بر داشتہ بودند بشاہ شہادت پناہ نوشتہ دادند و ایشان در تکیہ متبرکہ آوردند چنانکہ
نگارش پذیر میگردد حضرت ایشان باباشاہ مسافر خرقہ پوشیدند از حضرت باباشاہ سعید پلنگ پوش
و ایشان خرقہ پوشیدند از حضرت بابا قل مزید و ایشان از حضرت شیخ چوبین عزیزان و ایشان از
حضرت سید شمس الدین قلندر و ایشان از حضرت میر جمال الدین قلندر و ایشان از حضرت میر
غیاث الدین قلندر و ایشان از حضرت میر نصیر الدین قلندر و ایشان از حضرت میر حمید الدین
قلندر و ایشان از حضرت میر رکن الدین قلندر و ایشان از حضرت سید بغرای قلندر و ایشان از

حضرت سیّد ابراہیم قلندر و ایشان از حضرت ذرّ دوار قلندر و ایشان از حضرت شاہ نعمت اللہ قلندر
و ایشان از حضرت طیب شاہ قلندر و ایشان از حضرت میر سرخ قلندر و ایشان از حضرت شاہ
ذکریا قلندر و ایشان از حضرت شاہ نسیم قلندر و ایشان از حضرت سیّد مظفر قلندر و ایشان از
حضرت سیّد عبد القادر جیلانی و ایشان از حضرت سید ابو احمد ابدال و ایشان از حضرت سلطان
قرین نامہ و ایشان از حضرت شاہ حسین و ایشان از حضرت سلطان ابراہیم و ایشان از حضرت
ادہم سقا و ایشان از حضرت شیخ معروف کرخی و ایشان از حضرت امام علی موسیٰ رضا و ایشان
از حضرت والد بزرگوار خود امام موسیٰ کاظم و ایشان از حضرت امام جعفر صادق و ایشان از حضرت
امام محمد باقر و ایشان از حضرت امام زین العابدین و ایشان از حضرت امام حسین و ایشان از
حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و ایشان از حضرت ختم رسالت محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم
دیگر مقدمۂ خرقہ پوشیدن حضرت باباقل فرید از زبان حقایق آگاہ بابا شاہ خادم جبو مرحوم و
شہادت پناہ شاہ قلندر شہید باین نوع شنیدہ شد کہ حضرت باباقل فرید و حضرت سیّد جان محمد
باہم برادران طریقت اند و خرقہ از حضرت شیخ چوبین پوشیدہ بودند و باباحاجی عبد الرحیم مدتے در
خدمت سیّد جان محمد بودہ بندگی میکردند چون حضرت سیّد جان محمد وصال یافتند باباحاجی عبد الرحیم
در وقت نماز جنازہ غائب شدند و مدتے غائب ماندند و خرقہ حضرت سیّد مرحوم کہ امانت بود اکثر
مریدان و خلفاے سیّد مرحوم طلب میکردند حضرت باباقل فرید بکسے نمیدادند و بطریق امانت نگاہ
میداشتند تا آنکہ پس از امتداد ایام در بازار شہر بخارا آواز حمد و نعت از جانبے بگوش مبارک
حضرت باباقل فرید رسید حضرت شاہ پلنگ پوش را کہ حاضر بودند پرسیدند کہ آواز کیست عرض کردند
صداے عبد الرحیم است فرمودند کہ او را بیارید چون آوردند بحاجی فرمودند کہ شما ہنوز از ین مداحی
باز نمی آئید و بروے خود نشاندہ توجہ باطن بحال ایشان فرمودند و بعد از یک پاس از اول
روز تا نماز شام سہ پاس متوجہ بودند و حاجی را از جمیع مقامات در گذرانیدہ بدرجہ کمال رسانیدند
و حاجی بیہوش و بیخود افتادہ بودند چنانچہ از جذب توجہ حضرت گوشہ از دہان حاجی کج شد تا مدت حیات

علامت کجی بر کنار لب نمایان و آب جاری بود چون حاجی بافاقت آمدند باباقل فرید خرقهٔ حضرت سیّد مرحوم بر دست حضرت شاه پلنگ پوش طلبید فرمودند که بحاجی عبدالرحیم بپوشانید و کمر ایشان را بر بندید حضرت شاه پلنگ پوش حسب الامر مبارک خرقه بحاجی عبدالرحیم پوشانیدند و کمر ایشان را بستند و ازین جهت حضرت باباقل مرید پیر طریقت حاجی عبدالرحیم می شوند و حضرت شاه پلنگ پوش برادر کلان طریقت حاجی عبدالرحیم میشوند زیرا که در راه فقر هر کرا بموجب امر مرشد خرقه از دست خود بکسے می پوشاند و کمر می بندد او هم بمنزلهٔ پیر است چنانکه بابا حاجی عبدالرحیم عاقبت بجیر ازجهت همین پاس ادب شاه عبدالکریم خلف رشید خود را از شهر بلخ بملک دکن بخدمت حضرت شاه پلنگ پوش فرستادند و دران ایام حضرت در بهادر کده تشریف داشتند شاه عبدالکریم بملازمت حضرت رسیده چندے در خدمت سعادت اندوز بوده لباس از جناب حضرت بر داشته و خرقهٔ اجازت و خلافت پوشیدند و از جناب حضرت مرخص شده به خجسته بنیاد آمده بخدمت حضرت ایشان سعادت ملازمت حاصل نموده عازم ولایت شدند چون حضرت ایشان در ملازمت حضرت باباپلنگ پوش بمقتضای پیوندروز الست سر رشتهٔ نسبت ظاهر و باطن بدست آوردند علی الدوام همراز و هم عنان شدند حضرت باباپلنگ پوش را حب الوطن دامنگیر وقت گردید بقصد ماوراء النهر از راه قصبهٔ جلال آباد متوجه طے مسافت شدند دران ایام محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه فرمانروای هند در حسن ابدال بوده جماعهٔ افاغنه زیاده از مور و ملخ دران اطراف سر بفساد برداشته دو سه امیر عالی شان مثل محمد امین خان وغیره را که از پیے یکدیگر بمحافظت آن ضلع و اخراج آن جماعت تعین شده بودند شکست داده غارت نمودند و بموجب حکم ظل الله مغل خان برائے تنبیه آنها مرخص شده بقصبهٔ مذکور رسیده متوقف بود و از کثرت هجوم آنها نمی توانست برآمد درین ضمن رسیدن حضرت در انجا صورت بست در همان شب در واقعه مشاهده افتاد که لشکر اسلام مقابل غنیم ایستاده است و پردهٔ سیاهی مانند ابر بر لشکر خان مذکور فرو هشته است درین اثنا طبقهٔ علیه ارواح مقدسه بمعاونت رسیده حضرت شاه پلنگ پوش

را فرمودند که پرده از روے لشکر اسلام دور کنید و برین معنی مغل خان را آگاه سازید فی الفور باشارت
دست نورانی پردهٔ ظلمانی از لشکر اسلام بر طرف شده بر سر آن گروه فتنه انگیز طاری گشت علی الصباح
حضرت بابا فرمودند که به خان مذکور بنویسید که حضرات ارواح طیبه مدد و معاون شما اند و ما را باطلاع
دادن برین معنی ارشاد فرموده اند خان مذکور که نهایت مضطرب بود ازین نوید خورسند گردیده درخواست
ملازمت نمود حضرت از روے لطف بخانهٔ خان مشار الیه تشریف بردند خان مسطور بعد ادا آداب
یکهزار روپیه نیاز گذرانید و التماس امداد کرد حضرت فاتحهٔ خیر خواندند روز دیگر خان مذکور سوار شد افغانان
اگرچه در اوایل غلبه کردند آخر بعون الٰهی شکست خورده هزیمت یافتند و مقتول و مجروح منتشر شدند
خان مذکور با غنایم بسیار معاودت کرد و یک اسپ و دو هزار روپیه نذر گذرانید چون ازان مکان
ارادهٔ توجه بولایت کردند از عالم روحانی بشارت آمد که در ملک هند اقامت کرده کافهٔ این ملک
را بهره یاب هدایت و افادت سازید عنان عزیمت از سمت ولایت باز داشته بسیر کشمیر متوجه شدند
و مدتے در انجا تشریف داشتند جمهور اکابر و مشایخ و علما و سادات آن شهر بملازمت شریف
سعادت اندوز گشتند چنانکه تا الآن فرزندان آنها که ذکر فیوض و برکات حضرت از بزرگان
خود شنیده اند بصدق اخلاص معتقد اند در بلدهٔ کشمیر شاه محمد امین از خادمان و درویشان مقرب
و شاه یحییٰ از مریدان کامل و شاعر متبحر از خدمت حضرت مرخص شده عازم سیر بنگاله و نواحی آن
شدند بعد چندے حضرت ایشان یعنی شاه مسافر بارادهٔ تفرج آن ملک التماس اجازت نمودند حضرت
نظر بر فوائدے که در سیاحت حاصل است نموده مرخص ساختند و خود دفعهٔ ثانی بعزم زیارت حرمین شریفین
راهی شدند و در اثناے راه در گجرات خورد با معارف آگاه شاه وولا ملاقی شده با حمدآباد گجرات
رسیدند و ازانجا بکنار دریا رسیده متوجه عبور شدند روزے بجهت سیر دریا بر لب کشتی آمده نشستند
درین اثنا غیبتے رو نمود بنحوے که به عمق مراقبه برده چنان محو مطلق شدند که شاه جان محمد از فضلاے کامل
و مریدان خاص که دران وقت حاضر بود از فرط بیم مانند موج بر خود لرزیده بنابر احتیاط در پس
پشت مبارک براے محافظت ایستاد که اگر لغزشے پدید آید خبردار باشم بعد دیرے سر از مراقبه برداشتند

چون ماجرای مذکور بر آیینهٔ ضمیر آن دریای اسرار هویدا بود نگاهی بجانب شاه جان محمد کرده زبان
مبارک را بخواندن این بیت از طبع شریف درفشان ساختند

دلم بحر است و تن ماهی تفکر در آن دریا　　ز هر موجش شود پیدا هزاران چون ید بیضا

شاه جان محمد بصد انفعال از خطرهٔ خود تقصیر تقصیر گویان دست ادب بسته پیش حضرت ایستاده شدند
القصه آنحضرت بعد تحصیل زیارت حرمین شریفین مراجعت بهندوستان فرمودند و از راه حسن ابدال
و دارالخلافه شاهجهان آباد خجسته بنیاد اورنگ آباد که اعظم صوبجات دکن است در حینی که بادشاهزاده
محمد معظم بهادر شاه ناظم آنجا بود تشریف آورده در تکیهٔ شاه عنایت درویش که بر کنار نالهٔ قطب پوره
واقع است تمکن گزیدند همدران هفته حضرت ایشان سیر بنگاله و جگناتهه و اودیسه کرده از راه
چنجی و چنجاور و حیدرآباد به اورنگ آباد رسیده سعادت ملازمت دریافتند و جمیع اکابر و اصاغر
شهر برای دیدار همایون شتافته اخذ فیض می نمودند دران تازگی سوداگری گلاب فرد اعلی و عطر گلاب
بجهت تجارت در لشکر بادشاهزاده آورده کسی ابتیاع نکرد بخدمت حضرت بابا پلنگ پوش آمده کیفیت
عرض نمود حضرت فرمودند بیارید چنانچه آوردند خرید نمودند فقرا و فضلا و صغار و کبار شهر در خدمت
حاضر بودند حضرت فقیری را فرمودند که بالای درخت املی رفته گلاب و عطر گلاب را بر همه اهل مجلس
بپاشد چنانچه بعمل آورد و قدری گلاب که باقی بود بفقرا فرمودند که خرقهای خود را دران ترکنید و آن
گلاب و عطر که مالیت مبلغی داشت در یک لمحه ایثار فرمودند سوداگر و اهل مجلس متحیر شدند و قیمت
آن فی الفور از غیب رسید بسوداگر عنایت فرمودند سوداگر در طریقهٔ العلیه مشائخ کلی بدست آورده
معاودت بوطن مالوف نمود بعد از ان حضرت ایشان را از روی لطافت نزدیک خود طلبیدند
حضرت ایشان بمقتضای ادب قدمی چند پیش آمده ایستادند فرمودند نزدیک بیایید قدری پیشتر
آمدند مرتبهٔ سیوم مقولهٔ الامر فوق الادب بر زبان راندند دست بدست مبارک گرفته بفراز مسند
آورده بتواضع برخاستند و پهلوی خود نشانده کلاه سر مبارک خود را بر فرق ایشان گذاشتند و
فرق مفاخرت ایشان را بعطای خلافت خود باوج سعادت برافراشتند و بسیاری مریدان خادمان

و فقرا و فضلا و صغار و کبار ارشاد فرمودند که ایشان را بجاے ما بلکه بهتر از ما دانسته اخلاص و
انقیادے که بما دارید با ایشان بجا آرید پس ازان بچندگاه عزیمت هندوستان فرموده بلدهٔ
حسن ابدال را به تشریف گرامی رونق بخشیدند و حضرت ایشان نیز در رکاب سعادت بودند شریف خان
که سابق در عصر شاهجهان بادشاه از ولایت به هندوستان آمده منصب بلند و خطاب خانی یافته
بود در انجا سکونت داشت چون در خدمت حضرت اظهار صدق عقیدت می نمود گاه گاهے بخانه اش
تشریف می بردند روزے قدوم مبارک در مجلس او اتفاق افتاد جمعے از امرا حاضر بودند درین
ضمن درویشے مجذوب وارد شد حضرت که بتواضع هیچ یکے از اهل دول بر نمی خاستند به تعظیم آن
مجذوب برخاسته با احترام تمام بالاتر از همه ارباب مجلس نشاندند این معنی بر طبع خان مذکور که آلوده گنا
دنیاے ناپایدار بود گران رسید بتقریبے از حضرت پرسید که حضرت طائفه فقرا را نسبت با اهل دنیا
در کدام مرتبه میدانستند پلنگ تیغے بے نیازی فرمود که شما را و این همه اهل دول را که هم صحبت شما اند
برابر یک تار موے قلندر خود نمی شماریم خان مذکور برآشفت و حضرت بجلالیت تمام برخاسته بمکان
خود تشریف آوردند روز سیوم خان مذکور بجاے میرفت بر فراز پشته رسیده بود ناگاه پالکی کج شده
برگشت و خان مذکور از پالکی افتاد و دستش بشکست

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات　　با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد

خان مذکور متنبه شده رفتن بطرف دیگر موقوف کرده بخدمت حضرت رسید و عذر و استغفار بجا
آورده دو اسپ که در کوتل داشت و سه هزار روپیه نقد نیاز گذرانید حضرت ایشان یعنی شاه مسکا
از راه اخلاص تاب تحمل نیاورده عرض کردند که حضرت از جمله خاصان درگاه اند می توانند که بیک کرشمهٔ
لطف تاج سلطنت و اقبال بر مفلوکے ارزانی دارند با این وصف چه لازم که در خانهٔ اهل دنیا
قدم گذارند حضرت در جواب فرمودند که اگر دل شما نمی خواهد بعد ازین بجاے نخواهیم رفت چنانچه
تا سه شبانروز بهمانجا نشسته از جا برنخاستند روز چهارم که بجهت تجدید وضو بمکان طهارت
رفتند وقت برآمدن فرمودند که بروید به بینید چه حالت است حضرت ایشان در انجا رفته نگاه کردند

دیدند خون بسیار جاری شده گویا که هفت هشت گوسفند ذبح کرده اند باز فرمودند که ما را از جناب
حق جل وعلا اجازت است و ماموریم بآنکه بپامردی از دولتمندان زر بستانیم و بمفلسان رسانیم
الحق که شیر بعد از سه شبانه روز بعد غلبهٔ اشتها بطلب طعمه قدم براه تلاش می نهد و همت بر جانوران
کمینه نمی گمارد تا آنکه صیدی قوی بچنگ آورده قدری تناول کرده ما بقی را قسمت ریزه دستان
مثل شغال و روباه و غیرها گردانیده بدستور معهود متوجه استراحت می شود غرض آنکه حضرت بابا ملنگ بدین
پیش هر صاحب دولتی که میرفتند مطیع و منقاد گردیده از سر اعتقاد نیاز میگذرانید و حضرت بغرباء
و مساکین بخشش میکردند بعد از چندی حضرت ایشان از خدمت آنحضرت رخصت گرفته بعزم زیارت
حرمین شریفین اختیار سفر کردند و از سمت تهته و بهکر بقصبهٔ سورت رسیده نزدیک مسجد جامع
که در آنجا بود وارد شدند خواستند درون مسجد فرود آیند از بس که تن مبارک از گرد راه و تاب
آفتاب متغیر شده بود و آزار خارش و حرارت بشدت دامنگیر شده بود خطیب و موذن مانع
آمدند ناچار بیرون مسجد نزول منزل گرفته نفسی چند برآسودند قاضی آنجا که از فضلای اهل دل بود
جهت نماز آمده صورت حال بفراست دریافته باعزاز و اکرام تمام بخانهٔ خود برده روزی چند لوازم
خدمت بتقدیم رسانید تا آنکه شفاء کلی یافتند التماس نمود که زاد و راحله مهیا میکنم از راه دریا عزیمت
فرمایند قبول نفرموده براه خشکی که چهل منزل مسافت دارد همراه قافله ره نورد گشتند و باتفاق
عزیزی از قوم افغان که صاحب کمال بود قطع مراحل مینمودند حضرت ایشان مشکیزهٔ آبی که در بغل
داشتند بغربا و اهل قافله ایثار میفرمودند و وجه قوت درین چهل روزه راه یک آثار پت باجره
بود که حواله رفیق خود کرده بودند بوقت غلبهٔ جوع مشتی بوی میدادند و مشتی خود میگرفتند و از مشت
خود نیز چیزی بروی ایثار میکردند با این همه محنت و صعوبت و حرارت هوا و بی آبی و روانگی ریگ
و درازی منازل یک پاس باقی روز و تمام شب و پاسی از روز دیگر راه میرفتند و در شبانروز
زیاده از دو پاس قرار نمی گرفتند حضرت ایشان بزبان صدق بیان میفرمودند که روزی در جای
فرود آمده از تابش آفتاب سر بسایهٔ تنهٔ خاری گذاشته بودم ترکی از مردم قافله طعامی پخته

تناول نمود و سوخته ته دیگ از کفگیر خراشید قلیلے که بر آمد نواله بست و منتظر نشست که اگر سائلے بیاید
باو دهد سگ نفس ما بے طاقت شده خواست که لقمه از ترک طلب کند چون گردن خواهش
او را بقلادهٔ صبر محکم بسته بودیم مجال حرکت نیافت ترک بقیاس کیفیت احوال را دریافت
و گفت اے درویش این نوالهٔ سوخته را میخواهی گفتم آرے ترک نواله سوخته را بدست حضرت داد
میفرمودند چون آن لقمه در دهن انداختیم سگ نفس چنان معلوم کرد که چنین نعمتے در تمام عمر نرسیده
با این محنتهاے شاقه قطع منزل کرده بمنزل مقصود رسیدند آنقدر طاقت نداشتند که زیارت حاصل
کنند سر بگوشهٔ نهادند حاجی مجنون نام درویشے از بندگان شاه پلنگ پوش که هم پیر حضرت ایشان
بود همراه نواب عابد خان از اولاد عالم شیخ عزیزان صدر الصدور لشکر محمد اورنگ زیب بادشاه
هندوستان بزیارت آمده در آنجا اقامت داشت رسیدند و حضرت ایشان را بمکانے که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کله و پاچه شتر در آنجا نوش فرموده بودند برد و دو و سه روپیه
که در کیسه داشت بر آورده قدرے شوربا و کلیچه نان که از سبب قحط نرخ گران داشت خریده با جمعے که
همراه بودند باتفاق تناول کردند چون حضرت ایشان بعد از فاقه هاے بسیار خوردند ساختے ضعفت
بطبیعت مستولی شد و اثر گرمی مشتعل شوربه در بدن دوید چون اندکے قوت پدید آمد سعادت زیارت
حاصل کردند بعده در عرفات رفته و ثواب حج حاصل کرده در منی آمدند چون خرید و فروخت در آنجا
مسنون است و چیزے در بساط نداشتند سبیلے که در مکه مبارک بود به قرش فروخته ایثار غربا و
فقرا کردند و بعد از زیارت مدینهٔ منوره عنان عزیمت بملک هندوستان معطوف داشتند میفرمودند
که چون محنت بسیار کشیده بودیم هر غریبے را که میدیدیم حالتش را بر احوال خود قیاس میکردیم بخاطر
رسیده بود که بولایت رفته چاهے بر سر راه گذرے کاره ساخته و قالیزے کاشته و کوزهٔ آبے نهاده نشسته
سکونت گیریم شفقت پیر و مرشد حقیقی آنقدر شامل حال بود که بوقت عزیمت ولایت گویا که حضرت
شاه پلنگ پوش سلسلهٔ آهنی بگلوے ما بسته جانب خود بملک هند کشیدند لاجرم از دریا گذشته از راه بندر
سورت به اورنگ آباد رسیده در تکیهٔ شاه عنایت نازل شدند از تب شدت ربود شاه عنایت

از روے واہمہ گفت کہ حضرت منتقل اند و مردم گمان دارند کہ نزد دیگرے منتقل اشرفیہا می باشد
مبادا قصہ واقع شود و حاکم شہر را تصدیع رساند درین شدت از انجا برآمدہ چند ساعت بر
کنارۂ نالہ افتادہ ماندند بعد ازان از انجا برخاستہ آہستہ آہستہ در مسجد خس پوش بر کنارۂ ہمین
نالہ کہ الآن تکیۂ نیبر کہ ہم درانجاست رسیدند شاہ شیرین نام درویشے مجذوب کہ فاضل و محدث
وقت بودند و اکثر خوارق ایشان بمردم ظہور یافتہ بود و ارکان شہر معتقد ایشان بودند دینجا
قیام داشتند و جمعے از قماربازان و بنگ نوشان قماربازی و بنگ سائی میکردند مجذوب بہ تعظیم
برخاستہ گفت مرحبا این جاے شماست مدتے پاسبانی میکردم اکنون کہ خود آمدید آب آمد
تیمم برخاست این را گفتہ تسلیمات بجا آوردہ بطرف سلطان گنج رفتہ سکونت گرفت حضرت
ایشان آلات بنگ سائی را دور نمودہ آن مکان را پاک ساختند و اقامت ورزیدند بانگ گفتہ نماز
نماز میگذاردند گاہے تنہا و گاہے با دو کس کہ از جاے میرسیدند و اکثر اتفاق چنان می افتاد کہ پنج روز
یا دہ روز یا پانزدہ روز بفاقہ میگذشت و ہیچ کس بر احوال ایشان اطلاع نمی یافت و ہرگز از جاے
خود بر نمی خاستند حاجی جمیل عزیزے از مردم خطہ بخدمت آمدہ شریک نماز میشد و بعد از دو سہ
روزے قدرے تبہ بینی خشکہ براے حضرت می آورد حضرت تناول میکردند و ہمان اکتفا میکردند بدین
طریق مدتے بعسرت گذشت نورن بیگ نام جوانے بملازمت رسیدہ از سر اعتقاد مقید خدمت
گردیدہ عرض نمود کہ اگر حکم شود مسجد خس پوش را کہپریل پوش بسازم قبول فرمودند مسجد را پوشش کہپریل
نمود دران نزدیکی خواجہ محمد ذاکر از مردم ولایت داماد جمیل بیگ خان مرحوم کہ الحال پورہ و مسجدے
وحوضے از خان مذکور درون شہر واقع است گاہ گاہے از کنار این مسجد گذشتہ بشکار میرفت
روزے خبر یافت کہ عزیزے درینجا تشریف دارند آمدہ ملازمت نمود و اکثر صبح و شام بخدمت
میرسید و دران تازگی شاہ احمد و بعد از شاہ احمد باباشاہ خادم و اخوند ملا خاموش و میر محمود و
شاہ عرب و شاہ کوچک و خلیفہ عبد الرحیم و خلیفہ خواجہ محمد سعید و خلیفہ حاجی عبد الکریم کہ احوال
اینہا عنقریب بقید قلم خواہد آمد بخدمت آنحضرت رسیدہ کفش برداری می نمودند و بعد آن تنے چند دیگر

از ولایت آمده مقید بخدمت شدند خواجه محمد ذاکر التماس نمود که مسجد تنگ است و چندے از فقرا
در خدمت هستند اگر ارشاد شود بنگله بجهت فقرا بسازم فرمودند مختار اید آن عزیز بنگله بنا نمود خواجه
ابو المعانی که از فضلاے وقت و شاعر بے نظیر و روشناس بادشاه بود و مدرس مسجد خان مذکور و استاد
خواجه محمد ذاکر بود و اجداد امجاد او در سالف زمانه تولیت روضهٔ منوره حضرت شاه مردان کرم الله وجهه
در ام البلاد بلخ داشتند چون شنید که خواجه محمد ذاکر در خدمت حضرت آمد و رفت دارد او هم براے
دیدن آمد و اکثر اوقات بخدمت آمده می نشست بعد ازان یک یک از اکابر شهر بسعادت ملازمت
می رسیدند حاجی عبد الخالق نام عزیزے از اکابر مغل پوره عقیدت راسخ بجناب حضرت بهم رسانید در آن
ایام دو صد روپیه از جاے نذر آنحضرت رسیده بود حاجی عبد الخالق عرض کرد که مسجد بے احاطه است
و برابر ناله در کمال نشیب واقع است اگر ارشاد شود مکان را بلند بکنم و گرد آن احاطه بسازم تا راه
آمد و رفت جانوران مسدود شود حضرت آن زر را حواله بحاجی فرمودند حاجی چار دیوارگی احداث نمود پس از
چند سال خواجه میرزا عرب بیگ نام بسعادت ملازمت فایز شده در خدمت فیض موهبت
چیزے میخواند بعد چندگاه مرخص شده در لشکر بادشاهزاده محمد کام بخش بتعلق عمده نوکر شد و چیزے بهم رسانید
بخدمت ملتمس شد که مسجد کوچک است و دیوارهاے خام پوشش کهپریل دارد امید دارم که قدرے
وسیع و مسقف سازم و دیوارها از خشت بسازم حضرت فرمودند مبارک است چنانکه مسجد بطول
پانزده گز و عرض شش گز وسیع کرده چار دیوار از خشت خام و مسقف مرتب گردانید و یکے از مخلصان
حجره که حضرت خود دران تشریف داشتند احداث نمود بعد ازان سیادت پناه میر محمد طاهر هراتی از
اولاد خواجه عبد الله انصاری که مرید و خادم با اختصاص بود التماس نمود که چاهے براے طهارت فقرا
می سازم چنانچه بعد کندن آب قدرے برآمد و باولی کلان ترتیب داد بعده طاهر بیگ تاشکندی که
از تجار عمده بود و برادرانش در سرکار بادشاه بمناصب عمده سرفرازی داشتند عرض کرد که فقرا براے
وضو تصدیع می کشند میخواهم در تکیه نیز که موٹ تیار نمایم تا از باولی آب درون حوض آید چنانچه گاو
خریده موٹ بر باولی تیار کرده و حوض در تکیه احداث نمود پس ازان خواجه منظور نام خواجه سراے بادشاه که

جوان وجیه و قابل بود و او را محبوب بادشاه می نامیدند در تکیه رسیده در وقت ختم خواجگان داخل
مجلس شد چون قدرے بیماری داشت برائے حصول صحت التماس فاتحه نمود و بعد ازان که بتفضل
الٰهی صحت یافت مبلغے نذر آورد و عرض کرد که اگر ارشاد شود بجناب بادشاه عرض نموده برائے نهر آب
از تالاب حکم والا حاصل نمایم امید وارم که فقیرے از فقرائے حضرت بجهت یاددهی همراه من شود حاجی
قربان درویشے از درویشان مقرب بود و در همه کارها صاحب سلیقه بود همراه دادند خوجه مذکور کیفیت
حالات بعرض رسانیده دریں باب حکم والا حاصل کرده میخواست نهر تیار کند طاهر بیگ تاجر معروض نمود
که عوض رامن ساخته ام امید وارم خدمت نهر را نیز بتقدیم رسانم چنانچه مبلغے بخرچ آورده نهر تیار نمود و
آب از تالاب بحوض آمد۔

بیان احوال خاصه حضرت ایشان اگرچه شرح کیفیت فقر و توکل و تسلیم و جود و سخا و
دیگر مکارم اخلاق و کرامات ایشان زیاده از احاطه تقریر و تحریر است اندکے از بسیار از جهت
آگهی طالبان صادق بقلم می آید سالها از اوقات عمر شریف بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم
كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ كَعَابِرِ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ بریں نمط گذشت که بغیر
یک پیراهن در بدن مبارک و یک بوریا زیر پا و یک ابریق آب چیزے دیگر از اسباب نداشتند
و با حق سبحانه عهد بسته بودند که هرگز برائے خود چیزے نپزند و به خواهش نفس چیزے نخواهند هرچه از
غیب میرسید ایثار غربا و مستحقان میکردند و خود هم قدرے ازان بر داشتند و برائے خود اصلاح جامه
و دستار نخریدند و اگر از جائے میسر آن نیز دو سه روزے بطرق عاریت پوشیده به یکے از
مساکین می بخشیدند و از جمله کرامات آنحضرت یکے این بود که پیراهن از بدن مبارک کشیده بهر کس
که عطا میکردند بر قد او راست می آمد و هرگز احتیاج اصلاح نبود و جمعے کثیر از یتیمان از فیض عام
ایشان پرورش می یافتند و آخوند ملا خاموش را مقرر کرده بودند که برائے خدا به تعلیم و تربیت ایشان
می پرداختند چنانچه چند هزار یتیم بتفضل حضرت بدرجه کمال رسیدند و چندے خط و سواد پیدا
کردند و بسیارے از بیوه ها و ضعیفها را روزینها از طرف حضرت مقرر بود و فقرا بموجب امر حضرت

بخانه همه آب میرسانیدند چنانکه زیاده از پانصد روپیه در ماهه اینها متعین بود و حضرت هیچ وجه از
هیچ جا چیزی در وجه مصارف مقرر و معین نداشتند و بخانه هیچ یکی از اهل دنیا نرفتند و این همه
اخراجات از غیب میرسید و بخرچ می آمد در ایام برسات اکثر بوریا و چهپرها خریده میدادند و فقرا
بموجب امر حضرت چهپرها بر دوش گرفته می بردند و بر خانهای آنها انداختند و دیوارها را گل اندوده میکردند
و بخانه غربا برای بیمارپرسی و نماز جنازه و بتقریب دعوت میرفتند مغل خان که صوبه دار اورنگ آباد بود
روزی در ایام صیام بخدمت رسیده عرض کرد که طعامی برای حضرت و فقرا میخواهم بفرستم حضرت
قبول فرمودند و قبل از آمدن مغل خان اخلاص نامی باغبان که در جناب حضرت ارادت داشت
دعوت بخانه خود کرده بود حضرت بخانه اش تشریف بردند و غریب بود غیر از یک خانه خس پوش
خانه دیگر نداشت حضرت همان نان جوار و ساگ که بخانه باغبان مهیا شده بود نوش جان فرمودند
طعامی که مغل خان فرستاده بود کسان او همانجا بموجب امر حضرت آوردند طعام وافر و مکلف بود
باغبان فرمودند که این طعام را بر فقرا و غیرهم از حاضران مجلس تقسیم نماید و خود هم بخورد ـ

ذکر تشریف آوردن حضرت بابا پلنگ پوش از حسن ابدال در خجسته بنیاد اورنگ آباد و خدمت ایشان و رفتن بلشکر میر شهاب الدین

حضرت ایشان را همین طریق با توکل و رضا و توحید و عبادت مدتی بسر آمد ناگاه خبر رسید که بابا پلنگ پوش تشریف می آرند و نزدیک
رسیده اند حضرت ایشان میفرمودند که از حسن ابدال تا اورنگ آباد مسافت دراز است و خبر قدوم
ایشان تا حال نرسیده بود از استماع خبر دیگر رسیدن ایشان متحیر شدیم بعد چند روز تشریف
آورده در بنگله که بکنار نالا واقع است نزول فرمودند آزار پیچش داشتند و از فقرا کسی که همراه بودند
بعضی در شاهجهان آباد و چندی در سرونج و پاره در اجین و برهانپور و شاه ناطر و شاه منصور در
فرداپور ماندند و همین طرق جا بجا از سبب امراض ماندند و چندی همراه حضرت رسیدند و بعد
رسیدن اینجا دو سه ساعت گذشته بود که فرمودند آب گرم کنید که فردا غسل خواهند نمود شود عرض
کردیم که دشمنان حضرت آزار پیچش دارند و فقرا جا بجا ماندند و بر مسافت شدت بسیار است

چندے درینجا توقف باید نمود بعد انقضاے برسات بہر جانب کہ اقتضاے خاطر شریف باشد متوجہ
باید شد فرمودند کہ چون شما در باب توقف مبالغہ دارید بشنوید کہ وقتے درحین ابدال بوقت سحر
غیبتے رو داد ومجلس مقدس حضرت سرور انبیا صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم ظاہر شد وسابق ازین
بکرات مشاہدہ کردہ بودیم کہ حضرت ابوبکر صدیق وحضرت عمر رضی اللہ عنہما بدست راست آنحضرت
بودند وحضرت عثمان وحضرت علی رضی اللہ عنہما را جانب دست چپ حضرت میدیدیم درین
مرتبہ ہر چہار اصحاب کبار را بدست چپ آنحضرت مشاہدہ کردیم وعزیزے میانہ قدے دو مویہ
بدست راست آنحضرت ایستادہ اند وسیفے برہنہ در دست دارند خواستم قدمبوسی آنحضرت نمایم
حضرت بطرف دست راست اشارت کردہ بزبان عربی فرمودند کہ اول سیدنا حمزہ را زیارت کنید
دانستیم کہ حضرت امیر حمزہ اند سعادت پابوسی ایشان دریافتیم حضرت امیر ندا کردند کہ محمد سعید عرض
کردم لبیک فرمودند این سیف را بگیرید و در ملک دکن بلشکر میر شہاب الدین بروید وسیف را
بدست من دادند حسب الارشاد عزم دکن کردیم ونمیدانیم کہ ملک دکن بکدام سمت است ومیر
شہاب الدین کیست حضرت ایشان میفرمودند کہ چون حضرت باکیفیت واقعہ بیان فرمودند
اسباب سفر سرانجام کردیم وحضرت صباح آن روانہ شدند بعد طے مراحل اتفاق اقامت بمسجدے
کہ بر کنار لشکر میر مذکور بود صورت بست پرسیدند لشکر کیست مردم ظاہر کردند کہ لشکر میر شہاب الدین
خلف عابد خان صدر الصدور بادشاہ عالمگیر است میر مذکور دران وقت چہار صدی منصب
داشت وبا جمعے از افواج بادشاہی وچند جمعے از رفقاے پدر خود بتسخیر یکے از قلعہ جات دکن از پیشگاہ
خلافت مامور شدہ بود واز سبب امتداد ایام وعدم اتمام این مہم متفکر بود میر مذکور ہمان شب
درخواب دید کہ عزیزے بصورت وہیئت بابا پلنگ پوش ظاہر شدہ فرمودند کہ چرا متردد ی حقیقت
حال عرض نمود حضرت دست میر شہاب الدین را بدست مبارک خود گرفتہ قدمے چند بجانب قلعہ
ہمراہ خود بردند وفرمودند کہ راہ دروازہ قلعہ این است میر شہاب الدین بوقت صبح بیدار شد
از مصاحبان خود پرسید کہ این چنین درویشے بنظر کسے در آمدہ است یکے از انہا کہ عبدہ چہرہ آقاسی نام

واشت ظاهر کرد که دیروز بزرگی باین شکل در مسجدی عقب لشکر وارد شده اند میر برخاسته بخدمت
حضرت رسید و به تعظیم و ادب خادمانه ملازمت نمود و آنچه در خواب جمال باکمال حضرت را مشاهده
کرده بود بعینه دید و حضرت را بدیده خود بر در روز دوم قلعه مفتوح شد بمجرد این فتح از جناب خلافت
باضافه منصب و خطاب شهاب الدین خان سرفرازی یافت و بیمن قدوم حضرت اختر سعادتش
براوج دولت ترقی پذیرفت بهرطرف که رو آورده و با افواج غنیم مقابل میشد اگر هزاران بودند با جمعیت
قلیل مظفر میگشت و علی التواتر کامیاب اضافها و مناصب میشد تا بمرور ایام بپایه هفت هزاری
که منتهای کمال امرائیت و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ فایز گردیده بر سایر امرای اعظام
فایق گشت امرای بلند مکان که بست و دو کس صاحب نوبت بودند با چهل هزار سوار بمتابعت
ایشان متعین شدند جدا جدا با افواج خودها بهر سمت که غنیم منتشر می شد متعاقب می تاختند و
بجنگ می پرداختند و میدیدند که حضرت با پلنگ پوش پیش پیش لشکر اسلام میروند و بر فوج کفار
تیراندازی میکنند همین که جمال مبارک را میدیدند اگرچه جمعیت قلیل می بود قوی دل شده بر سر
مقاهیر میریختند و فتح می یافتند و چون بمکان خودها معاودت میکردند بدیگر میگفت که حضرت در لشکر ما
بودند و دیگری می گفت که همراه ما تشریف داشتند دیگری میگفت که باعانت ما متوجه بودند چون مردم
لشکر اسلام بعد فتح برگشته می آمدند می پرسیدند که حضرت درین جنگ باکه رفیق بودند حضرت میفرمودند
ما با همه شما رفیق بودیم کیفیت احوال کرامت اشتمال سلطان الاصفیا حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
مشکل کشا قدس سره دال بر صدق این مقال است وقتی در ایام ماه صیام مردم سکنه بخارا اتفاقاً
جا دعوت حضرت خواجه نقشبند کرده بودند حضرت در یک وقت همه جا حاضر شده بودند مردم بچشم خودها
میدیدند و نیز حضرت امیر کلال از بخارا تشریف بحج برده اند و عزیمت مکه معظمه بحسب ظاهر نکرده اند
و هر سال دران مکان متبرک حاضر میشدند و دران اماکن شریفه خانقاهی داشتند جمعی کثیر از اصاغر
و اکابر آنجا بسعادت ارادت و دست بیعت آنحضرت مشرف بودند در سالیکه آنحضرت رحلت
کردند مردم آنجا آنحضرت را همراه مردم حج نیافتند از غایت شوق به بخارا رسیدند چون خبر وصال

آنحضرت شنیدند گریه و زاری نمودند مردم پرسیدند شما حضرت را چه میدانید گفتند حضرت هر سال
با قافلهٔ حجاج دران امکنهٔ شریفه تشریف میفرمودند و خانقاهے داشتند که الآن قایم است و مایان
مریدان و خادمان آنحضرت هستیم و این مقدمه در مقامات شریفهٔ آنحضرت مثبت است القصه
حضرت بابا مدتے در لشکر غازی الدینخان بهادر فیروزجنگ تشریف میداشتند جمهور انام چه از گروه فقرا
و چه از اهل دنیا گنجهاے مراد صوری و معنوی از خزانهٔ کرم عمیم می اندوختند مبلغ هاے خطیر که بطریق نذر میرسید
همه خرچ غربا و فقرا و بیوه ها و یتیمان بود و اسپان تازی و غیرآن که امرا نذر میکردند به تکیه رسانیده دوستان
را میخوراندند چون بطریق سیر تشریف بچوک می بردند بدوکان نان پزے که میرسیدند هر قدر نان که
در نظر مبارک می آمد قیمت مضاعف داده همه را می خریدند و بتکیه میفرستادند و همچنین از برنج فروشان
و روغن فروشان و میوه فروشان و دیگر اهل حرفه هرچه مهیا بود بزیاده از قیمت می خریدند و بخرچ
میرسانیدند و هر غریبے و ضعیفه که از جنس پارچه و غیرآن در بازار می آورد و حضرت میدیدند اگر
چهار آنه قیمت میگفت حضرت بخادمے که همراه می بود میفرمودند که چه ارزان میفروشد چهار روپیه
بده خادم عرض میکرد که این چهار آنه میگوید و بچهار آنه هم گران است باز حضرت میفرمودند که چهار
روپیه میگوید بده که باین قیمت بسیار ارزان است جمعے کثیر از بیوه ها و مساکین که خوشه چین فیض عمیم می بودند
بر سر راهے که حضرت آمده می ایستادند جنس خود را در مقابل نظر مبارک نموده میکردند و منفعت کلی می
یافتند و در هر کوچه و گوشه و رسته که غریبے و لنگے و بیکسے و نابیناے و بیمارے که میدیدند بفقرا میفرمودند
که به فلان مریض که در فلان جا است و به فلان معذور که در فلان کوچه است برسانید و سواے آن اکثر
بیوه ها و غربا یکروپیه و دو دو روپیه روزینه می یافتند و براے نان تنور و قهوه اکثر در هفته دو سه هزار
روپیه بخرچ می آمد و طعامهاے لطیف و مکلف که پخته میشد عالمے از گدا و توانگر و بیوه و ضعیفه بهره
ازان می یافتند و همیشه بزم بعزا و بزم رساله و نقش ملا میشد و در یک طرف فضلاے صاحب کمال و
شعراے بلاغت آثار باهم نشسته مباحثهٔ علم و مشاعره می نمودند و وقتے که آواز مناظرهٔ ایشان بگوش
مبارک میرسید از جاے خود برخاسته تبسم کنان نزدیک میرسیدند و بتلطف می پرسیدند که چه

گفتگوے دارید مدعاے خود عرض میکردند حضرت فی الفور دو سہ کلمہ بنوعے میفرمودند کہ تشفی ہمہ میشد
وقبول میکردند و دریک جانب مطربان خوش الحان بسرود گوئی وطنبور نوازی و دیگر سازہا دلہاے
اہل سماع را بوجد می آوردند و در وقت کوچ پیش پیش سواری ہفتاد ہشتاد تا قریب صد تغارۂ سفال
پر از درختہاے گلہا بر دوش فرودان میرفت واینہا ہر روز در وجہ اجرت زیادہ از حق خود ہا می یافتند
و ہر جا کہ فرود می آمدند فی الفور گلستان ارم ترتیب می یافت وخلایق بسیار سواے اہل زیارت
براے تماشاے گلزار میرسیدند وہمہ از فواید فیض تمتعات وافی برمیداشتند واز فقراے ولایت
قریب صد و پنجاہ تا دو صد کس ترکش بند در جلو مبارک میرفتند وجمعے دیگر سر و پا برہنہ کہ غیر از یک
لنگ بر بدن نداشتند بخدمت اسپان وشتران وبعہدہاے دیگر سعادت می اندوختند خصوصاً شاہ
نعمت نام فقیرے بوقت سواری آفتاب گیر از پر طاؤس کہ نہایت سنگین بود بر دوش خود گرفتہ در مقابل
آن آفتاب سپہر کرامت میرفت واگر اتفاق طے مسافت دراز بست گروہ یا بست و پنج گروہ می
افتاد بہ چستی و چالاکی بعہدۂ خود قیام می نمود وبعد فرود آمدن نیر روبروے حضرت بعہدۂ آفتابہ داری
و غیران ہمہ وقت حاضر می بود و مجنون وار لحظۂ از حضور انور جدا نمی شد واینہا ہمہ چون طالب حق
بودند وارادت بجناب حضرت داشتند شفقتہاے شبانروزی را بہترین راحتہا دانستہ ذخیرۂ سعادت
اخروی می اندوختند وحضرت از انجا کہ مشرب وسیع وطبع کریم داشتند بمقتضاے طریقۂ قلندری صلح
با سایر الناس از بیگانہ وآشنا وشاہ وگدا انظار رحمت برہمہ مبذول میداشتند اگر شمۂ از ان بر سبیل
تفصیل گذارش رود در دفترہا نگنجد۔

میر اسمعیل از مردم تاشکند کہ مرید حضرت بود می گفت کہ روزے بابا پلنگ پوش بر کرسی نشستہ بودند
امراے عظام وجمعے از خاص وعام در پایان کرسی در مجلس حاضر بودند وخیابان گلہا روبہ شگفتگی آوردہ بود حضرت
قہوہ طلبیدند شاہ خاکی کہ از زمان طفولیت پرورش کردۂ حضرت بود بعہدۂ قہوہ پزی افتخار داشت قہوہ خوب
می پخت تا بجاے کہ نواب غازی الدین خان بہادر قہوہ را از جناب حضرت می طلبیدند وقت نخوردہ نوکران او
باین خوبی نتوانستند پخت شاہ خاکی فنجان ہا پر کردہ پیش حضرت داشت بمجرد آنکہ فنجان قہوہ را در دست

گرفتند رنگ چهرهٔ مبارک متغیر شد و در مراقبه رفتند نزدیک بود که فنجان قهوه از دست مبارک
بر زمین افتد اصحاب محفل متحیر شدند و یارائے آن نداشتند که فنجان از دست مبارک بگیرند
حاجی بابی محمد که خادم خاص و خلیفهٔ حضرت بود فنجان را از دست مبارک گرفت بعد مدتے که
حضرت بافاقت آمدند اہل مجلس از حاجی درخواست کردند که حقیقت حال از حضرت استفسار نماید
حاجی التماس این معنی کرد فرمودند که شما را با این چه کار باز دفعهٔ ثانی عرض نمود ہمیں جواب یافت
مرتبهٔ ثالث که یاران به نہایت بجد شدند و حاجی بمبالغه التماس کرد فرمودند که عزیزے از آشنایان ما
که در ولایت روم مرتبهٔ غوثیت دارد فضلائے آنجا تہمتے در بارهٔ آن عزیز برپا کرده به سلطان عصر
ظاہر ساخته در صدد قتل ایشان شدند آن عزیز در باطن از ما استعانت خواست چنانچه در انجا
رفتیم به فضل الٰہی و امداد حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیه وآله وصحبه وسلم آن عزیز را از دست
معاندان نجات دادیم حضار مجلس روز و تاریخ و ماه و سال را به کاغذ نوشته نگاه داشتند و از ولایت
روم ہر که میرسید از وی میپرسیدند تا آنکه بعد دو سه سال جمعے از ولایت روم آمدند و بموجب استفسار
ایشان ظاہر کردند که درویشے از ساکنان روم که مرتبهٔ غوثیت داشت بادشاه آنجا باغوائے فضلا
در پئے ہلاک آن درویش شد بزرگے از غیب پیدا شد و بموعظت بلیغه منظم که بادشاه را در حق آن
درویش بود رفع نمود درویش از آن مصیبت نجات یافت چون در تحجار رسیدیم آن ذات شریف
را در تحجامی بینیم و اشارت بجانب باباپلنگ پوش کردند و روز و تاریخ و ماه و سال را که نوشته بودند
مطابقت خبر آن جماعت یافتند۔

فضیلت پناه ملا عبدالوہاب بخاری و حاجی قاسم بلخی دولت آبادی ذکر میکردند که باباپلنگ پوش روزے
بعد نماز اشراق از جائے خود برخاسته صدائے ہوا از زبان مبارک برآورده راہی شدند و پیش از آن که فقیر اسید
به پیش گامی بخانهٔ سید نیاز خان که از سادات کرام و فضلائے عظام بزرگ زاده ہائے ولایت سمرقند و اقربائے خان فیروز جنگ
بود تشریف بردند خان مذکور لوازم تواضع و تکریم بجا آورده قہوه طلبید فرمودند اے بزرگ زاده چیزے نذر درویشان
بده جواب دادند نذرے ندارم که بدہم باز فرمودند چیزے بده باز ہمان جواب داد فرمودند اگر امروز نذرے

فرداخواهی داد بعده بمکان خود تشریف آوردند خان مذکور همان شب در خواب دید که جمعی کثیر
فراهم آمده از پئے همه گیر میدوند پرسید سبب دویدن چیست گفتند درین دیار غوث تشریف آورده اند
مردم بزیارت ایشان میروند خان مذکور نیز همراه آنها دوید دید که سراپرده عظیمے ایستاده است و
بسیارے از مردم بزرگ سبز پوش و سفید پوش و مرقع پوش در سراپرده نشسته اند و درمیان آن اعزه
بابا پلنگ پوش بر مسند بلند تمکن دارند پرسید که درمیان ایشان غوث کیست اشارت بآنحضرت
کردند خان مذکور به یقین دانست که بابا پلنگ پوش درجه غوثیت دارند و هم در خواب در دل
قرار داد که اسپے خوب و دو صد روپیه نذر خواهم داد صباح آنحضرت از جا برخاسته بنعرۀ هو چنانکه
بوقت رفتن مقرر بود بر زبان رانده روان شدند شاه ناظر درویش که از فقراے حضرت بابا حاجی
عبدالرحیم عافیت بخیر بود و خرقه از ایشان پوشیده بود و بابا حاجی عبدالرحیم شاه مذکور را بجهت
کسب کمال بخدمت حضرت پلنگ پوش فرستاده بودند چنانکه مدتے در جلو حضرت دوید و خدمات
دیگر بجا آورد و ریاضات شاقه کشیده کمال معنوی حاصل کرد و مرید حضرت شد و خرقه خلافت از حضرت
پوشید چنانکه خلیفه شاه ناظر می گفت خلیفه شاه ناظر عرض کرد که حضرت کجا میروند فرمودند بخانه سید نیاز خان
مرحوم معروض داشت که خان مذکور دیروز بزبان فتحمش آمده و بار تشریف می برند فرمودند امروز خود
مرحوم چون بخانه اش رسیدند خان مذکور درس میگفت حضرت را دیده درسے موقوف داشت
و بعد تعظیم و تواضع باادب نشست قهوه طلبید چون علما را در جناب فقرا چندان اعتقادی نمی باشد
واقعه شب را مثل خوابهاے دیگر شمرده تغافل ورزید و ساکت نشست حضرت فرمودند ای بزرگ زاده
نذرے که شب مقرر کرده نمی آری خان مذکور برخاست و به قدم مبارک افتاد و معذرتها کرد و
اسپ دو رکابه مشکی ابلق و دو صد روپیه نقد و چند تهان پارچه نذر گذرانید و تقیه عمر مخلص و معتقد
جناب حضرت بود و همیشه خدمت ها میکرد بیرون برآمده خلعت فاخره را بخاکروب که جاروب میکرد
بخشیدند این کمینه نیز آن اسپ را بچشم خود دیده بود که در خدمت حضرت بود و بمیر اصیل بخشیدند و هم
میر اسمعیل تاشکندی گفت که وقتے حضرت ببازار تشریف بردند و من در رکاب بودم بر دوکان

تاجرے عبور فرمودند کہ جنس بسیارے از قسم پارچہ وغیرہ از بنگالہ آوردہ مدتے در لشکر بادشاہ بود ہیچ کس جنس او را خرید نمود بازبہ لشکر غازی الدینخان آمدہ دریں جا ہم جنس او فروختہ نشد تا بحدیکہ بنصف قیمت راضی شدہ بود کہ اگر کسے بخرد بدہم حضرت بآن تاجر فرمودند اے دیوانہ چیزے نذر درویشان بدہ عرض کرد کہ من سوداگرم و مدتے است از عیال و اطفال جدا ماندہ ام قریب دو سال است کہ حیران و سرگردان میگردم حضرت فرمودند اختیار داری اگر نذر درویشان بدہی کارت بسر انجام رسد و اگر نہ خیر این را فرمودند و از دوکان برگشتند تاجر بیاوری توفیق چند تہان پارچہ بدست گرفتہ از عقب دوان دوان بخدمت رسید و تہا ہا رگذرانید حضرت قبول فرمودند و بر طبق عادت معہود کہ در وقت گرفتن نذر بود بسم اللہ اللہ اکبر گفتہ دست بر محاسن فرود آوردند و بمکان خود مراجعت فرمودند روز دویم تاجر مذکور پارچہا بسیار و تا ہتہا از نواں و روغن و برنج وافر و مبلغے نقد نذر آورد و معروض داشت کہ دیروز بسیامن قدوم میمنت لزوم سوداگران از اطراف در رسیدند و ہمہ مال را بقیمت مضاعف خریدند و از فیض عمیم حضرت منفعتے زیادہ از انکہ متوقع بود بحصول پیوست ارادۂ معاودت بمکان مالوف دارم حضرت آن نذر را قبول فرمودہ و بعد خواندن فاتحہ اسم مبارک اللہ اکبر بر زبان راندہ او را مرخص کردند۔ و

سبحان قلی بیگ عزیزے ظاہر ساخت کہ مغل غریبے در لشکر خان فیروز جنگ رسیدہ پارۂ مسواک و بہلہ و قمچی اسپ برائے فروختن آوردہ بود چون خریدار پیدا نشد مدتے سرگردان ماند آخر الامر ہیچ قمچی بیک روپیہ و دو بہلہ بیک روپیہ بدست من بفروخت و من آنہمہ را بہر فروختن بیازار بردم ناگاہ حضرت بابا پلنگ پوش پیدا شدند و قمچی بر سر مبارک داشتند و جوانے وجیہ زیبا منظر بدنبال شریف می آمد سکرہ بر دست داشت بخاطر گذشت کہ غیر ازین اجناسے کہ بامید نفع خریدہ ام چیزے در بساط ندارم و حضرت کہ خواہند دید از من خواہند گرفت قیمت این از کجا خواہم یافت حضرت نزدیکتر رسیدہ فرمودند اے دیوانہ بہلہ را بی فروشی من از راہ شرم حضور انکار نتوانستم کرد بہلہ را بدست مبارک دادم حضرت آن را گرفتہ بجوان صاحب شکرہ عطا فرمودند و فرمودند کہ این بہلہ را در دست خود بپوش بہلہ در دست او بغایت چست

و درست آمد آنگاه بمن فرمودند که بهله را از کجا خریدی عرض کردم از شخصے نقل خریدم بعد آن متردد
شدم که وجه قیمت از کجا خواهند داد درین اثناء غریبے مفلوکے که جامهٔ کهنه پاره پاره در بدن داشت
بدانجا رسید و گذشت نظر حضرت بسوئے افتاد آواز دادند که اے دیوانه کجا میروی نذر ما که قبول کرده
بیار آن شخص دست در بغل کرده گره از پارچهٔ کهنه وا کرده یک روپیه برآورده نذر گذرانید و حضرت بمن
عطا کردند من از خواطر خود خجل شدم حضرت نگاه توجه بجانب من کرده فرمودند که اے شکاک از
کجائی عرض کردم از بیجارام فرمودند همین سبب شکاکی بعده آن غریب را پرسیدم که احوال تو در
غایت افلاس بنظر می آید جامه درست نداری روپیه از کجا آوردی ظاهر کرد که مرا مشکلے پیش آمده
بود و نیت کرده بودم که اگر مشکل آسان شود یک روپیه نذر حضرت بابا پلنگ پوش خواهم برد بعد از آن
که مشکل آسان شد یک روپیه مهیا داشته از مدتے در تلاش حضرت بودم والحال که حضرت را دیدم
آن مقدمه از خاطر محو شده بود حضرت آن نذر را طلبیده گرفتند۔ دیگر

میر عبدالقادر نام عسکری می گفت که وقتے من پریشان و بے خرچ بودم از جائے دو روپیه بطریق
قرض گرفته یک روپیه آنچها خریدم و روپیه دیگر پیش خود داشته می رفتم ناگاه میان راه با حضرت بابا
پلنگ پوش در خوردم فرمودند اے دیوانه روپیه که داری بیار در دل خود متحیر شدم که بتلاش بسیار روپیه را
بقرض بهم رسانیده ام و حضرت میخواهند روپیه را نذر کردم حضرت فرمودند که بسم الله الله اکبر یک بهی تراده بدهند
بعد از آنکه از خدمت جدا شدم از سر دیوری نواب فیروز جنگ گذشته میر قیم ضیا بیگ داروغه هفت چوکی
نواب فیروز جنگ آنجا نشسته بود مرا طلبید رفتم و نزد او نشستم ضیا بیگ نزد نواب رفت دیدم که
رومالے در پیش او افتاده است و چیزے در گره آن بسته است بعد انقضائے یک پاس ضیا بیگ از
درون برآمد و مرا پرسید که این چه چیز است گفتم پارچه افتاده است گفت بردار بردار برداشتم چون گره را
وا کردم ده روپیه و شش فلوس برآمد ضیا بیگ گفت بگیر که بسیار بے خرچ هستی خدا تعالی از غیب داده است و نیز

میر عبدالقادر می گفت که لطف الله بیگ نام جوانے اسپے داشت از بیماری
مشرف بمرگ شده بود در دل خود نیت کرد که اگر اسپ صحت یابد از چهار پا یک پائے اسپ نذر

نذر حضرت بکنم اسپ صحت یافت لطف الله بیگ جوان بے باک بود تغافل ورزید روزے بسیر رفت
و من همراه وے می بودم در راه با حضرت دوچار شد حضرت فرمودند اے دیوانه پاک اسپ نذر کرده
لطف الله متحیر شد و عرض کرد که می آرم پنجاه روپیه قیمت یک اسپ آورده نذر گذرانید۔
واصل بیگ قندین نام جوانے صاحب جمال در مغل پوره بود شاه عبدالله نام فقیرے از فقرائے حضرت
که تعلق خاطر با وے داشت همیشه بر سر آن کوچه می گذشت و صدائے حق الله و جان الله میکرد طفلان
هم سن با استهزا با وے میگفتند که عاشق تو آمد و این سخن بخاطر آن پسر گران میرسید روزے آن مجنون
بر در دلبر بانتظار دیدار پشت بدیوار کرده ایستاده بود چنانچه قریب بدو پاس گذشت چون جوان از
خانه بر آمد طفلان گفتند اینک شیفته تو ایستاده است جوان بر آشفت و سخنهائے درشت بوے گفت
درویش جوابے نداد پسر از غایت غضب خنجرے بر کشید زد درویش جان بحق تسلیم نموده بدرجه شهادت
رسید پسر و تعلقانش از ترس گریخته پنهان شدند حاکم شهر مردم خود را بچوکی بر خانه اش تعین کرد
حضرت بابا پلنگ پوش بزیارت روضه منوره حضرت شاه برهان الدین اولیا قدس سره تشریف برده
بودند فقیرے که در آنجا بود بخدمت حضرت رفته کیفیت بعرض رسانید حضرت تشریف بشهر آوردند
و بر سر آن بسمل دشنه عشق رسیده بر زبان راندند عاشق مشوید یاران کشته می شوند یاران مردم
بسیار از فقرائے مغلیه بقصاص خون متفق شده غلو آوردند حضرت همه را مانع آمدند و چوکی حاکم از
خانه اش برداشتند و پسر و تعلقانش را بدلاسا طلب داشتند حضرت بلطف تمام دست مبارک
بر سر پسر گذاشته اطمینان خاطر بخشیدند و تعلقانش را نیز تسکین دادند آنگاه ارشاد کردند که تابوت
آن شهید را بمنزل اخروی رسانند و خود همراه تابوت روان شدند و آن پسر و تعلقانش را
فرمودند که پیش پیش تابوت بروند جمعے کثیر از فقرا و فضلا و شعرا و غیرهم پیرامون تابوت حلقه زده
مترنم بنقش ملامی رفتند و حضرت با جمعے این دو بیت بر زبان میراندند

عالم ز جمال تو جمیل است و جلیل — در فرقت تو جهان قتیل است ذلیل
بادیت خون خود ز کس نستانیم — خون همه عاشقان سبیل است سبیل

همه همراهیان تابوت چون ابر زار زار میگریستند و چشم مبارک حضرت نیز اشکبار بود و آن پسر و
تعائیانش نالان و خاک بر سر کنان پیش پیش میرفتند و در هر راهی که تابوت میگذشت از مردمان
آنجا احدی نبود که اشک نمی بارید بدین طریق تابوت آن جان باختهٔ تیغ محبت را بقبرستان آورده
مدفون ساختند و بعد تدفین پسر را خلعتی مکلف و تعائیانش را نیز خلعتها بخشیده مرخص فرمودند و
پسر را ارشاد نمودند که شب های جمعه بر مزار آن عاشق زار رفته فاتحه میخوانده باشد پسر شب جمعه
بر مرقدش رفته فاتحه میخواند و میگریست وقوع این حال باعث مزید صدق و اخلاص مخلصان میگردید

مقرر بود که شب ها در مجلس شریف حضرت چراغدانی بزرگ از مس که قریب دو آثار روغن
و بست و پاسی فتیلهٔ کلان دران افروخته میشد روشن میکردند از اول شب تا دم صبح روشن
میماند شبی از شب ها کتابی بخدمت حضرت رسید برای مطالعه آن شاه قلندر شهید که حاضر بودند
فرمودند چراغ بیارید چراغدان مالامال روغن سوزان بود و ایشان دستهٔ چراغدان را بدست برداشته
آوردند و در حالت برداشتن قدری از آن روغن جوشیده بر دست ایشان افتاد و از سوختگی
صدای چرچر بگوش همه اصحاب مجلس رسید یقین داشتند که دست سوخته شد و ایشان به ثبات تمام چراغ
را از دست نگذاشتند و بعد از مطالعه کتابت چراغ را بجای که بود آورده بگذاشتند و چون
دست را ملاحظه کردند اصلا اثر سوزش نرسیده بود ۔ و نیز

شاه شهید می گفتند که شبی چراغ در حجرهٔ حضرت روشن بود و حضرت بیرون حجره نشسته بودند من از
حجره بیرون آمدم حضرت فرمودند چراغ را گل کنید چراغ را خاموش کردم و پشت گردانیده قصد بیرون
آمدن کردم کسی از غیب هر دو دست خود از هر دو طرف بر شقیقه های من گذاشته روی مرا
بجانب چراغ برگردانید دیدم که آن چراغ گل شده روشن و فروزان است ۔

میر قمرالدین پسر خان فیروز جنگ چون بهفت سالگی رسید فیروز جنگ مجلس شادی برای پسر
ترتیب داد مردم جمع شدند پسر را فرمود آفتابه دست شوئی بیار و پسر دست مبارک حضرت و دو کس
دیگر که نزد حضرت نشسته بودند شویانید بعده خدام دستهای دیگر اصحاب مجلس را شستند بعد از فراغ طعام

خان مذکور بجناب حضرت معروض داشت که از فضل حضرت امیدوارم که حلقهٔ ذکر بسازند و دعای در حق این پسر
بکنند فقرا حسب الامر حضرت حلقه بسته بذکر مشغول شدند خان مذکور با جمعی از برادران خود مثل حامد خان و محامد خان
و مجاهد خان و عبدالرحیم خان و محمد امین خان و رعایت خان و امرای دیگر و سایر اهل مجلس داخل حلقه
بودند و حضرت بطریق عادت معهود که در وقت حلقهٔ ذکر بود صدای هوهو بر زبان مبارک رانده بطرفی
دور پیرامون حلقه می گشتند و چراغی کلان بنیت طالع پسر در میان حلقه افروخته پسر را نزدیک
آن چراغ نشانده بودند از کثرت ذکر مردم نفس ها زیادتی کرد و آن چراغ یکایک خاموش گردید
خان فیروزجنگ و همه اصحاب مجلس از گل شدن چراغی که فال طالع پسر بود ملول شدند حضرت
باوجود آنکه بیرون حلقه بودند و چراغ از ایشان دورتر بود فی الفور دست مبارک نزدیک بدهان
شریف آورده صدای هو گفته نفسی بسوی چراغ دمیدند آن چراغ گل شده از سر نو افروخته شد
زیاده از آنکه بود بعد فراغ حلقهٔ ذکر خان فیروزجنگ بقدم مبارک افتاد و پسر را نیز بر قدم همایون
انداخت حضرت دست شفقت بر سر پسر گذاشته فاتحه برای تکمیل عمر و دولت او خواندند جمیع حضار
مجلس مبارکباد گفتند از اثر برکت انفاس حضرت است که میر قمرالدین مذکور از جناب عالمگیر بادشاه
بمنصب بلند و بخطاب قمرالدین خان و بعده بخطاب چین قلیچ خان بهادر سرفرازی یافته و سرحلقهٔ امرای
عظام گردیده و الحال در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه نبیرهٔ عالمگیر بخطاب نظام الملک آصف جاه
و بحکومت تمام اقلیم دکن مسند افروز کامروائی است ــ ہم

شاه شهید می گفتند که خان فیروزجنگ حسب الحکم بادشاه برای تسخیر قلعه چوند گره بجنگ مقید بود و مدت
محاصره بامتداد کشید خان مذکور بجناب حضرت عرض کرد که مدتی است که قلعه را محاصره کرده سرگرم جنگ هستم و بادشاه
از سبب توقف تاکید می نویسد امیدوارم که توجهی شود که فتح مهم بزودی صورت بندد حضرت فرمودند که شما
بمردم خود بفرمائید تا وقایتی در زیر قلعه استاده نمایند ایستاده کردند حضرت کسی را از فقرا فرمودند که در آن وقایت بنشینند
و بدعا مشغول شوند عرض کردند که ما طهارت را درست نمیدانیم متوجه شدن و دعا کردن را چه دانیم
فرمودند شما با این چه کار دارید بروید و بنشینید سه فقیر رفته نشستند یکی از ایشان بنگ نوش بود

دوے افیونی سیومے نیز بعلتے گرفتار بود بعد سہ روز خان فیروز جنگ بہ پیغام عرض نمود کہ باوجود آنکہ فقرا
در انجا نشستہ اند تا حال مہم بکفایت نرسید حضرت خود توجہ فرمایند حضرت بہ پیام آور فرمودند برو ببین
کہ فقرا در چہ کار اند پیام آور در انجا رفتہ بخدمت حضرت باز آمدہ عرض کرد کہ یکی از ایشان سینہ بطرف
آسمان و پشت بزمین کردہ بخواب رفتہ است و دویمے ہم بدستور خوابیدہ و سیومے بکشیدن تمباکو از خود
رفتہ بیخبر نشستہ است حضرت باو فرمودند کہ بنواب مژدہ برسان کہ قلعہ مفتوح شد نواب از شنیدن
این سخن متعجب شد کسان نواب خبر آوردند کہ مردم قلعہ گریختہ رفتند و قلعہ خالی است نواب قلعہ را
بتصرف خود آوردہ آداب شکر بخدمت حضرت بجا آورد۔

عبداللہ بیگ نام جوانے اسپے بسیار خوب داشت و سوار شدہ جنب میرفت از سر دیرۂ
حضرت گذر کرد حضرت فرمودند اے دیوانہ کجا میروی نذرے داری گفت ندارم باز فرمودند نذر بدہ
گفت کہ ندارم کہ باز ہم دفعہ سیوم فرمودند نذرے کہ داری بدہ باز ہمان جواب داد فرمودند اختیار داری کہ
از ما ہمین سہ بار گفتن است و پس جوان از انجا گذشتہ بیاران خود گفت کہ حضرت بزور از مردم نذر
میگیرند چون پارۂ راہ رفت اسپش یکایک پیش پا خوردہ بر زمین افتاد و پاے اسپ شکست جوان
گریان و نالان بخدمت رسیدہ عرض نمود فرمودند بلاے بر تو رسیدہ بود ما بتو گفتیم کہ نذر بدہ اگر میدادی
رفع بلا میشد چون ندادی آنچہ شدنی بود شد حالا چہ علاج۔

خلیفہ عبدالرحیم از خلفاے خاص حضرت ایشان میفرمودند کہ در وقتیکہ ما نوکر بودیم دیرۂ خود را
نزدیک دیرۂ حضرت شاہ پلنگ پوش استادہ میکردیم روزے بوقت دوپہر دو سہ جوانے تشکک
بخاطر آوردند این وقت رفتہ ببینیم کہ حضرت در چہ کار اند چون رسیدند حضرت درون دیرہ تشریف
داشتند و پردہ افتادہ بود اینہا بے باکانہ پردہ برداشتند و بمجرد برداشتن پس پا شدہ ترسان
و لرزان گریختند حضرت آنہا را آواز دادہ نزدیک خود طلبیدہ بلطف و شفقت حرفے چند درمیان آوردہ
فرمودند کہ طائفۂ درویشان را امتحان کردن و بے ادبانہ پیش آمدن خوب نیست بعد ازان رخصت
فرمودند حضرت خلیفہ جی گفتند کہ من آن جوانان را نزد خود طلبیدہ پرسیدم کہ سبب چہ بود کہ بتعجیل رفتید

و ترسان و لرزان بر آمد بگفتند وقتے کہ پردہ بر داشتیم دیدیم کہ بر چہار پائی بہیرے عظیمے خوابیدہ است
و چشمہا مثل طاؤس پر خون باز کردہ و دم خود را چنبر ساختہ می جنباند بمشاہدۂ این حال ترسے بما رو نمود
و پس پا شدہ گریختیم باز حضرت ما را طلبیدند دیدیم کہ بر چہار پائی بہیرے نبود مگر حضرت خود بودند بعد
وقوع این معنی بخدمت حضرت بندگیہا بجا می آوردند۔
رعایت خاں برادر محمد امین خان می گفت کہ در وقتے کہ من در لشکر خان فیروز جنگ بودم
نہایت پریشان احوال بودم بخدمت بابا پلنگ پوش آمدم و شکایت پریشانی کردم فرمودند
اگر نذرے میدہی کشایش تو میشود دوازدہ روپیہ قرض کشیدہ نذر گذرانیدم فردائے آن بادشاہ
عالمگیر بے درخواست من دوازدہ ہزار روپیہ را فرد جاگیر دستخط کردہ فرستاد از برکت حضرت
جمعیت دست داد۔
یکے از خادمان حضرت می گفت در حینیکہ حضرت در گلبرگہ تشریف داشتند اکثر شبہا جمعہ
بزیارت مزار حضرت سید محمد گیسو دراز میرفتند شبے پارۂ از شب گذشتہ بود و ہمہ مردم در خواب
بودند حضرت برخاستند و مرا بیدار کردند و راہی شدند من بدنبال حضرت روان شدم از
آبادی گذشتہ بقبرستان رفتند درویشے با صورت نورانی در قبرستان نشستہ بود حضرت را دید
بتواضع برخاست و معانقہ کرد باتفاق سر بمراقبہ بردند و من بگوشۂ نشستم بعد دیرے کہ سر از
مراقبہ برداشتند درویش بحضرت گفت چیزے تناول میکنید فرمودند آرے کوزۂ پر از آب پیش خود
داشت و نان جوین خشک چند روزہ بر سفرہ در پیش گذاشت باتفاق آن نان خشک با آب
تر کردہ نوش جان میفرمودند و از آن نان پارۂ بمن عنایت کردند من قدرے از آن در دہن
انداختم انقدر خشک و سخت بود کہ ہر چند خائیدم بحلق فرو نتوانستم بردم در بغل خود گذاشتم پس از
خوردن ہر دو بزرگ تا آخر شب در مراقبہ بودند چون صبح شد یکدیگر را وداع کردند و حضرت
توجہ بمراجعت نمودند من فرمودند چیزے ازین درویش بخواہ من بتقاضائے ایام جوانی بہ خاطر
گذراندم کہ درویش سوائے نان خشک جوین چیزے در بساط ندارد مرا چہ خواہد داد بعد از انکہ حضرت

نزدیک بکان خود رسیدند از من پرسیدند که چیزے از درویش طلب کردی گفتم نه فرمودند اے
بے دولت هرچه از دست آنی عطا می کرد آن زمان بخاطر رسید که الحال رفته چیزے طلبم صبحے در انجا
رفتم هرچند تجسس کردم نیافتم دانستم که ایشان از رجال الغیب بودند که بمقامات حضرت آمده بودند۔
جمعے کثیر از خادمان حضرت بابا پلنگ پوش ذکر می کردند که در ایامے که حضرت بکابل تشریف
داشتند یکے از فقرا اسپ کلانے که هزار روپیه قیمت داشت جهت آب خورانیدن می برد
در بازار بدوکان میوه فروشے دید که انگور بسیار خوب دارد دلش بخوردن انگور راغب شد چون
چیزے نداشت اسپ را نزد باغبان فرو گذاشته پنج آثار انگور ازو گرفته خورد و بگوشه رفته سر
بخواب گذاشت چون خادمان حضرت اسپ را ندیدند و تجسس کردند شخصے ظاهر نمود که فلان فقیر
اسپ را برائے آب خورانیدن برده چون نزد آن فقیر رفته پرسیدند جواب داد که اسپ بدوکان
فلان میوه فروش بسته است چون نزد باغبان رفتند و استفسار کردند ظاهر نمود که فلان فقیر بعوض
پنج آثار انگور نزد من گرو گذاشته است خادمان نزد حضرت آمده حقیقت را عرض کردند حضرت
باستماع این معنی بسیار خوشوقت شدند و آن فقیر را طلبیده مهربانی و احسنت فرمودند و آن اسپ
را بباغبان بخشیدند۔

والده کلان خواجه ابراهیم نبیره جمیل بیگ خان مرحوم می گفت که حضرت بابا پلنگ پوش
اکثرے بعد دو سه روز بخانه ما قدم رنجه میفرمودند گاهے که چهار پنج روز میگذشت می گفتیم که دیر است
که حضرت بابا تشریف نیاورده اند حضرت فی الفور همان وقت پیدا میشدند و میفرمودند که شما
یاد ما کردید باینک آمدیم نذر که دارید بدهید و مارا هرچه می بود نذر میگذرانیدیم۔

پیر محمد نام افغانے که پدرش خادم صادق جناب حضرت بود می گفت که وقتے یکے از خادمان
حضرت بخدمت آمد فرمودند نذر بده گفت ندارم باز فرمودند چیزے بده گفت چیزے ندارم چون
دفعه سیوم انکار نمود حضرت دست مبارک در جیب او انداختند او گفت قلیلے برائے خرچ ضروری
نگاه داشته ام حضرت آن زر قلیل را از جیب وی برآورده گرفتند حضرت ایشان یعنی بابا شاه مسا

عرض کردند که حضرت این میگوید وجه قلیل برائے کار ضرورنگاه داشته ام گرفتن آن مناسب نیست
فرمودند اگر بخاطر شما نمیرسد نمیگیریم و واپس دادند آن عزیز چون بخانه رفت آزار تپ بشدت تمام
روے نمود نزدیک بمرگ رسید و حالت نزع طاری شد اقربایش زاری وفغان کردند دران بیهوشی
آن عزیز بخواب دید که بلائے عظیم درپیش آمده قصد هلاک دارد و حضرت بابا پلنگ پوش پیدا شده
میفرمایند که ما نذر از ین گرفته بودیم و باز باین بخشیدیم بمجرد فرمودن حضرت بلا از سر او دفع گردیده
صحت کلی یافت پیر محمد خان میگوید که روز دیگر من در خدمت حضرت حاضر بودم آن عزیز در
جناب حضرت رسیده گریان و نالان بقدم مبارک افتاده آداب شکر بجا آورد و چیزے که حضرت
از جیب او بر آورده باز داده بودند مضاعف آن نذر گذرانید حضرت بجانب حضرت ایشان
متوجه شده فرمودند که ما نذر از کسے مفت نمی گیریم آن وقت اگر نذر می گرفتم هرگز بلا در مقابل
او نمی آمد نیز پیر محمد خان گفت که روزے حضرت در تکیه شاه عنایت در حالت ذوق وشوق
معنوی در غایت سرور زیر درخت نیم ایستاده بودند شخصے از مخلصان صادق الارادت بخدمت
رسید حضرت بوے فرمودند پیش بیا که ترا خدا کنم حضرت ایشان حاضر بودند عرض کردند که مخلوق هم
خدا می تواند شد فرمودند آرے میتواند شد بخاطر فاتر کمترین چنین میرسد که مردان خدا مظهر آثار
و اسرار حق تعالی اند و خدا شدن باین معنی باشد که صفات گوناگون حضرت حق در قول و فعل
دوستان او بظهور می آید و میتوانند که بقوت توجه باطنی دیگرے را از خودی او وارهانند۔

ملا عبد الوهاب میگفت که حضرت در قصبهٔ جمار گوند آ تکیهٔ سیادت پناه حقائق آگاه میر شریف
سمرقندی تشریف داشتند خان فیروز جنگ فوجے برائے تنبیه اشقیا تعین کرده بود و من نیز داخل
زمرهٔ متعینان بودم از حضرت بقصد رفتن اجازت خواستم فرمودند باش کجا میروی دفعهٔ ثانی
التماس رخصت کردم همین جواب فرمودند مرتبهٔ ثالث نیز همین ارشاد کردند بعد از ان عرض کردم
که شورش غنیم بسیار است و همراهیان بیشتر رفتند اگر حکم شود خود را با نها رسانم فرمودند ما منع می کنیم
و شما میروید حق تعالی حافظ باد و خیریت کناد رخص شده راهی شدم و بر لب دریا بمجرد رسیده

بر کشتی سوار شدم آب درون کشتی درآمد کشتی نزدیک بغرق شد مردم دیگر که در کشتی بودند خود را در آب
انداختند من نیز خود را بدریا انداختم و دست و پاے میزدم آب از بسکه تند بود مرا کشیده بگرداب
درآورد و گرداب یکدفعه کشید و بیرون پرتافت دفعه دیگر کشیده باز پرتافت دفعه ثالث به بلا
شدم و نزدیک بهلاکت رسیدم بخاطر رسید که حضرت برائے همین سبب مرا منع میفرمودند و من
قبول نکردم ازین است که باین حالت گرفتار شدم و خیال جمال آنحضرت را بخاطر آوردم بفضل الهی
و توجه باطنی آنحضرت گرداب مرا بیرون پرتافته نزدیک بساحل رساند دیدم که خواجه محمد ایوب نبیره
جمیل بیگ خان مرحوم بعد از مشقت شاقه بکنار رسیده است مرا آواز دادم که دستم بگیر او با احوال خود
گرفتار بود بفریاد من نرسید بامداد آنحضرت همان تموج آب وسیله نجات من گردید و از مردم کشتی بعضے
غرق شدند و جمعے بسلامت برآمدند جمع کثیر از مخلصان صمیم بیان میکردند در وقتے که جماعه مقاهیر
فیلان سرکار بادشاه عالمگیر را برده بودند خان فیروز جنگ برائے تنبیه آنها از حضور خلافت مامور
شد این کیفیت بجناب حضرت عرض نمود فرمودند مبارک است بر روز دیگر برائے رخصت
بخدمت شریف رسید فرمودند امشب ما در واقعه دیدیم که دست غیب لشکر غنیم را معاونت
می کند نذرے برائے خدا بده تا بلا رفع شود خان فیروز جنگ جواب داد که من هم از اولاد حضرت
شیخ شهاب الدین سهروردی ام و طرف مقابل جماعه کفار اند و ارواح بزرگان البته شامل
حال من خواهد شد منصور و مظفر خواهم گردید حضرت فرمودند مگر سرگذشت احوال امامین معصومین رضی الله عنهما
که جگر گوشهاے رسول خدا بودند با این وصف چنان حالتے بذات مقدس ایشان رو نمود بخاطر
نداری چیزے در راه خدا ایثار کردن باعث رد بلا است خان مذکور را پرده غفلتے در پیش نظر
عقل دوربین طاری گشت حضرت فرمودند در آنچه خیریت بود ما گفتیم حالا اختیار داری از خدمت
حضرت رخصت شده رفت حضرت بامین بیگ و غیره از مخلصان صادق فرمودند که بجهت
خیریت خود ها نذر بدهید آنها علی قدر حال نذر گذرانیدند تنبیه خان که یکے از معتقدان بود نیز فرمودند
او عرض کرد هرگاه مراجعت خواهم کرد خواهم گذرانید بعد ازان جمیع مخلصان ارشاد کردند که درین سفر

احتیاط تمام بکار خواهید برد خان مذکور با غنیم مقابله نمود جماعهٔ اشقیا از هر چهار طرف غلبه تمام کردند
و فوج خان مذکور را محاصره کردند قریب هزار سوار مغل از رفیقان خان فیروز جنگ بدرجه شهادت
رسیدند و خنجر خان و جمع کثیر دیگر زخمی و مجروح گشتند و فوج خان مذکور هزیمت یافت آن زمان
بخاطر نواب رسیدند که حضرت فرموده بودند اگر میبادم این حادثه رو نمیداد بجناب حضرت آمده
بقدم مبارک افتاد و عذر خواهی بسیار نمود و خنجر خان بشکرانه سلامتی جان نذر گذرانید
و امین بیگ وغیره صحیح و سالم آمده شکر بتقدیم رسانیدند بعد ازان خان مذکور هر چه حضرت میفرمودند
قبول میکرد و بجا می آورد۔

رحیم خان بهادر خلف ایش محمد بے یمین که پدرش حاکم سمرقند بود با پدر خود همراه عبد العزیز خان بهادر
بادشاه توران بزیارت مکه معظمه آمده بود پدر خان مذکور و بادشاه دران مکان مقدس وفات
یافتند خان مذکور از انجا بملک هندوستان رسیده از جناب بادشاه عالمگیر بمنصب و خطاب خانی
سرفراز شده مدتے از تعیناتیان خان فیروز جنگ بود اظهار نمود که وقتے مرا خان فیروز جنگ
بتعاقب غنیم رخصت کرده بود مقابل غنیم شدم افواج غنیم بسیار بود و فوج ما قلیل بعد از جنگ بسیار
آنها غالب آمدند اکثرے از رفقائے من مقتول و مجروح گشتند و من بدست آنها گرفتار شدم مطوق
و مسلسل در قلعهٔ کوهے که بلند و محکم بود محبوس ساختند مدتے بتصدیعات مبتلا بودم موے سر و ناخن
دراز گردید پیش آنقدر عاجز کرده بود که بشرح راست نیاید نزدیک بمرگ رسیده بودم دران حال
روزے بخاطرم رسید که حضرت بابا پلنگ پوش بر من خیلے مهربان و متوجه احوال بودند عجب که با وجود
حیات ایشان مرا این مصیبت رو دهد حیف که درین مدت رجوع بجناب ایشان نکردم درین
اندیشه بجناب آنحضرت متوجه شدم همدران لحظه مراقبت رو نمود دیدم که حضرت بابا پلنگ پوش
بکرسی نشسته اند و جمع کثیر از درویشان و امیران و غیرهم در خدمت شریف حاضر اند و شاه همد
از ملازمان خاص آنحضرت در حضور مبارک ایستاده مرا اشارت میکند که بیا من بجانب حضرت
نگاه کردم حضرت نیز اشارت با آمدن میفرمایند چون از جا برخاستم دیدم که کوچه تنگ و تاریک

درمیان حایل است از انجا کی توانم گذشت حضرت فرمودند همین راه بیا درین ضمن بافاقت
آمدم متحیر شدم که با چنین بندهای گران چه قسم از دست کافران راه نجات خواهم یافت روز سیوم بامداد
حضرت آنها خود بخود طوق از گردن و سلسله از دست و پایم وا کرده و خلاص داده به لشکر خان
فیروز جنگ رسانیدند - نیز

عبدالرحیم خان بهادر می گفت که وقتی بیماری صعب داشتم و یعقوب بیگ که عمده امرای
توران که به هندوستان آمده از بادشاه عالمگیر بمنصب و مراتب سربلند شده تعیناتی فیروز جنگ
اقامت داشت نیز بیمار بود برای حصول شفا التجا بجناب حضرت کردم آن شب بخواب دیدم
که بزرگی دو موی بصورت لمعانی در مکانی تشریف دارند و حضرت بابا پلنگ پوش در حضور ایشان
بادب نشسته اند و یعقوب بیگ هم بگوشه نشسته بالشهای بسیار در بغل دارد و من نیز بالش بلندی
بدست گرفته ام آن بزرگ مرا می فرمایند که بالش را بما بده عرض کردم که من همین یک بالش گرفته ام
و یعقوب بیگ بالشهای فراوان فراهم آورده دفعه دیگر فرمودند باز همین عرض کردم دفعه سیوم
بابا پلنگ پوش بجانب من نگاه کرده اشارت فرمودند که بالش را بده بالش را بدست آن بزرگ دادم
بوقت صبح که بیدار شدم از فضل حضرت صحت کامل یافتم و یعقوب بیگ فوت شد -

شاه خادم از مریدان خاص حضرت ایشان بکرات ذکر میکردند در زمانی که خان فیروز جنگ
را عارضه در چشم رو داده و از بصارت معذور گردید روزی بابا پلنگ پوش بجهت احوال پرسی به
خانه اش تشریف بردند من هم در رکاب سعادت بودم خان فیروز جنگ بادب در خدمت
نشست و التماس نمود که در باب بصارت چشم امیدوارم توجهی فرمایند حضرت ساعتی سر بگریبان
تامل فرو برده ارشاد کردند اگر دو لک روپیه نذر بدهی چشمان تو درست می شود و این سخن سه دفعه
بر زبان مبارک راندند خان فیروز جنگ این سخن شنیده سکوت ورزید حضرت سر مراقبه برده
بعد دیری از نزد خان مذکور برخاستند شاه خادم میفرمودند که بجانب حضرت نگاه کردم چهره
مبارک متغیر گردید و موهای محاسن و ابروان راست ایستاده و چشمان مبارک مثل طاؤس

پُرخون شده بود پاره از راه رفته جانب فقیر متوجه شده فرمودند اے دیوانه چه خوب شد که نذر را
قبول نکرد و همچنین در اثنائے راه سه دفعه همین حرف بر زبان راندند بعد از آنکه بمکان خود تشریف آوردند
احوال شریف بهمان قسم متغیر بود درون صحن خانه می گشتند و باز بجانب فقیر نگاه کرده بکرات فرمودند
که اے دیوانه چه خوب شد که نذر قبول نکرد درہمین حالت خان مذکور کس خود را بخدمت حضرت
فرستاده معروض داشت که دو لک روپیه موجود است حضرت فرمودند وقت گذشت الوقت
سیفٌ قاطعٌ شاه خادم می گفتند که اگر خان فیروز جنگ اول نذر قبول نمود البته چشمانش درست
می شد لیکن چون خواهش ایزدی نبود توقف نمود روزے در خدمت حضرت خواجه بهاؤالدین
نقشبند مشکل کشا قدس سره شخصے این بیت خواند

گلیم بخت کسے را که بافتند سیاه　　بہمین ہمت مرداں سفید نتواں کرد

حضرت خواجه بر سر غیرت آمده فرمودند که نتوان کرد بتوان کرد۔

ملا جان محمد از خلفائے خاص حضرت بابا پلنگ پوش مدتے در قصبه نوساری از مضافات
بندر سورت سکونت داشتند سالہائے چند محنت فراوان بکار برده دو کتاب تصنیف کردند بخاطر داشتند
که کتابها را بخدمت حضرت خواهم گذرانید توجهے خاص در باره من خواهند فرمود چون کتابها از
نظر مبارک گذرانید در آن وقت فقرا از برائے خیابان گل پشتارہائے خار می آوردند حضرت بملا فرمودند
اے ملا چه کردی برو خار بیار ملا کتابها را گذاشته برائے آوردن خار رفت حضرت یک کتاب
بسقا و دوم بخاکروب دادند ملا برگشته آمد و ملاحظه کرد چون در تصنیف محنت کشیده بود خیلے
گران خاطر گشت و در خدمت حضرت آمده ایستاده شد حضرت بجانب اصحاب متوجه شده فرمودند
که ملا دو بت از برائے خود ساخته بود ما بتهارا شکستیم باز بجانب خادمانے که سر و پا برهنه خار می آوردند
نگاه کرده بملا فرمودند کار این است که اینها می کنند و تصنیف تقصیر گویان پندارے که بخاطر داشتند
دور کردند یاران دیگر زر داده کتابها را از نزد سقا و خاکروب خریدند۔

شاه خادم و شاه عرب و جمعے دیگر از مخلصان خاص میگفتند که وقتے خان فیروز جنگ

بعد رفتن بصارت از قلعه بهادرگر عرف پرگانون بقصد زیارت روضه حضرت برهان الدین اولیاء
قدس سره بقصبه الوره رسید وازانجا پیاده تا بدان مکان قدسی رفته سعادت اندوز زیارت گردید حضرت
خواجه عبدالولی ده بیدی که اکثر امرا آن عصر بخدمت ایشان ارادت داشتند وحضرت خواجه یادگار ده بیدی و
فضیلت پناه حضرت اخوند ملا ظهیر الدین استاد میر قمر الدین خلف خان فیروز جنگ که درین وقت
بخطاب نواب آصفجاه و نظام الملک موسوم اند با جمعی از فضلا و اکابر باستقبال رفتند حضرت
بابا پلنگ پوش به لشکر خان مذکور تشریف داشتند نیز زیارت مرقد متبرک حضرت برهان الدین اولیاء
کرده بطواف مرقد حضرت شاه زین الحق متوجه شده بر سر دروازه مقبره مطهره رسیدند که سید نیاز خان
بعد حصول زیارت بیرون آمده بخدمت حضرت ملاقی شد پرسیدند کجا رفته بودی عرض کرد بزیارت
شاه زین الحق آمده بودم حضرت از سر لطف دستش بدست مبارک گرفته فرمودند بیا که آداب
زیارت ترا تعلیم کنم چون بآن مکان رسیدند رخسار مبارک بر زمین مالیده آستان میمنت نشان را
بمحاسن شریف جاروب کشیده به سید نیاز خان فرمودند که ای سید زاده طریقه زیارت این است
بعده بدیره خان فیروز جنگ تشریف بردند جمعی از امیران و علما و فضلا و اکابر و غیرهم حاضر بودند
هر یک بتواضع برخاستند و خان فیروز جنگ بتعظیم پیش آمده حضرت را بمسند خود نشانده باادب در
خدمت بنشست بعده فیروز جنگ نام هر یک از مردمان شهر که روشناس بودند برده از کسان
خود پرسید که فلان بدیدن من آمده است آنها می گفتند آری از حضرت ایشان یعنی حضرت شاه
مسافر استفسار نمود ملازمان گفتند که نیامده اند خان مذکور بجانب حضرت بابا پلنگ پوش متوجه شده
عرض نمود که حضرت شاه مسافر بدیدن حضرت هم نیامدند فرمودند ما بدیدن ایشان میرویم بعد از آن
که سوار شده متوجه شهر شدند حضرت ایشان در تکیه شریف زیر درخت توت وگل نشسته بودند وکمر مبارک
وا بود بمجرد استماع نوید قدوم مرشد برحق از کمال شوق بیخود از جا برخاسته پابرهنه برای استقبال دویدند
خادمان خبر یافته بدنبال روان شدند حضرت ایشان بجلدی تمام گذشتند شاه کوچک و شاه
عرب عمامه و خرجی شریف و اسپ سواری باخود گرفته دوان دوان نزدیک عیدگاه بخدمت رسیدند

حضرت ایشان عمامه و پیراهن بر بدن راست کرده کفشها را در پا انداختند و بر اسپ سوار شده
روان گشتند و درانحال طرفه لطیفه پدید آمد نا سنی که حضرت ایشان از کثرت اشتیاق سر و پا برهنه
باستقبال حضرت شتافتند حضرت بر سر کوتل دولت آباد رسیده بودند از کشف باطن آگهی یافته
از غایت لطف از اسپ فرود آمده پیاده روان شدند بعد ازان که حضرت ایشان دستار و
پیراهن پوشیده بر اسپ سوار شدند حضرت بابا پلنگ پوش نیز دران لحظه سوار شده عنان توجه
معطوف ساختند چون سواری حضرت نمودار شد حضرت ایشان از اسپ فرود آمده پیاده راهی
شدند چون نزدیک رسیدند حضرت نیز از اسپ فرود آمدند حضرت ایشان سر بر قدم مبارک
افگندند حضرت سر ایشان را بر داشته در بغل گرفته مدتی با یکدیگر معانقه فرمودند و از جوش محبت
اشک از چشم هر دو بزرگ و جمیع اصحاب همراهی جاری بود و اثر محبت این دو بزرگ در دلها
چنان اثر کرد که هر کس که ازان سمت میگذشت از مشاهدهٔ آن حال حیران می گشت و اشک
از دیدها روان می کرد و از خود محویت پدید که از کثرت اژدهام مردم راه آمد و شد مسدود گردید بعد
معانقهٔ دراز هر دو بزرگ در مزار حضرت شاه قاسم پری زیر درخت بر نشسته قهوه نوش جان فرمودند
چون حضرت خواستند که سوار شوند فرمودند که سوار شوید حضرت ایشان یعنی شاه مسافر عرض کردند
که امیدوارم در رکاب سعادت بروم فرمودند سوار شوید بار سهین معروض داشتند مرتبهٔ ثالث
بمبالغه تمام فرمودند سوار شدند و تکیهٔ متبرک تشریف آوردند و بیرهٔ بابا پلنگ پوش در زیر دو
درخت پانگره که در میان صحن مسجد بود استاده کرده بودند درانجا فرود آمدند تا وقتیکه حضرت درانجا
تشریف داشتند حضرت بابا پلنگ پوش جمیع فقرا فرمودند که قصه نخوانند و تلقین نگویند و ذکر جهر
موقوف دارند و اطفال که همراه بودند با آنها نیز تاکید فرمودند که شوخی نکنند روزے وقت دوپهر
حضرت بابا پلنگ پوش سر مبارک خود را برهنه کرده نشسته بودند حضرت ایشان بخیال آنکه حضرت
در قیلوله باشند از اندرون حجره برآمدند حضرت را بدین طرز نشسته دیدند فی الفور باز درون حجره
رفتند حضرت بنا بر اعزاز حضرت ایشان دستار بر سر مبارک گذاشته نشستند و از مخلصان کسے

کیفیت حضرت ایشان را از خدمت حضرت بی بی سید بوسه پیغمبر سودند مریدی که فائق تر از پیر باشد محمد مسافر است۔

حضرت ایشان بکرات نقل میکردند که حضرت بابا پلنگ پوش گاهی بر سر جلال می آمدند و بر کرسی می نشستند مردمانی که پنهان کار ناشایسته کرده بخدمت شریف آمده می نشستند حضرت بسوی شخصی که مرتکب آن عمل میشد نگاه کرده میفرمودند که یاران میدانند که ما را از احوال ایشان خبر است و حال آنکه کسی که از کوتل هندوکش بایں طرف میگذرد ما میدانیم که او در ولایت چه کس و چه کاره بود و چه کسب میکرد و در هندوستان چه خواهد کرد۔

شاه شهید میگفتند که ضابطه بود که حضرت بابا پلنگ پوش شبها بعد از نماز عشا بیرون می نشستند و بعد دو سه ساعت اندرون پرده تشریف برده بحسب ظاهر دراز می کشیدند مردم میدانستند که حضرت بخواب رفته اند بعد از آنکه همه مردم می خوابیدند حضرت بیرون می آمدند و بعد تجدید طهارت باز اندرون پرده تشریف می بردند شبی بخاطرم رسید که حضرت هر شب بعد از خفتن مردم تجدید وضو نموده اندرون میروند تا یا هیچ وقت سر مبارک باستراحت میگذاشته باشند یا نه آن شب خواب نکردم چون همه مردم بخواب رفتند و حضرت بقانون معهود بیرون آمدند و بعد از تجدید وضو اندرون تشریف بردند من گوشه از پرده بر داشته نگاه میکردم دیدم که مستقبل قبله نشسته اند و تمام شب تا سپیده صبح میدیدم که بهمین طور نشسته بودند و همچنین هر شب معاینه میکردم که حضرت اصلا خواب نداشتند من اگرچه بخیال خود متوجه این معنی بودم لیکن حضرت از کشف باطن آگاه شده بودند روزی بمن فرمودند که احوال بزرگان را چنین امتحان نباید کرد۔

خواجه عبد الرحمن نام عزیزی میگفت که شخصی نقل کرد که من در لشکر جهان فیروز جنگ بودم روزی در راه بخدمت حضرت بابا پلنگ پوش روبرو شدم حضرت نزدیک من آمده فرمودند چه کسب داری عرض کردم ندارم و دست بکمر کرده نوط قیمتی سی روپیه که در کمر داشتم خود گرفته فرمودند که بیا که بگیر این [illegible] از [illegible] شده گفتم هیچ نتوانستم

گفت در دل خود اندیشیدم که حضرت بزور از مردم چیز میگیرند درین اثنا یک اسپ جنگی شوخی نموده
سوار خود را غلطانیده نزدیک من رسید و بر اسپ من غالب شد من در میان هر دو اسپ افتادم
و اسپان بایکدیگر لگدکاری میکردند دران حال دیدم که بابا پلنگ پوش گرد من حلقه بسته هر دو دست
خود سپر ساخته اند و لگدها بمن نمیرسد بعد ازان مردم از هر طرف آمده اسپان را از سر من دور کردند
و من بخدمت حضرت رسیدم حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند ای دیوانه ما از کسی چیزی مفت
نمیگیریم و هر دو کف دست خود نمودند دیدم که هر دو کف دست مبارک از ضرب لگدهای
اسپان کبود شده بود۔

حاجی عبد الغفار نام درویشی میگفت که از ملا عبد الوهاب شنیدم که روزی حضرت بابا
پلنگ پوش فرمودند که در سینه ما پیچیدن است و نمیدانیم که از چه سبب است بعد از ساعتی تفکر کرده
فرمودند که امروز دوازده روز است که چیزی نخورده ایم شاید که این درد فاقه است که باز درد ما ساخته
خادم خود را که شاه بهرام نام داشت طلبیده فرمودند که چیزی برای خوردن داری عرض کرد که قدری
برنج خام هست اگر حکم شود تیار کنم فرمودند تیار کن شاه بهرام تیار کرده آورد حضرت جمعی از اطفال را
با خود نشانده دو سه لقمه نوش جان کردند و باقی طفلان خوردند شاه بهرام گفت من واقفم که حضرت
مدت دوازده روز انگشت بطعام نبرده بودند بعد ازان که شدت فاقه غلبه کرد معلوم کردند که چیزی
نخورده ایم۔

ملا عبد الوهاب هم میگفت که حضرت آنقدر استغراق داشتند که از خوردن و نه خوردن خود
اصلا خبر نداشتند و بعد از معلوم کردن زیاده از دو سه لقمه تناول میکردند۔

حاجی عبد الغفار میگفت که پسر ملای از پدر خود نقل میکرد که پدرم شبی با من نقل میکرد که حضرت
بابا پلنگ پوش هر وقتی که درمی خوردند چیزی و سیپاره و روپیه نذر میخواستند هرگاه که ایشان ولی باشند
چرا نذر میطلبند ازین قبیل شکایت حضرت پیش من میکرد درین اثنا بخواب رفت و بعد از ساعتی
آه آه گفته از خواب بیدار شد من از سبب آه کشیدن پرسیدم گفت در خواب دیدم که شخصی

بر سر من رسیده دهن خود باز کرده میخواهد سر مرا بکشد درین ضمن حضرت بابا پلنگ پوش ظاهر شدند و چوبے
بدست دارند و شتر را بآن چوب از سر من دور کردند من درهمان خواب ده روپیه نذر حضرت کردم
حاجی عبد الغفار از پیران مغل نقل میکرد که صباح آن بابا پلنگ پوش بخانهٔ ما تشریف آوردند و
بگفتند در آمدند و پدرم را فرمودند ده روپیه نذر مارا بده پدرم ده روپیه بخدمت گذرانید باز فرمودند
شتر و چوبے که در دست میداشتم دیدی پدرم تقصیر تقصیر گویان در قدم مبارک افتاد۔

احوال حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر قدس سرهٗ

حضرت ایشان اکثر میفرمودند که ما بخدمت پیر و مرشد خود شب از روز و روز از شب نمی شناختیم
و پرواے خواب و خور نداشتیم و در هر کار چنان سبقت می نمودیم که نوبت بدیگرے نمیرسید و هر کارے که
حضرت میفرمودند از همه پیش قدمی نموده بجلدی تمام می شتافتیم و درین جلدیها گوشهٔ از گلیم بپا میپیچید
و می افتادیم و مردم می خندیدند و فی الفور برخاسته شتابان میرفتیم و خدمت بجا می آوردیم خادم
باورچیخانه همه را طعام میرسانید و حصهٔ ما نگاه میداشت وقتیکه از خدمت فارغ میشدیم و قریب پاس
شب میگذشت می خواستیم چیزے بخوریم درین اثنا گدائے فریاد میکرد حضرت میفرمودند محمد مسافر تو خود
چیزے خورده باشی حصهٔ خود را باین سائل بده ما حصهٔ خود را باو میدادیم و خود گرسنه میماندیم همچنین
روز دویم و سیوم و اکثر تا بهفت روز میرسید که بفاقه میگذشت و در بجا آوردن خدمت بکسر مو
تجاوز نمی شد و حضرت برین احوال مطلع بودند لیکن باین قسم تربیت میفرمودند و عزیزانے که بخدمت
حضرت حاضر میشدند و تنباکو می کشیدند و اکثر فقرا هم تنباکو کش می بودند ما خدمت همه میکردیم و تنباکو
پر کرده میدادیم تا بحدیکه از کثرت مالش تنباکو کف دست ما پوست برتافته بود و خون جاری
می شد با این وصف ازین خدمت باز نمی ماندیم و موے سر و ناخن دراز شده بود و فرصت
سرتراشیدن نداشتیم و سر و پا برهنه شب و روز بخدمت حاضر می بودیم و یک لنگ کهنه برائے
ستر عورت در کمر داشتیم و از پیوند ها که بر یکدیگر دوخته بقدر دو انگشت سطبر گردیده بود و شپشها بسیار

در انجا جا گرفته بود روزے حضرت بجاے تشریف بردند و فقرا ہمہ در رکاب سعادت رفتند و
ما را براے خبرداری در دیرہ گذاشتند عبداللہ چہرہ آقاسی نام شخصے از مخلصان حضرت که
خیمۂ او ہمیشہ نزدیک خیمۂ حضرت می ایستاد احوال ما را مشاہدہ نمودہ پاجامۂ از بخیۂ خود برآوردہ گفت
این را بپوش ولنگ خود را ساعتے در آفتاب بگذار تا پیشش کم شود ما قبول نکردیم پس از مبالغۂ
بسیار لازمی او را پوشیدیم ولنگ خود را در آفتاب گذاشتیم و پیش ازین از جہت پیشش خواب نمی آمد
و بواسطۂ محافظت ستر عورت پا دراز کردہ خواب نمی توانستیم کرد بعد ازانکه لنگ را برآوردیم از
طرف پیشش پا دراز کردن خاطر جمع گردیدہ سنگے بزیر سر گذاشتہ در سایۂ ہمان دیرہ پا دراز کردہ
بودیم ہمدران لحظہ سواری حضرت رسید این قدر فرصت نشد که برخیزیم چشم پوشیدہ افتادہ ماندیم حضرت
بجانب ما نگاہ تیز تیز کردہ بگذشتند بعد ازانکه داخل دیرہ شدند بسرعت برخاستیم و بخدمت
آمدہ ایستادیم حضرت بجانب ما بتبسم زہرخند نگاہ کردہ فرمودند که این لازمی پوشیدن و بفراغت
پا دراز کردن و بآرام در سایہ خوابیدن باز ذوق خدا طلبی داشتن حضرت اکثر اوقات که با اصحاب
صحبت میداشتند در مقدمۂ فقیری فرمودند که فقر سہ حرف دارد فا اشارت است بفاقہ
و قاف بقناعت و را بریاضت ہر که این سہ صفت در خود آمادہ سازد اسم فقر برو درست
آید و ازین فقرے که حضرت فخر الانبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ اند الفقر فخری آیا نصیب که باشد و نیز
میفرمودند فقیری خانگے است نپختہ و آبے بروریختہ نہ پشت پا را از و گردے و نہ کف پا را ازو دردے و
حضرت با پلنگ پوش اکثر میفرمودند که فقیر را حلقے می باشد و دلقے ہرگاہ از حلق چیزے گذشت نفس
او قرار یافت و خرقہ یکبار با استحکام تیار نمودہ پوشید خاطرش جمع شد پس از ہیچ وجہ تشویش نماند ہرگاہ
درویش بے تشویش گردید ولی میگردد و حضرت ایشان یعنی شاہ مسافر باین کمترین خطاب کردہ فرمودند
که گدای براے نفس خود حرام محض است باتفاق ہمہ اکابر درویش سوال وقتے میکند که سہ روز برو بفاقہ
بگذرد و از عبادت باز ماند آن زمان از جا برخیزد و سہ در یا ہفت در بگردد و اگر چیزے خدا رساند بر گردد
و اگر چیزے میسر نشود ہم باز گردد و تا سہ روز دیگر پاے صبر در دامن قناعت پیچیدہ بنشیند و نیز حضرت

ایشان یعنی شاه مسافر میفرمودند که در زمان ما فقرا بسیار شده اند و در ایام سابق کم کسی فقیر میشد و فقیر
نمیکردند مگر کسے را که در دنیا منعم می بود و دلش از اسباب دنیا نفرت میکرد و ترک تعلقات کرده بخدمت
مرشد کامل رجوع می آورد و مرشد او را در اوائل قبول نمیکرد و او بصدق اخلاص مدتے بر در پیر
حاضر بوده مشقتہاے بسیار بکار می برد آن زمان پیر نگاہے بجانب او کرده میفرمود که گاه گاهی آمده
باش و این حرف از زبان پیر از آثار نیک بختی خود دانسته خدمتها میکرد و بعد از مدتے دیگر که
حسن اعتقاد او بامتحان میرسید از سر لطف خدمت جاروب کشی باو میفرمودند و پس از تقدیم این
خدمت خدمت مهیا ساختن کلوخ استنجا میفرمودند و اگر درین خدمت هم او را صادق می یافتند
خدمت پاک ساختن جاے ضرور مقرر می نمودند و او این خدمتها را سعادت خود دانسته بدل و جان
بجا می آورد تا رفته رفته بخدمت باورچیخانه سعادت اندوز میشد و بے وضو اصلا باورچیخانه نمی رفت
و بجاے نمک چشی طعام اول بخدمت مرشد آمده اذن میگرفت و پیر تکبیر میگفت آن زمان نمک
از دیگ می چشید و بعد از آن که طعام تیار میشد بخدمت پیر آمده اذن میگرفت و طعام می کشید و
سفره پیش می آورد غرض آنکه هیچ وقت طالب غافل نباشد و همیشه بپاکی و طهارت بگذراند
تا آنکه لقمه که بخورد از سبب پاکی دل از آلائش وسواس شیطانی سالم و محفوظ ماند هرگاه ظاهر
آراسته شد باطن را نیز حق سبحانه روشن میگرداند کما ورد الظاهر عنوان الباطن
و نیز می فرمودند طریقه فقراے سابق آن بود که هرگاه بخدمت پیر میرسیدند صرفه بجا نمیکردند و حرف
بلند نمی گفتند و اگر کسے را آتشے یا چیزے مطلوب میشد بر در مطبخ میرفت و حلقه در میزد خادم
می رسید او می گفت که آتش میخواهم بعد از آنکه خادم اذن میداد داخل شده آتش میگرفت
و میفرمودند که مرید نزد پیر مثل مرده است هرچه پیر فرماید موافق آن بعمل آرد چنانکه گفته اند
المرید فی ید الشیخ کالمیت فی ید الغسال و نیز میفرمودند که خادم مرید او بخدمت
پیر می آورد و ایستاده میکرد نزد مرید بجز یک لنگ چیزے نمی باشد و خادم موافق امر پیر از
براے مرید کفنی ساخته پیش پیر میگذارد و بعده پیر در حق آن مرید فاتحه میخواند و خادم همان کفنی

را بمریدی پوشانید و چون پیر مرید را کفنی پوشانید مرید بمعنی مرد از جهت آنکه کفن مرده را می پوشانند و هر که مرده باشد از تندی و درشتی و عجب هرگز سر بر نمیزند و بعد از انکه مرید کفنی پوشید خادم کاسهٔ آبے آورده مرید را امید هد و او بخدمت پیری آرد و پیر جرعهٔ ازان می نوشد و بعد ازان مریدان کاسه را نزد جمعے که در مجلس حاضر می باشند می برد و هر کدام چیزے ازان آب میخورد و خادم مرید را بموجب اذن پیر در سایه می نشاند و آبے که در کاسه باقی مانده باشد مرید را میخوراند از جهت آنکه ببرکت سور بزرگان حق سبحانهٔ آن مرید را جلاے باطن کرامت کند که سور المومن شفاء واقع است۔

ریاضات شاقه و احوال سعادت اشتمال حضرت ایشان اگر بتفصیل گذارش رود تطویل می انجامد لهذا اندکے ازان برائے استفادهٔ طالبان در بیان می آید حضرت ایشان با خدا عهد بسته بودند که بخواهش خود چیزے نخواهیم و هرگز برائے خود چیزے نخواستند انچه از غیب میرسید بخادم میفرمودند که بجماعت فقرا و مستحقان و غیر ایشان تقسیم نماید و خود بفاقه بسر می بردند و از کثرت فاقه سر مبارک بگردش می آمد آن وقت میفرمودند که چیزے هست فقیر حقیر پارچه نان خشکے که موجود می بود آورده در پیش حضرت میگذاشت از سبب سختی نان و ضعف دندان خاویدن متعذر بود کاسهٔ آبے نیز بخدمت آورده می نهادم حضرت بر سر دو پا که طریقهٔ مسنون است نشسته در آب تر کرده نوش جان میفرمودند بارها عرض کردم و مخلصان دیگر نیز بعرض میرسانیدند که پاؤ آثار برنج اگر برائے حضرت بخته شود مضائقه ندارد بجانب فقیر نگاه کرده میفرمودند تو میخواهی که فردا قیامت ما را نزد خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم شرمنده کنی که فقرا و غربا را نان دهیم و خود برنج خوریم عمر مستعار که دو سه روز بیش نیست خواهد گذشت فقیر از عرض خود نادم و پشیمان شدم تقوی و ریاضت حضرت ایشان بیرون از طاقت بشری بود امر معروف و نهی منکر بحدے بود که گر مستے احیانا از سیه دیوار تکیه میگذشت و بجناب حضرت معلوم میشد خود دوره بدست مبارک گرفته و او را تعذیر شرعی میرسانیدند هر که می بود بسیارے از مردم شهر که در مغل پوره می بودند از نزد تکیه راه آمد و رفت

خود موقوف کردند مقدمهٔ امر معروف حضرت از بس که مشهور بود احدے از مردم اشرار مجال عبور از
طرف تکیه تبرک نداشتند و بعضے از فقرا که تنباکو کش بودند چه یارا که نام تنباکو در حضور حضرت بر زبان
آرند کشیدن معلوم مگر وقتے که حضرت درون حجره تشریف میداشتند یا برائے تجدید وضو می رفتند
پنهانے دمے چند کشیده فی الفور آلات تنباکو کشی را بگوشهٔ پنهان میکردند اگر احیاناً بنظر مبارک
می در آمد چلم و حقه را بر سر آنها می شکستند و از تکیه زده می برآوردند بعضے از اکابر را شفیع آورده
عفو تقصیر میخواستند و همیشه نماز بجماعت میگذاردند و اکثرے از افغانان و کشمیریان و غیر ایشان
که در اطراف تکیه می بودند و اصلا نام نماز نمی دانستند بهدایت آن هادی کامل بر جادهٔ حق پیوسته
آمده بهر پنج وقت نماز حاضر می شدند تا بحدیکه همه فرزندان ایشان نماز گذار شدند و حضرت
همه وقت پیش از وقت نماز در مسجد آمده منتظر قوم می نشستند و اکثر شب به بیداری میگذشت
و داب مقرر بود که بعد نصف شب از حجره بیرون آمده یکدفعه یا دو دفعه در تمام تکیه سیر مینمودند
و بر سر هر کسے میرسیدند و ساعتے توقف کرده میگذشتند و هیچکس را از آمد و رفت حضرت خبر
نمی شد و چون یک پاس شب باقی میماند گاہے در حجره و گاہے در مسجد مستقبل قبله می نشستند و
اصحاب همه در اطراف کسب فیض مینمودند چون صبح صادق میدمید بموذن میفرمودند که اذان
بگوید و باز مستقبل قبله می نشستند و نماز بجماعت ادا کرده داخل حجره می شدند و عزیزان مثل میر
محمود علیه الرحمه و خلیفه عبد الرحیم و خواجه محمد سعید حاجی عبد الکریم و خلیفه حاجی عاشور و شاه شهید و
حاجی عارف و آخوند ملا مشفق که الحال در بدخشان که فیض آباد نام دارد در قید حیات اند و بسجادهٔ
ارشاد متمکن اند و دیگر یاران و عزیزان در مسجد بمراقبه مشغول میشدند تا وقت اشراق و حضرت
بعد از نماز اشراق کتاب مثنوی معنوی را بدست گرفته در بنگله تشریف می آوردند اعزه کرام در درس
مثنوی حاضر میشدند شیخ عبد الله نام شخصے طالب علم و شاعر از مردم بلخ مثنوی میخواندند و دیگران سامع
می بودند اگر جائے مشکل رو میداد علما و فضلا مثل مولوی ظهیر الدین و آخوند ملا عبد الله بدخشی و عزیزان که
حاضر می بودند باهم مذاکره و مباحثه میکردند و بعد از آن که مدعا حاصل نمی شد حضرت دو سه کلمه از زبان

مبارک می فرمودند که تشفی همه می شد تا بر آمدن یکپاس روز درس مثنوی می بود بعد ازان تشریف
به حجره می بردند و هرکدام مرخص شده بخانهای خودها میرفتند و حضرت بعد دو ساعت باز تجدید وضو
کرده درون حجره بمطالعه تفسیر و احادیث نبوی صلی الله علیه علی آله وسلم مشغول می بودند تا قریب دو
پاس و چون وقت قیلوله که مسنون است میرسید یکدو ساعت استراحت میفرمودند و باز برخاسته
تجدید وضو ساخته در مسجد تشریف می آوردند تا آنکه مردم حاضر می شدند نماز به جماعت خوانده
باز به حجره می آمدند و کتب مشائخ مثل تذکرة الاولیاء و نفحات و رشحات و دیگر کتابها مطالعه
مینمودند تا قریب سه پاس روز و بعد از سه پاس روز تجدید وضو نموده بجای نماز عصر تشریف
می آوردند و یاران همه کسب سعادت معنوی می نمودند و بعد فراغ از عصر میرغرب و قبل از
ایشان عزیزی که پیش از ایشان بودند کتاب سلسلة العارفین یا کتابی از کتابها که سابق مذکور شده
میخواندند و حضرت معنی آن از زبان مبارک میفرمودند و عزیزانی که بشغل باطن مشغول بودند
در ضمن این معنی گفتن بمطالب باطنی خودها فایز میگردیدند تا نماز مغرب بعد ازان داخل حجره میشدند
در حجره چراغ نمی بود مگر بجای ضرور چنانکه طریقه مسنون است و قبل از نماز عشا داخل مسجد می شدند و
انتظار قوم میکشیدند و نماز به جماعت میخواندند و ساعتی در مسجد توقف نموده بعضی فقرا که خرقهای خودها
را بجهت تکبیر در خدمت شریف می آوردند تکبیر فرموده درون حجره تشریف می بردند و بعد کشیدن
سر سه خادمی که همراه می بود بیرون می آمد و حضرت از اندرون دروازه حجره را زنجیر می کردند
اوقات گرامی حضرت بدین نمط میگذشت و تا مدت سی سال یا سی و پنج سال هرگز تکبیر تحریمه
فوت نشد ازینجا توان دانست که تشرع و اتباع سنت نبوی صلی الله علیه وسلم تا چه غایت داشتند
حضرت از هیچ جا چیزی مقرر نداشتند و مبلغها در ایثار غریبان و مساکین و یتیمان و بیوها بطریق
یومیه و سوای آن از نقد و پارچه وغیره مقرر بود از غیب میرسید و هر روز بخرج می آمد و هر سایلی که
می آمد محروم نمیرفت و با این همه تصرفات خود بفقر و ریاضت اوقات شریف را بسر می بردند
بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که در صحیح بخاری است خَیرُ النّاسِ فِی آخِرِ الزَّمانِ

خَفِيفُ الحَاذِ قِيلَ يَا رَسُولَ الله وَمَا خَفِيفُ الحَاذِ قَالَ الَّذِي لَا أَهلَ لَهُ وَلَا وَلَدَ لَهُ

همیشه در تجرید و تفرید گذرانیدند و تعلق و تاہل اختیار نکردند و بر معصومان و یتیمان شفقت و التفات بسیار میفرمودند و دست الطاف بر سر آنها می کشیدند و بجانب اصحاب که در حضور مبارک می بودند نگاه کرده این بیت از طبع مبارک خود بر زبان میراندند

پسر هر که بدیدم پسر خود گفتم　　مفلس از بهر همانم که یتیمان دارم

ودر ایام محرم و ربیع الاول یتیمان و معصومان را طلبیده نزد خود می نشاندند و دست ترحم بر سر و روے آنها میگذاشتند و چشمان مبارک را اشکبار مینمودند و میوه یا نقد هر چه موجود می بود بدست آنها داده رخصت میکردند و اکثر بیوه هاے بیکس که بجهت کارهاے خود ها بجناب حضرت گفته میفرستادند کارے که تعلق بذات حضرت میداشت متوجه شده سرانجام می نمودند و آنچه بدیگرے متعلق می بود بفقرا اشارت میکردند و فقرا بانصرام میرسانیدند و براے عیادت مریض و نماز جنازه بجاهاے غربا میرفتند و اگر حضرت خبر می یافتند که غریبے بیمار است یا مریض بخدمت حضرت گفته میفرستاد همان ساعت تشریف می بردند و بر بالین او می نشستند و دست شفقت بر سرش میگذاشتند و در باب صحت او دعا میکردند و فاتحه میخواندند و هر چه موجود می بود براے خرچ معالجه عطا میفرمودند و آن مریض را بیمن مرحمت حضرت تقویت ظاهر و باطن دست میداد و خوشوقت میشد و شفا می یافت و هرگاه خبر وفات غریبے می شنیدند و اکثر چنان اتفاق می بست که از تکیه فاصله دو کروه درمیان می بود میرفتند و براے غسل و دیگر شرائط بفقرا میفرمودند و فقرا سعادت دانسته سرانجام میدادند و نیز میفرمودند که فقیری باید که مالک هیچ چیز نباشد و اگر حق تعالی از جاے چیزے برساند فی الفور صرف نماید و اگر چیزے بماند واجب فقیران است که پیش خود نگاه ندارد تا اگر بقضاے الهی در همان شب وفات یابد بار ذمه او چیزے نه باید فقراے پیشین همین طریقه داشتند۔

حاجی قاسم نقل میکردند که روزے حضرت ایشان مقابله کتاب مثنوی میفرمودند و من بخدمت شریف حاضر بودم در بین اثنا شخصے بجناب حضرت رسیده در زبان هندی سوال نمود و اکثر از زبان

مردم شنیده می شود که گفت فلان یافت فلان تیافت یعنی این سخن معلوم نشد حضرت فرمودند
آنچه شما شنیدید ما هم شنیدیم اما حقیقت یافت و نیافت مفهوم نمیگردد و بعد از ساعتے باز سوال
کرد حضرت همین جواب دادند دفعه سیوم بمبالغه گفت حضرت کتابے در دست گرفته فرمودند اے
عزیز اینکه شما میگوئید مثل این کتاب نیست که بشما بنمائیم این مقدمه ایست که بتقریر راست
نیاید آن عزیز ساکت ماند و از خدمت رخصت شده رفت بعد از ساعتے جوانے صلاح آثار
که اثر ریاضت از ناصیه اش هویدا بود بملازمت حضرت رسیده سلام کرد و بتواضع و شکستگی تمام
در کفش گاه نشست و بعد از ساعتے نیازے که داشت از کیسه برآورده بخدمت گذرانید و التماس
فاتحه نمود و رخصت شده رفت بعد از رفتن او حضرت بجانب اصحاب متوجه شده فرمودند
که نشان یافت درین جوان است و نشان نایافت در آن عزیز است نیز میفرمودند که در آن
ایام که از جناب مرشد برحق رخصت خواسته بسیاحت برآمدیم در اطراف ٹهٹه و بهکر و بنگاله
و اوڈیسه و جگنات تا بملک کوکن سیر کردیم در هر منزلے و در هر مکانے که میرسیدیم در مسجدے
فرود می آمدیم هر جا که با مردم نیک اتفاق صحبت می افتاد بدلداری و محبت پیش می آمدند و
در بعضے مواضع کار با مردم عوام می افتاد آنها از فرود آمدن بمسجد مانع می آمدند و ایذا رسانیده
می برآوردند هر قدر تصدیع که بحسب ظاهر عارض میشد کشایش تمام در مقصد باطن می یافتیم
و نیز میفرمودند که شاه صبا و میر الهیار وغیره پسر خواندهاے حضرت رهنماے کونین خاک توده مرتب
ساخته هر روز شغل تیر اندازی میکردند و اکثر بوقت دو پهر یا سه پهر که حضرت یعنی بابا پلنگ پوش
در حجرهٔ شریف تشریف می بردند آن اعزه ما را می طلبیدند ما نمیرفتیم و ایشان بزور کشیده می بردند
و ما را بر بلندی ایستاده میکردند و شخصے را اشارت مینمودند یکبارگی دھکے بزور تمام بر پشت ما میکرد
و بے اختیار بر زمین افتاده غلطان و پیچان بپائین می آمدیم و آنها خنده ها میکردند و ما را چون پاس
بندگی حضرت پیش نهاد خاطر بود هر چه آنها میکردند برداشت میکردیم و هیچ نمی گفتیم و رنجے که
در آن وقت بظاهر میکشیدیم در مقدمهٔ باطن باعث ترقی و افزایش کلی میشد۔

ذکر کشف حضرت ایشان یعنی باباشاه مسافر

خواجه میر شاه سمرقندی علی آبادی از بنی اعمام خان فیروز جنگ
که در اوائل منصبدار بادشاه عالمگیر بود و آخر ترک نوکری بادشاه
کرده در خدمت حضرت ایشان دست بیعت کرده و خرقه پوشیده بود نقل میکرد که روزی حضرت
ایشان از حجرهٔ شریف آمده بر کنارهٔ تالاب تشریف آورده ایستاده شدند دران ایام میر محمد طاهر عراقی
از مریدان خاص حضرت بیماری صعب داشت و مرض بطول کشیده بود ناگاه یک بخاطرم گذشت
که بزرگان سلف در بارهٔ مریدان خود توجهات میفرمودند و اگر مرضی رو میداد آن مرض بر خود قبول
میکردند و بیمار صحت می یافت میر محمد طاهر که مرید برگزیده حضرت است مدتی است که بیمار است
و حضرت توجه نمیفرمایند من این خطره را از خاطر دور کردم دفعهٔ دوم همین خطره در دل راه یافت باز
دفع ساختم مرتبهٔ سیوم همین خطره رو نمود همان لحظه حضرت بجانب من نگاه کرده بطرف حجره راهی شدند
و بر در حجره رسیده چق را بر داشته بطرف من متوجه شده فرمودند اجل دو قسم است یکی اجل معلق
که هرگاه بکسی رو نماید بتوجه اولیاء الله و خیرات و تصدقات بر طرف میتواند شد دوم اجل مبرم که
انبیا و اولیا و غیر ایشان را دران دخل نیست و دفع آن بتوجه ممکن نباشد میر محمد طاهر را اجل مبرم
در پیش آمده بعد از سه روز وفات خواهد یافت لیکن الحمد لله ایمان بسلامت خواهد برد خواجه
مذکور میگفت که میر محمد طاهر بعد سه روز برحمت حق پیوست از زبانی باباشاه خادم و آخوند ملا
سیف الدین منقول است که میر محمد طاهر اولاد نداشت مدتی در آرزوی فرزند بود روزی بمقتضای
طبیعت بشری و ملال در خدمت حضرت آمده دستار از سر و جامه از بدن وا کرده لنگ بر کمر
بسته التماس نمود که میخواهم آنچه از نقد و جنس دارم ایثار درویشان کرده خرقهٔ درویشی بپوشم امیدوارم
قبول شود حضرت باعث این معنی پرسیدند عرض کرد که فرزند ندارم حضرت زمانی دست بر ران
شریف داشته سر بجیب مراقبه گذاشته فرمودند که بعد چندی جواب آن بشما خواهم داد میر مذکور
از خدمت حضرت مرخص شده بخانهٔ خود رفت بتوجه حضرت همان شب بخانهٔ میر امید فرزند رو
نمود و بعد نه ماه متولد شد آن زمان حضرت بمیر فرمودند نقد و جنسی که آن روز نذر میکردید ما گرفتیم و

پسر بخشیدیم میر مذکور خلف باسعادت را بطریق فرزندی و خادمی نذر حضرت کرد۔

خواجه محمد عابد سوداگر از مردم شرفا و نجبای کشمیر که ملقب بقاضی و مرید خاص حضرت ایشان اند وقتے بیماری سخت داشتند حضرت دفعهٔ چند بعیادت خواجه مذکور تشریف برده بودند روزے که آثار شدت تمام نمود مردم بخدمت حضرت آمده عرض نمودند که وقت خواجه نهایت تنگ است حضرت بمجرد شنیدن بخانهٔ او رفتند و این کمینه در رکاب حاضر بودم وقتے که رسیدند احوال خواجه را ملاحظه فرمودند دیدند که در حالت نزع گرفتار است و امید حیات منقطع گشته از شفقتے که دربارهٔ خواجه داشتند چشم مبارک اشکبار گردید ساعتی مراقب شدند بعده بحاضران مجلس فرمودند که فاتحه از برائے حصول شفا باید خواند بعد فاتحه بمکان شریف تشریف آوردند چون روز پنجشنبه بود بعد از ادائے نماز عصر ختم خواجگان کردند اما خاطر شریف بسیار متردد بود و همه یاران منتظر بودند که این ساعت خبر وفات خواهد رسید علی الصباح بعد ادائے نماز بامداد بتعجیل تمام در حجره تشریف بردند و این کمترین ارشاد فرمودند که خواجه بزرگ قدس سرهٔ از برای مهم مسلمانے پالہنگے در گردن انداخته بزاری و تضرع از جناب الوهیت کار او را پیش می بردند ما نیز امشب در جناب حضرت حق سبحانه در باب صحت محمد عابد استدعا کردیم او جل شانه او را بما بخشید رفته خبر بگیر این کمترین در آنجا رفته دید که خواجه مذکور که دیروز در حالت سکرات بود بتوجه حضرت عرق سر کرده و صحت کلی یافته طعام برائے خوردن طلبیده اند کمترین بجناب حضرت رسیده بعرض رسانید فرمودند الحمد لله الحمد لله الحمد لله بهمین شیرین کلام چه خوش می سراید

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار　　که اگر خار و گر گل همه پروردهٔ تست

خواجه محمد عابد ذکر میکردند که موضع قصابه کهیره که بموجب فرمان در مصارف فقرا حضرت مقرر بود و در زمان صوبه داری داود خان متصدیان آن موضع را ضبط در آورده بودند روزے بلازمت حضرت سرفراز شدم حضرت از من پرسیدند که با شیخ عبدالسلام متصدی صوبه دار آشنا هستید عرض کردم که شناخت معرفتے دارم ارشاد کردند که نزد او بروید چه شی واگذاشته موضع ازو حاصل کرده بیارید بخاطرم که

که مرا با او آنقدر ارتباطی نیست که گفته مرا قبول خواهد کرد حضرت فرمودند بعنایت الهی کار می شود چون بخانهٔ متصدی رسیدم اندرون خانه بود و سابق هرگاه گاهی که میرفتم مدتی می نشستم تا ملازمانش خبر میکردند و او بیرون می آمد این مرتبه همین که رفتم ملازمانش خبر کردند همان لحظه مرا بخلوت نزد خود طلبیده سبب آمدن بوقت بلطف از من پرسید بمجرد آنکه حقیقت موضوع را از زبان من شنید چیزی نوشته و مهر کرده بدست من داد گرفته بخدمت حضرت آوردم حضرت این بیت خواندند

کار نه این گنبد گردان کند — هرچه کند همت مردان کند

بعرض رسانیدم این همه آثار توجه حضرت است وگرنه ربط من با او چندان نبود۔

میرزا محمد امین بیگ خادم خاص حضرت ایشان و همشیره زادهٔ خلیفه عبدالرحیم که از خلفاء مقرر حضرت اند در زمان طفولیت در کنف عاطفت حضرت تربیت و پرورش یافته ذکر میکردند که از خادمان حضرت کسی را که کشفی روی نمود و بجناب حضرت ذکر میکرد میفرمودند که ما این را کمال نمیدانیم زیرا که کشف از ریاضت است هر که ریاضت کشد صاحب کشف میشود و این مقدمه پایدار نیست هر شیء در آن نمودار است هرگاه زنگار گرفت مشاهدهٔ تمثال از آن ممتنع گردید و مرتبه که فی حد ذاته کمال دارد آن را هرگز تنزل نمی شود و این صفت موحد است که از خلق بریده و خودی خود را محو ساخته بذات حق واصل شود و چون باین درجهٔ اعلی فائز گردید از بیم نقص و آفت زوال مصئون و فارغ گشت مثل آبی که تا در سبوچه است آب سبوچه می نامند وقتیکه بدریا انداختند عین دریا باشد

میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند از خواجه محمد سعید که از جملهٔ خلفاء حضرت بودند وقتی ایشان را در مقدمهٔ باطنی قبضی عظیم رو داد حضرت از روی کشف واقف شده ارشاد کردند که بسیر چوک برود چنانچه خواجه رفتند و معاودت کرده آمدند نزدیک مسجد جمیل بیگ خان رسیده بودند همین توجه حضرت انبساط کلی حاصل شد و کار ایشان گشایش یافت چنانچه می گفتند که تا رسیدن تکیه بقوت یک لمحه تا آسمان چهارم رسیدم و سیر کردم چون بخدمت حضرت سعادت اندوز شدم بجانب من نگاهی از لطف و کرم نموده فرمودند که گشایش شما همین بود خلیفه عبدالرحیم این مقدمه را شنیده و گفتند که ما را اینقدر مدت دو سال این

درجه حاصل شده بود شما را از فضل حضرت در یک لمحه حاصل گردید۔

سید الله دیه استاد محمد یار خان صوبه دار شاهجهان آباد که مرد سید و از فضلای عهد خود بود ایشان را داعیهٔ خداطلبی پیدا شد چون دران وقت خواجه محمد سعید از خلفای حضرت ایشان در شاهجهان آباد تشریف داشتند سید الله دیه بملازمت خواجه رسیده مرید شدند و خواجه شغلی بایشان فرمودند مدتی بآن اشتغال داشتند وقتی ایشان را قبض باطنی رو نمود خواجه هرچند درباب ایشان توجه فرمودند بسط رو ننمود آخر الامر خواجه به سید فرمود که شما عرضداشتی بجناب حضرت ایشان بنویسید و من خطی از طرف خود بشاه محمود یعنی این کمینهٔ کمترین می‌نویسیم انشاء الله تعالی ببرکت انفاس متبرکهٔ حضرت کشایش کلی رو خواهد نمود چنانچه سید عرضداشت بجناب حضرت نوشتند و خواجه خطی از طرف خود بنام فقیر قلمی نمودند بدین مضمون که سید الله دیه نام از سادات کرام و فضلای وقت از چندگاه غایبانه ارادت بجناب حضرت آورده مرید شده اند ایشان را شغلی فرموده بودم بآن مشغول بودند درین ایام قبضی در باطن ایشان رو داده و ایشان عرضداشت بجناب حضرت نوشته اند و ما از راه ادب عرضداشت علیحده از طرف خود بجناب حضرت معروض نداشتیم شما این خط را با عرضداشت سید در وقت نیک از نظر مبارک گذرانیده جواب حاصل کرده بفرستید بنده کمترین خط مذکور را با عرضداشت بنظر حضرت گذرانید حضرت آن عریضه و خط بمطالعهٔ خاص درآورده فرمودند کاغذ و قلمدان بیار فقیر کاغذ و قلمدان آورد حضرت مسودهٔ درجواب آن از دست مبارک خود قلمی فرمودند نقل آن بجهت استفادهٔ طالبان در صحیفه مرقوم میگردد سعادت دارین شامل حال آن نجابت پناه فرزند خواجه محمد سعید باد بالنبی و آله الامجاد بعد مخفی نماند که این ضعیف مبتلای جرم و عصیان را وقت باخر رسیده و قوای بدنی تمام از کار مانده و از بی حوصلگی هیچ کار و مهمی نمیتواند پرداخت احیاناً اگر یاری و دوستی را کار و مشکلی پیش می آید و التماس میکند بغیر ازانکه بارواح طیبهٔ اکابر متوجه شده فاتحه خوانده شود تدبیر دیگر نیست و از یاران هم کسی که از و کاری کشاید هم نیست چنانچه سیادت پناه نجابت دستگاه سید الله دیه از برای مطالب خود نوشته ارسال داشته بود عجب است که شما برادران در انجا باشید و این

قسم مطالب را متوجه شده بجای رسانید و حواله باینجا بکنید باید که درین وقت امتحانات و توجهات خوب نموده بہت آزمائی کرده سینها نمائید که کارہا پیش رود چنانکه حضرت خواجہ بزرگ از برائے ہم سلمانی توجہات کرده اند اگر این نمی شد پالہنگ در گردن انداختہ سر برہنہ و پا برہنہ کرده پیش خدا بدعا و زاری و تضرع پیش می برده اند الحمد للہ شما جوانانید باید که درین وقت از شما کارہا کفایت شود و بندہ ہائے خدا از شما مستفیض شوند ریاضتے بر خود باید گرفت گرسنگی و بے خوابی اختیار باید کرد جوانی غنیمت است

تا محنت سرمائے زمستان نکشد — پر گل نشود دامن ہر خار کہ ہست

بے محنت راحت میسر نیست عادة اللہ ہمچنین جاری شده است در جوانی از بسکہ ہرزه گردی کرده ولایتہائے مردم سر برہنہ و پا برہنہ گشتیم باامید آنکہ شاید منظور نظر دوستے از دوستان شویم نشد از ہماں وقت گرفتے در طبیعت راه یافتہ بود الحال در وقت پیری موثر شده بسیار ضعف رو داده بہر حال محل شکر است دیگر یا بابے من این پیر بیحاصل را مرده انگارید و سعی نمائید کہ قصیرے کہ در صحبت شما وارد شود از بہر وجہے بے بہره نرود و السلام علی الکلام۔

میر عبد القادر نقل میکردند کہ در ایامے کہ تحصیل علم نزد مولوی ظہیر الدین میکردم و تابوت حضرت بابا شاه پلنگ پوش قدس سرہ از کلبرگہ در خجستہ بنیاد آورده مدفون ساختند در دل خود نیت کردم کہ امشب شب جمعہ است در تکیہ رفتہ داخل ختم شوم و حضرت ایشان را ہم بینم و شب نیز بمزار حضرت بابا پلنگ پوش بگذرانم از خانہ بتکیہ آمدم بعد فراغ ختم و نماز عشا حضرت ایشان از مسجد متوجہ حجرۂ خود گردیدند و بجانب من نگاه کرده شاه کوچک را طلبیده فرمودند کہ بوریا درون مزار شریف برائے میر عبد القادر فرش بکنید و خود درون حجره در آمدند و حال آنکہ من نیت خود را بہیچکس ظاہر نکرده بودم این معنی باعث ازدیاد اعتقاد من گردید۔

نیز میر عبد القادر میگفتند کہ روزے در مقدمۂ وحدت الوجود مباحثہ درمیان طلبۂ علم رو داد و ہر یک برائے خود حرفے میگفت در ہمان شب حضرت ایشان را در خواب دیدم و سلام کردم و ہمان مسئلہ ہائے وحدت الوجود را بخدمت عرض کردم و پرسیدم کہ حرف من درست است یا حرف عزیزان دیگر حضرت

در جواب من فرمودند که آنچه شما فهمیده‌اید همان درست است۔

میر احل که بخطاب شیر خان مخاطب اند ذکر میکردند که مرا در شاهجهان آباد آزار سخت روداد بحدے که مشرف بر موت شدم و امید از زندگی منقطع شد شب بخواب دیدم که حضرت خواجه نقشبند قدس سره ظاهر شدند و مرا میفرمایند که تو تو به بکن و مرید محمد مسافر شو عرض کردم که ایشان در دکن و من در اینجا مرید چه قسم شوم فرمودند که خواجه محمد سعید از خلفائے ایشان در اینجا هستند بیا تا نزد خواجه مذکور مرید شو گو یا مرید ایشان شده باشی صبحے که برخاستم آزار من رو به تخفیف آورد و بیا تا بخدمت خلیفه خواجه محمد سعید ارادت آوردم و در دل خود اسپے نذر حضرت ایشان کردم بعد چندے که در دکن به اورنگ آباد رسیدم خواجه عرب شاه تعالیٰ من خدمت صدارت اورنگ آباد داشتند کیفیت آزار و مقدمهٔ خواب را مفصل پیش تعالیٰ خود بیان کردم و گفتم اسپے نذر حضرت مرشد دارم خواهم گذرانید چون تعالیٰ در جناب حضرت ایشان هیچ یکے از درویشان اعتقاد نداشتند منع کردند و گفتند که تو چرا اسپ با ایشان میدهی حواله ما بکن که فروخته بر علما و فضلا و مستحقان دیگر تقسیم نمایم من هر چند گفتم تعالیٰ منع می‌نمودند آخر الامر لاچار شده گفتم که اگر پیرین برحق خواهند بود اسپ خود را خود از من خواهند گرفت چنانکه روز دوئم بجناب حضرت رسیدم حضرت تبسم کنان فرمودند که اسپ نذر ما را بما نمی‌دهید من اسپ را نذر کردم و مجدداً ارادت بجناب حضرت آوردم تعالیٰ من این مقدمه شنیدند اعتقاد راسخ بجناب حضرت آوردند و از جمله معتقدان صمیم گردیدند و ثانی الحال مرید شدند۔

منصور خان مرحوم که در ایام سابق صوبه داری اورنگ آباد داشت بعد چندے تغیر شد بر کنار دریائے سیول باغے داشت آن را العوض مبلغ سه هزار روپیه نزد خواجه محمد عابد که از مریدان خاص حضرت بود گرو گذاشت مدتے آن باغ در تعلق خواجهٔ مذکور بود روزے خواجه مذکور در خدمت حضرت آمده التماس کرد که ساعتے بطریق سیر در باغ قدم رنجه باید فرمود حضرت قبول فرموده تشریف بردند در میانهٔ باغ چبوترهٔ خاک ترتیب داده بودند و بر دو گوشهٔ آن درخت انبه و بر دو گوشهٔ آن

دو درخت جامن نشانده بودند در کمال بزرگی و ارتفاع حضرت آن درختها را دیده بسیار خوش
شده فرمودند باین عظمت درخت کمتر دیده شده است و در زیر همان اشجار بر چبوتره نماز پیشین ادا
کردند و بعد از آن بجهت تجدید وضو بر کنار دریای بهر سول آمده وضو ساختند و دو رکعت نماز شکر وضو
در همان کنار دریا خوانده باز بر همان چبوتره تشریف آوردند نماز عصر را با جمعیت خواندند و فاتحه در حق
محمد عابد خوانده فرمودند این باغ آبادان شود بعد از آن آنحضرت ازین عالم رحلت فرمودند پس از مدتی آن باغ
را مالکان از نزد خواجه محمد عابد خلاص کرده به محمد غیاث الدینخان فروختند در اطراف باغ چهار دیوار احداث
کرده و جای که حضرت نماز ظهر و عصر خوانده بودند باره دری معقول مرتب ساختند و در کنار دریا که
دو رکعت شکر وضو گذارده بودند نیز عمارت سنگین بنا نمود و الحال موجود و برقرار است بزرگی فرماید

گر بدیدار رخ بشوی خار ماهی گل شود ⁂ ور بصحرا موفشانی دشت پر سنبل شود

میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند که قل محمد بیگ نامی میگفت که وقتی که از ولایت می آمدم
بر سر کوتل که مشهور است رسیدم و مانده شده بر تخته سنگی نشستم دیدم که دو عزیزی از صحرا پیدا شدند
و از من گذشتند و با من گفتند برو بملک دکن بعد از آن که بدکن آمدم حضرت ایشان را در خجسته
بنیاد دیدم که یکی از آن دو عزیز که دیده بودم حضرت بودند در جناب حضرت مرید شدم بعد چندی
که از خدمت حضرت مرخص شده در لشکر غازی الدینخان رسیدم حضرت بابا پلنگ پوش را دیدم که
بر سر کوتل دیده بودم پس از چندگاه باراده نوکری در لشکر بادشاه زاده محمد کام بخش رفتم حضرت
ایشان سفارشی در باب من بعرب بیگ خان که از مریدان با اخلاص بود و پیش بادشاهزاده تقرب
تمام داشت نوشته بودند سفارش نامه گذرانیدم خان مذکور سفارش نامه را بوسیده بچشمان
خود مالید و گفت طرفه وقتی است که شما برای نوکری آمدید درین ایام بادشاهزاده نوکران خود را
برطرف میکنند به برکت توجه حضرت امید قوی است که نوکری شما صورت پذیرد و بطفیل شما دو سه
کس دیگر هم نوکر شوند خان مذکور حقیقت را بمتصدیان سرکار بادشاهزاده ظاهر نمود آنها گفتند که بادشاهزاده
نوکران قدیم را دور میکنند چه جای آنکه مردم جدید را نگاه دارد خان مذکور گفت که روز دیگر برای مجرا

پیش پادشاهزاده رفتم و سلام کردم پادشاهزاده بمهربانی تمام دست بر کتف من گذاشته حرفی زده
میرفت و از من پرسید که از اخبارات تازه هرچه اطلاع باشد بگویید عرض کردم که پیر یا سفارشی
برای نوکری یکی از مریدان خود بمن نوشته اند پادشاهزاده پرسید که پیر شما چه نام دارند من نام مبارک
حضرت را ظاهر کردم چنانچه بمجرد شنیدن نام شریف بمن فرمود که او را بیارید قتل محمد بیگ میگوید که
خان مسطور بنده را بحضور پادشاهزاده برده ایستاده نمود و کس دیگر را نیز که از مدتی پریشان احوال
و امیدوار نوکری بودند ایستاده کرد پادشاهزاده هر دو آن کس عزیز را یک یک صدی منصب مقرر
نمود بهمیا من تفضلات حضرت در اندک فرصتی مرفه احوال گردیدم عرب بیگ خان میگفت که
محض بعون حضرت کار شما صورت گرفت والا ممکن نبود - نیز

میرزا قتل میگویند که وقتی که کار باولی آب جاری شد فقرا سنگ و گل می کشیدند حضرت بر کنار باولی نشسته
بودند و چون بدن مبارک نهایت ضعف داشت پیراهن بالای پیراهن پوشیده بودند درین ضمن شخصی بصورت اهلان
آمده سلام کرده نشست و بجانب حضرت نگاه کرده گفت ای ملعون برای من چرا تعظیم نکردی که من
سیدم حضرت بخلق خوش خوی فرمودند که واقع از من سهو شد معذور دارید و باز فرمودند که ما آنچه در بر
داریم بعاریت است ملک ما نیست و این رمزی که ما بین یکدیگر گذشت هیچکس معلوم نکرد و فقرا
دندان بدندان میبردند و میخواستند که اگر دست یابند عضو عضو او را از تن جدا کنند لیکن از ترس حضرت
چیزی نمی توانستند گفت حضرت شاه کوچک را فرمودند که شربتی و نانی برای ایشان مهیا کنند
شاه کوچک شربت و نان پیش او گذاشت آن مرد خورد و از خدمت رخصت شده رفت حضرت
بجانب فقرا متوجه شده فرمودند که حرف او چرا در خاطر شما گران رسید او که ملعون گفت راست
گفت از برای آنکه وارد شده است صاحب القمیصین ملعون و چون او در بدن من دو پیراهن
دید ما را ملعون گفت -

میر اسمعیل تاشکندی میگفت که حضرت ایشان مرا شغل باطنی فرموده بودند و من بآن اشتغال
داشتم روزی ما بسیر جوک رفته بودم یکی از آشنایان حجرۀ شغل تمنه سیاه بدست من داد و گفت شیری است

این را انجور چون مبالغه بسیار نمود از دست او گرفتم و خوردم بعد از ساعتی حالتی در خود مشاهده کردم
در دل اندیشیدم که بسبب شغل این درجهٔ باطنی مرا نصیب شده است دران حالت بتکیهٔ متبرکه
رسیدم حضرت زیر درخت تاک بر کرسی نشسته بودند و اکثر اعزه پیرامون کرسی در ملازمت بودند
خواستم خود را از نظر مبارک بگوشهٔ بکشم نظر حضرت بر من افتاد مرا طلبیده فرمودند امروز دماغ
شما پر باد ظاهر میشود فقیر تقصیر تقصیر گویان بخدمت ایستاده شدم حضرت فرمودند که بزرگی مریدی
داشت او را ذکر فرموده بود و همیشه با وضو می بود روشنی در باطن او پیدا شد روزی در راه میرفت
در راه خاری در پایش خلید آن خار را از پا برآورده در سوراخی گذاشت و بخدمت شیخ آمد احوالش
متغیر بود شیخ پرسید در احوال تو تغیری راه یافته است امروز که از خانقاه برآمدی ترا چه روداد عرض
کرد که خاری در پایم خلیده بود آن را از پا کشیده در سوراخ دیواری گذاشتم غیر ازین واقعه دیگر رو نداده
شیخ فرمود که برو ببین که کدام خار است بموجب فرمودهٔ شیخ خار از دیوار برآورده دید که آن خار از
چوب تاک است بخدمت شیخ آمده عرض کرد فرمود تغیر احوال تو از همین سبب بوده است میر اسمعیل
می گفتند که بعد از آنکه حضرت این مقدمه را بیان فرمودند بیقین دانستم که آن قند سیاه مفرح بوده است
از پندار خود نادم و منفعل شدم و در دل خود توبه کردم و آن رعونت فی الفور از سر من دور شد آری

هر چه در آئینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند

این بیت از فرمودهٔ بزرگان در اکثر رساله‌های معتبر مندرج است از سرگذشت احوال این کمترین است
این کمترین این بیت در کتابها دیده و بارها از زبان اکثر بزرگان شنیده بود و بسبب نقص دریافت
دلنشین نمی شد تا آنکه روزی حضرت ایشان تجدید وضو میکردند و فقیر آب بر دست مبارک
میریخت پس از تجدید وضو بمسجد تشریف بردند فقیر از تکیه بیرون آمده زیر دو درخت نیم ایستاده شدم
چون عنفوان شباب و آغاز ایام بلوغ بود و بزرگان ابتدای جوانی را انتهای نادانی گفته اند از
غلبهٔ جهل جوانی بخاطر رسید که بجای رفته مرتکب امر ناسزا باید شد همدرین اثنا حضرت کسی را فرستاده
مرا در حضور شریف طلبیده پرسیدند کجا بودی عرض کردم که بیرون تکیه فرمودند دیگر هم برفاقت خود

داشتی یا تنها بودی گفتم تنها بودم باز فرمودند که این حدیث مگر شنیده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند اتقوا مواضع التهم تقصیر چون این حدیث از زبان رهنما حقیقی شنیدم در دل خود خجل نادم شدم و توبه کردم درانوقت معنی این بیت دلنشین گردید که

هرچه در آئینه جوان بیند ... پیر در خشت پخته آن بیند

ذکر ریاضت حضرت ایشان

این حقیر کمترین بکرات و مرات از زبان درر فشان حضرت شنیده که میفرمودند بخدا رسیدن بسیار مشکل است کارے کنید که خود را از راه خدمت یا بهر راهے که باشد در دل مردے جا بسازید که دلهاے مردان خدا نظرگاه حق است هرگاه این کس از راه خدمت باخلاص و اعتقاد راسخ در دل ایشان جا کند گویا در نظر حق در آمده باشد و نیز میفرمودند پیش ازین در طایفهٔ درویشان صدیقان بیشتر بودند و زندیقان کمتر و درین زمان زندیق بیشتر و صدیق کمیاب لیکن بسیارے از زندیق را خدمت باید کرد بامید آنکه شاید یک صدیقے بدست آید که برکت خدمتش آنچه مقصود است حاصل گردد۔

میرزا محمد امین بیگ ذکر میکردند که وقتے عرب بیگ خان بخدمت امینی و فوجداری سرکار کرکون از حضور بادشاه مقرر شده بسرکار مذکور رفتند من نیز همراه بودم و ایشان خدمت پرگنه پشاور را تیار تا بمن مقرر ساختند و از ایشان رخصت شده عازم آنجا شدم در اثناے راه با خواجه محمد سعید و شاه قلندر که از جناب حضرت رخصت شده بهندوستان میرفتند ملاقی شدم ایشان قصد رفتن از راه دیگر داشتند من با ایشان بجد شده گفتم که هرگاه بهندوستان رفتن است همراه من بپشاور بیائید و چندے در آنجا بوده روانه پیشتر شوید همراه من بپشاور آمدند بعد چندے عزیمت ایشان بطرف هندوستان موقوف گردید باتفاق یکدیگر بقصبه کرکون نزد عرب بیگ خان رسیدیم بعد دو سه روز غنیم با جمعیت قریب یک لک سوار بر قصبه مذکور رسیده محاصره کرد قصبه بے احاطه و مردم آنجا آب از بیرون قصبه از دریاے بزرگ که مسافتے داشت می آوردند محاصره غنیم مدت یک هفته ماند خان مذکور و مردم قصبه را صعوبتے

تمام رو نمود درین وقت که قافیه بر ایشان تنگ بود احقر کمترین بیاد دارم که وقت دو پهر
حضرت ایشان از حجره بیرون تشریف آوردند رنگ چهره بغایت متغیر بود تجدید وضو کرده
داخل مسجد شدند واصحاب همه آمده حلقه بسته در خدمت نشستند حضرت فرمودند که سه ساعت است
که عرب بیگ خان رفته و از و خبرے نرسیده خاطر متردد می باشد بعد ادائے نماز سفرهٔ ختم را طلبیده
ختم خواجگان عالی شان خوانده شروع در فاتحه کردند و در اثنائے فاتحه از زبان مبارک برآمد از برائے
خیریت عرب بیگ و مقهوری کفار فاتحه بخوانید بعد فراغ فاتحه بیاران فرمودند که برای احوال عرب
بیگ خان متوجه شوید عزیزان متحیر شدند که باعث ختم کردن و باین قسم دعا فرمودن چه معنی داشته
باشد بعد چند روز شاه قلندر فسخ ارادهٔ هندوستان نموده باز بخدمت حضرت آمده سعادت
ملازمت حاصل کردند و حقیقت محاصرهٔ غنیم را ظاهر ساختند و روز و تاریخ و وقت را که تعین نمودند
همان روز و همان ساعت بود که حضرت ختم و فاتحه متوجه شدند و از برکت انفاس متبرکه بلا از
سر خان مذکور مندفع گردید بعد از انکه میرزا محمد امین بیگ آمدند میگفتند که دران شدت محاصره
که غنیم یورش کرده نزدیک به قلعچه رسیده بود خواجه محمد سعید که همراه ایشان بودند مشت خاکے
از زمین برداشته چیزے خوانده و بر مشت دمیده بر سر کفار انداختند بمجرد انداختن خاک همه
روگردان شدند و دست از محاصره برداشته از نظر غایب شدند بعد از دو سه ساعتے خبر رسید که
نجابت خان صوبه دار تحت بنیاد از پیش بادشاه مقرر شده است به دوازده کروہے قصبه رسیده است
این همه از برکات توجه حضرت بود که هم محاصرهٔ غنیم برخاست و هم فوج بادشاه بیکبارگی رسید
عبدالله بیگ و غیور بیگ که باهم برادران حقیقی بودند بر رقاص پسرے تعلق خاطر داشتند
بعد ازان صالح بیگ نامی نیز بآن پسر تعلقے بهم رسانید در میان این دو برادر و صالح بیگ
عداوت پیدا آمد و از طرفین مستعد جنگ شدند این خبر بجناب حضرت رسید چون هر سه کس
بخدمت حضرت معتقد بودند حضرت عبدالله بیگ را طلبیده از راه نصیحت فرمودند که شما مرد
صالح و از جملهٔ شرفا اید خانه جنگی چه مناسب ازین کار باز آئید عبدالله بیگ آنوقت از راه ادب

چیزے نتوانست گفت و بموجب امر حضرت قبول نمود چون بخانهٔ خود رفت طبقے و بالاپوش سرپوش کرده بجناب حضرت فرستاد چون حضرت سرپوش از طبق برداشتند کاردے و خربزهٔ در میان آن دیدند از دیدن آن خاطر مبارک خیلے برہم شد و سه دفعه از زبان مبارک فرمودند که این با ما ادا میکند چند روزے برین نگذشت که عبد الله بیگ مذکور تعینات ہمت بہادر شده از ینجا رفت و ہمراه او در جنگ غنیم کشته شد۔

راجه ساہو پسر سنبها و نبیرهٔ سیوا سردار غنیم در قید عالمگیر بادشاه بود چون محمد اعظم شاه بعد وفات بادشاه متوجه ہندوستان گردید ذوالفقار خان بہادر که میر بخشی بود بمحمد اعظم شاه عرض کرده اورا از قید خلاص دہانیده از کنار دریاے نربده بجانب دکن رخص گردانید راجه مذکور با فوج کثیر نزدیک اورنگ آباد رسیده متصل مقبرهٔ شاه نور حمامی فرود آمد و در دوسه روز پورجات بیرون شہر مثل باجی پوره و جسونت پوره وغیره را تاراج کرد و مالیت لکہا را بغارت برد روز چہارم نوبت بقطب پوره و جیسنگه پوره و بیگم پوره رسید حضرت ایشان شاه کوچک را طلبیده فرمودند

در توکل زانوے اشتر ببند

چند کتب مجلد که ہست شما در شہر برده بجاے گذارید شاه مذکور کتابہا را در مسجد جمیل بیگ خان در حجرهٔ فضیلت پناه میر محمد یوسف برده گذاشتند و فرمودند که دیگہا آنکیه را درون حوض بیندازید و خود تمام شب کمر بسته در مسجد متوجه شده نشستند و اصحاب نیز بجاہاے خود ہا نشسته بودند یک دبه خرما چلپی افندی مصطفی نام عزیزے از جانب مکه معظمه آمده بخدمت حضرت نیاز آورده بود و نیز مرید شده داخل صحبت بود حضرت ایشان بوقت سحر این کمترین متوجه شده فرمودند شاه کوچک کجا است کمترین شاه کوچک را طلبیده بخدمت حاضر آورد فرمودند که حدیث نبوی است الصدقة تطفئ غضب الرب آنچه در خانه موجود داریم یک دبه خرماے عسل پرورده است اورا بیارید و بر فقرا تقسیم نمائید شاه کوچک ہمان وقت صبح خرما را از دبه برآورده بر فقرا تقسیم نمود و بعد از نماز بامداد مردم بادشاہی بر سر قلعه آمده مورچل قایم کردند شادی بیگ و

روشن بیگ جماعت داران تیرانداز که مریدان حضرت بودند آنها را منصور خان ناظم شهر بر
برج قلعه که روبروی تکیه است مقرر نموده آنها بالای آن برج دیده ایستاده کرده قایم شدند و
بخدمت حضرت آمده التماس نمودند که فوج پادشاهی قلیل و جمعیت غنیم بسیار اکثر پورجات را
تاراج ساخته‌اند و زیر سر این پورجات می‌آید بهتر است که حضرت درون قلعه تشریف بیارند حضرت
فرمودند انشاء الله تعالی خیر خواهد شد شما بروید و بر سر مورچل خود قایم باشید و خود خرقهٔ سبز
در بر و سرپیچ موی برنگ فاخته بر سر و کمر مبارک را بلنگی مضبوط بسته و کارد سه پیش قبض در
کمر مبارک خنیده و مسحی در پا پوشیده و نیزه در دست گرفته جانب عیدگاه عازم شدند و جمعی از
فقرا و فضلا و منصبداران همراه بودند و بر سر دروازهٔ قطب پوره پیرخان و سه چهار افغان که
کمر بسته و سه بندوق با خود داشته نشسته بودند حضرت در همانجا رسیدند پیرخان با رفقا خود
بخدمت حضرت رسیده بقدم مبارک افتاد عرض کرد که توجه حضرت از همانجا بر احوال مایان کافی
بود حضرت تبسم کنان فرمودند که ما هم خواستیم که ثواب غزا حاصل نماییم آنها بسیار رنجیده شده عرض کردند
که غنیم جمعیت بسیار دارد و بعد از دو سه ساعت در اینجا میرسد و تاب مقاومت با آنها معلوم
و مایان هم قبایل خود بشهر فرستاده ایم و خود ها هم داخل قلعه خواهیم شد حضرت فرمودند خاطر خود جمع
دارید انشاء الله تعالی غنیم درین پورجات تصرف نمیتواند کرد مردم ازین سخن تعجب کردند حضرت
فاتحه خواندند و مراجعت کرده به تکیه آمدند فوج مقاهیر رسید و با مردم قطب پوره جنگ افتاد
یک کس یا دو کس از مردم غنیم زخمی شدند فوج غنیم برگشت و بطرف دروازهٔ دهلی قطب پوره آمد
شاه خادم و خواجه قطب الدین پیرزادهٔ بلوچان و چندی دیگر بر سر دروازه قایم شدند شاه
خادم دو اسپ غنیم را بضرب بندوق زد و خواجه قطب الدین نیز چندی را بزخم بندوق مجروح
ساخت غنیم از اینجا هم رو گردان شد و بطرف سنگر پوره غلو آورد منصور خان و راجه بان سنگه
که جاسوسان شهر بودند رسیده شد جنگ افتاد چندی از جانبین کشته شدند آنجا هم زور
غنیم نرسید یکبارگی فوج غنیم برگشته و بکنار گنگ که از شهر یک کروه فاصله دارد رفته فرود آمد

مردم شهر متعجب شدند و حضرت ایشان در تکیه تیره در دست داشته مستقبل قبله راست
ایستاده متوجه بودند بتوجه حضرت سه پهره از شر مقاهیر محفوظ ماندند روز دویم فوج غازی الدینخان بهادر
رسید و محمد غیاث خان سردار فوج بود این همه اثر توجهات حضرت بود ۔

شاه خادم نقل کرد که وقتی در شهر وبا پیدا شد و مردم بسیاری مردند شبی بخواب دیدم
که خرسی سیاهی آمده چنگ در بغل من انداخت من از ترس خود را کشیدم درین اثنا حضرت ایشان علیه الرحمه
ظاهر شدند و فرمودند ای خادم این را بزن و من سنگی برداشتم و بر خرس زدم آن خرس از من
دور شد صبح که بیدار شدم وقت دوپهر تب بشدت من رو نمود و زیر بغل آبله پیدا شد تمام روز
و شب از خود بیخبر بودم روز دویم حضرت از حجره بیرون تشریف آورده پرسیدند که خادم بنظر نمی
آید یاران حقیقت حال عرض کردند از راه عنایت بر سر بالین آمده دست شفقت بر بغل من گذاشته
و فرمودند تب رسیده باشی بعد فرمودن حضرت آبله که در بغل پیدا شده بود برطرف شد و تب هم رفع
گشت و صحت کلی یافتم ۔

نیز شاه خادم نقل میکرد که وقتی بمرضی حضرت رخصت گرفته بعزم حرمین راهی شدم و بسورت
رسیدم شب در خواب دیدم که حضرت ایشان مرا میفرمایند تو می آئی عرض کردم الحال به بندر رسیده ام
میخواهم که سوار شده زیارت حرمین شریفین حاصل کنم علی الصبح بیدار شدم و به جهاز سوار شدم جهاز
بقدر دو سه تیر راه رفته بود یکایک بند شد و استاد هر چند ناخدایان و ملاحان بادبان وغیره آلات
جهاز را درست نمودند جهاز اصلا حرکت نکرد تا یک هفته بعد از آن شبی باز حضرت ایشان را بخواب
دیدم که سنگی در دست گرفته مرا میفرمایند که ای کم بخت از سبب تو این جهاز بند شده است
صبح که بیدار شدم پیش ناخدا رفتم بمجرد دیدن من بمردم جهاز گفت این عزیز را از جهاز بیرون آرید که
جهاز بسبب او بند شده است مرا از جهاز برآورده در کشتی خورد سوار کرده بسورت رسانیدند بعد
از آنکه من بسورت رسیدم جهاز یکایک راهی گردید و من مراجعت کرده خود را بملازمت حضرت
رسانیدم ۔

شاه عرب نقل میکرد که در اوایل که حضرت سکونت در تکیه اختیار کردند حضرت خواجه عبد الولی
از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس سره که صاحب ریاضت و کشف و کرامات و مقتدای عصر
و پیشوای خلایق بودند و بادشاه عالمگیر ایشان را می شناخت و اکثرے از امرای عظام مرید و مخلص
ایشان بودند اکثر بوقت دو پهر یا چندے از شب گذشته نزد حضرت می آمدند و درون حجره
می نشستند و بجز یک ابریق و بوریا کهنه نزد حضرت نمی بود حضرت خواجه بر همان بوریا می نشستند و از
بس که زمین سخت بود ایشان در نشستن بے طاقت می شدند و باهم مراقب می شدند و صحبت
میداشتند و میفرمودند ما امیدوار توجهات می باشیم بعد چندے ایشان را آزار سخت رو داد
و مشرف بموت شدند و مدت سه شبانروز در حالت نزع بودند و اکثرے از بزرگان عصر
بخدمت ایشان رسیدند آخر الامر مولانا آخوند حاجی نقا که از بخارا بودند و در مسجد جمیل بیگ خان
درس میگفتند کسے را بخدمت حضرت ما فرستادند که احوال خواجه در نهایت تنگی است زود تشریف
آرند حضرت وضو ساخته عازم شدند و بنده و خلیفه حاجی عبد الکریم در ملازمت بودیم حضرت بخانه
خواجه رسیدند و برابر سینه خواجه نشستند و عصای حضرت بدست من و کفش در بغل حاجی بود ما هر دو
رفقاے حضرت ایستاده بودیم حضرت سر بمراقبه فرو برده متوجه احوال خواجه گردیدند شاه عرب میگفتند
که من ملاحظه کردم که نشتر پارے که درون لای فرو رفته باشد احوال خواجه این قسم دیدم بعد ساعتے
خواجه چشم باز نمود و حرکتے کرده جان بحق تسلیم نمودند و حضرت سر از مراقبه برداشته فرمودند الحمد لله
خواجه ایمان بسلامت بردند و بعد از فرمودن این حرف دست بر کمر خود برده بنده و خلیفه را
اشارت فرمودند ما یان دست خود را در زیر بغل کرده حضرت را از انجا برداشتیم و همچنان دست
زیر بغل داشته بتکیه آوردیم و معلوم چنان کردیم که در توجه کردن بر احوال خواجه و در نجات دادن از
مهلکه عظیم زور بسیارے بکار بردند و کمر مبارک بدرد آمده باشد و تا چندے کمر حضرت درد میکرد
در زمانے که بهادر شاه پسر عالمگیر فوت کرد محمد معز الدین پسر کلان ایشان سه برادر
را کشته بر تخت نشست فرخ سیر پسر محمد عظیم برادر زاده معز الدین در بنگاله بود و قصد جنگ از انجا

راهی شده نزدیک باکبرآباد رسید و معزالدین با فوج کثیر از شاهجهان آباد مقابل او برآمد
وعبدالصمد خان از اولاد حضرت خواجهٔ احرار که در وقت عالمگیر از ولایت بهند آمده منصب
هفصدی داشت و بعد فوت عالمگیر و بهادرشاه در عصر معزالدین بمنصب عمده و خدمت
صدارت امتیاز داشته همراه بود هردو باهم جنگ کردند و فرخ سیر باوجود آنکه جمعیت قلیل داشت
بر معزالدین ظفر یافته عازم شاهجهان آباد شد دران وقت داؤد خان ناظم خجسته بنیاد بود
روزی حضرت برای نماز عصر در مسجد نشسته بودند دران وقت خبر آمد که بخانهٔ داؤد خان خط
رسیده که محمد فرخ سیر بر معزالدین فتح یافت و ذوالفقار خان بهادر میر بخشی و عبدالصمد خان
صدر الصدور را بقتل رسانید از شنیدن این خبر رنگ مبارک حضرت متغیر شد و محاسن شریف
را بدست گرفته سکوت کردند و بعد لحظهٔ فرمودند مگر عبدالصمد خان نبیرهٔ حضرت خواجه احرار قدس سره
نیست که فرخ سیر او را تواند کشت درهمین ضمن ملا محمد امان که از طرف عبدالصمد خان درین شهر
برای گرداوری جاگیرات بود این خبر موحش را شنیده بخدمت حضرت از راه اضطراب آمده
عرض نمود حضرت بجانب ملا امان متوجه شده فرمودند که انشاء الله تعالی این خبر همه کذب
است بلکه عبدالصمد خان عمده و رئیس ملکی خواهد شد شما خاطر جمع دارید و هیچ وسواس نکنید ملا
امان بعد مغرب بخانهٔ خود رفت بعد چند روز حیدر قلیخان که دیوان کل صوبجات دکن بود
صبح کس خود را فرستاده ملا امان را طلبید و از پیشتر بیشتر مهربانی نمود مبارکباد داد و گفت
که بادشاه نواب عبدالصمد خان شما را حکم کشتن فرموده بود لیکن میر جمله شفیع شده از کشتن خلاص
کنانید و بادشاه هفت هزاری هفت هزار سوار منصب داده صوبه داری لاهور کرده فرستاده
بر مهم گرو تعین نمود و ملا امان میگفت که قبل ازین که من خبر قتل نواب عبدالصمد خان شنیده سراسیمه
بجناب حضرت رفتم نقیصی که حضرت از زبان مبارک فرموده بودند همان قسم بظهور آمد ملا امان
بعد وقوع این واقعه بجناب حضرت ارادت آورده مرید شد و الحال از بادشاه منصب
وخطاب خانی یافته متعلقهٔ فوجداری امین آباد مضاف بلاهور اقامت دارد و نواب

عبدالصمد خان بصوبه داری لاهور وته وبهکر وملتان مسند آرای حکومت اند و عالمی از ایشان
فیض یاب -

در وقتیکه بنیاد حوض می نهادند اکثری از فضلا و فقرا و اهل دولت خدمت خشت و گل
کشی بجا می آوردند و حضرت خود بدست مبارک خشت و آهک میدادند و از برای تعجیل کار
بچیان میفرمودند همه شاهبازان همه یا یاران خشت و آهک بدهید معمار معطل نمانند و فقرا بخدمت
مقید بودند شاه فقیر نامی از راه کاهلی با یاران گفت که امروز بر سر کار نخواهم رفت و بهانه آزار
خواهم نمود در عین کار کردن نظر حضرت بر شاه فقیر افتاد و پرسیدند که این کیست او خود عرض کرد که
منم فقیر حضرت فرمودند همه بر سر کار نمی آئی او گفت پای من آزار دارد حضرت فرمودند هرگاه
آزار باشد بخواب رود بید وحال آنکه پای او هرگز دردی نداشت روز دویم یکمرتبه در ران آبله
برآمده درد بهم رسید بقسمی که شب و روز فریاد و فغان میکرد هرچند جراحان معالجه نمودند هیچ فائده
نشد تا آنکه تقدیر پانزده بیست آثار ریم و خون از پای او جاری شد شاه فقیر امیگفت که من بخدمت
حضرت خود را بدروغ بیمار ظاهر کرده بودم باین بلا مبتلا شدم و بیاران گفت که شما بخدمت حضرت
رفته معفو تقصیر من بخواهید یاران بخدمت حضرت آمده التماس کردند حضرت فرمودند که آنچه مقدر بود شد
با خاصان حق هرگز دروغ نباید گفت اگر گوید احوالش تباه می شود بعد چند روز شاه فقیر بهمان آزار مرد -

مرزا محمد امین بیگ نقل میکردند که در وقتیکه عالمگیر بادشاه فوت کرد خواجه بابا را که از
ولایت توران بود و فاضل خان خطاب داشت و از جمله مقربان بادشاه و فاضل عصر و محدث
وقت و شاعر متبحر و صاحب دیوان بود و منصف تخلص داشت محمد اعظم شاه خدمت تولیت
مزار عالمگیر تفویض نموده خود متوجه شاهجهان آباد گردید روز عرس بادشاه مرحوم بود خان مذکور
که اخلاص تمام بجناب حضرت داشت آمده دعوت کرد و میرزا عبد الجبار که متولی مزارات بزرگان
و از مریدان حضرت بود نیز بجد شد که حضرت برای زیارت بزرگان تشریف بیارند حضرت قبول
فرمودند شاه نظام الدین درویش و خواجه عبد الرحیم وغیره اکابر کرام نیز در مزار عالمگیر رفتند و مولانا

حاجی محمد بقا و جمعی کثیر از فقرا و فضلا همراه حضرت بودند حضرت در باغ میرزا اسمعیل بیگ که نزدیک
مزار حضرت شاه برهان الدین اولیا بر کنار تالاب واقع است فرود آمدند و بزرگان شهر در هر جا
بطور خود نزول نمودند شاه نظام الدین بر سر مزار حضرت شاه برهان الدین نشسته حلقه صحبت
سماع گرم کردند شوری عجیبی برخاست و مریدان ایشان و مردم دیگر را حالاتی رو داد شخصی آمده بخدمت
حضرت ظاهر کرد که شیخ نظام الدین چنین صحبت گرمی دارند حضرت بجانب شاه قلندر متوجه
شده فرمودند که شما بروید حقیقت صحبت را دریابید شاه قلندر آمده در کنار صحبت شیخ مراقب
نشستند و بمجرد متوجه شدن شاه شور و غوغایی که در صحبت سماع شیخ بود فرو نشست شیخ
هر چند بجانب قوالان نگاه میکردند که خوب بخوانید آنها هم هر چند سعی می کردند هرگز صحبت گرم
نمی شد و تا مادامی که شاه قلندر در مراقبه بودند صدایی بر نیامد و همه ساکت بودند بعد از آنکه
شاه برخاست شیخ هم برخاسته در منزل خود رفت شاه نزد حضرت آمده ایستاده شد حضرت بجانب
شاه نگاه کرده تبسمی فرمودند ـ

چندرسین نامی سردار غنیم از همراهان راجه ساهو جمعیت کثیر فراهم آورده ملک بادشاهی را
تاخت و تاراج می نمود اکثری از مردم اهل هند بسبب بیکاری و پریشانی نزد او رفته نوکر شدند
و خواجه ایوب نبیره جمیل بیگ خان مرحوم که درین عصر خطاب جمیل بیگ خان دارد نیز رفاقت
او اختیار کرد فوج چندرسین بر شهر بیدر تاخته مال و متاع ساکنان آنجا بغارت برد کتابخانه
قاضی آنجا بدست چندرسین افتاد و این همه کتابها را بخواجه ایوب داد خواجه ایوب مذکور از آنجمله
دو کتاب معتبر و چیزی نقد بطریق نذر بجناب حضرت فرستاد حضرت قبول نکردند و فرمودند
که خواجه مذکور در تاخت و تاراج ملک بادشاهی شریک غنیم است کتابها را مع زر بخانه خواجه
مذکور که در شهر بود واپس فرستادند این خبر بسیادت پناه میر محمد یوسف رسید و ایشان که طالب
این کتابها بودند و از مدتی جستجو داشتند هر دو کتاب را از والده خواجه مذکور طلبیده گرفتند روزی
در خدمت حضرت آورده ظاهر ساختند که کتابهایی که از مدتی تلاش میکردیم بهم رسید خواجه ایوب

برای ما فرستاد حضرت چون ملاحظه کردند دیدند که همان کتابهاست که خواجه از برای ما فرستاده
بود ساعتی سکوت کرده فرمودند در واقع کتابها خوب کتابهاست لیکن یک پیسه حرام ده پیسه حلال را می
برآرد ایشان در جواب گفتند که ما طالب علم ایم ازین قبیل کتابها که بدست آید بر علما مضایقه ندارد
حضرت سکوت فرمودند و میر کتابها را بخانهٔ خود بردند بعد چندی اتفاق رفتن ایشان بجانب
شاهجهان آباد صورت بست و همه کتابهای خود را برای محافظت از خانه برآورده در بالاخانهٔ
تکیه درمیان صندوق گذاشته عازم هندوستان شدند و آن دو کتاب نیز دران صندوق بود
باوجود آنکه بالاخانه مسقف از چوب بود از زیر صندوق دیمک سوراخ کرده درون صندوق داخل
شد و همه کتب را که مبلغ کلی قیمت داشت خورد و بخاک برابر ساخت بعد ازان که میر از هندوستان
آمده دیدند که همه کتابها خاک توده شده مگر همان دو کتاب درست کتاب دیگر یکی مثنوی معنوی
دویم نفحات الانس سیوم تذکرة الاولیاء که متون اینها باقی مانده بود و حواشی اینها هم ضایع شده
بود در وقتی که کتابها را در آفتاب انداخته ورق میگردانیدند حضرت از درون حجره بیرون آمده
فرمودند که ما میگفتیم یک پیسه حرام ده پیسه حلال را می برآرد بخاطر علما نرسید بسبب این دو کتاب
همه کتابها ضایع گردید عزیزانی که دران وقت بخدمت حاضر بودند بر صدق این مقال گواهی
دادند۔

امیر خان افغانی از تجار عمده هفتصد شتر بار از یافته برای تجارت از سرهند با لشکر
بادشاه عالمگیر که در احمدنگر بود برده چون در انجا فروخته نشد از انجا باورنگ آباد آورده در کتره
که متصل چوک واقع است سکونت گرفته همشیره زاده داشت بخدمت شاه حیدر درویش که
در نخاس سکونت داشتند و از جمله اکابر وقت بودند ارادت آورده و شیخ اسمی با او فرمودند که بخواند
و در خواندن اسم او را دیوانگی رو داد و تعالی او او را زنجیر کرده در خانه نگاهداشت بعد ازان این هم چنین
را که نایب امیر خان مذکور و از مریدان حضرت بابو پرسید که علاج دیوانگی این پسر چه باید کرد گفت
من بخدمت حضرت ایشان مریدیم ما و شما بجناب آنحضرت رفته التماس این معنی نمائیم والا از حکما و اطبا

علاج نخواهد شد ابراهیم خان امیر خان را همراه خود بخدمت حضرت آورد امیر خان بر پاے حضرت
افتاد و تضرع و زاری بسیار کرد و التماس نمود که همشیره زادهٔ دارم و او را بفرزندی تربیت کرده ام
او بخدمت شاه حیدر مرید شد و او بفرمودهٔ ایشان اسمے میخواند از خواندن آن دیوانه شد و من او را
بزنجیر مقید کرده ام امیدوارم که توجہے شود که دیوانگی او برطرف شود شاه قلندر را طلبیده فرمودند که
شما بروید و متوجه شوید و از دیوانگی بر آید تا صحت نشود پیش ما نیائید شاه بهمراهی امیر خان بخانه
اش رفته یک شب و یک روز متوجه احوال پسر شدند و گفتند که زنجیرها از دست و پایش دور
بکنید امیر خان ترسید که مبادا بعد بر آوردن زنجیرها دیوانگی او روبزیادت آرد شاه گفتند که
بے وسواس زنجیر از دور بکنید عمل و زنجیر از پایش وا کردند دیوانه بافاقت آمده پیش شاه نشسته
حرفهائے معقول درمیان آورد و طعام هم خورد شاه از انجا رخصت شده بهمراهی ابراهیم خان
آمده صورت حال بعرض رسانیدند حضرت فرمودند باز دیوانگیش عود نخواهد کرد ابراهیم خان
شکر توجهات بجا آورده بخانهٔ خود رفت فردائے آن یکی از کسان امیر خان آمده بعرض حضرت
رسانید طفلے که بافاقت آمده بود باز دیوانه شد حضرت ایشان شاه قلندر را طلبیده بوحشت
فرمودند که شما همین قسم توجه میکنید بروید و خوب توجه بسازید شاه بموجب امر بخانهٔ امیر خان رفته
سه شب و سه روز متوجه احوال پسر شدند از دیوانگی بالکل نجات یافت روز جمعه بود که
شاه مع امیر خان و ابراهیم خان و همان پسر و چندے دیگر بملازمت حضرت آمدند و هفت
اشرفی و چند تهان پارچه و چند خوان مصری کاسپی بطریق نیاز آورده شکر تفضلات بجا آوردند
حضرت فاتحه خواندند ایشان رخصت شده رفتند این خبر بشاه حیدر رسید ایشان بامیر خان
پیغام فرستادند که تو مرید ما را در انجا بردی الحال ما قسمے دیوانه خواهیم کرد که در کوچها رسوا شده
خس و خاشاک چیده بگردد و بار دیگر بافاقت نیاید یک پهر روز بر آمده بود که امیر خان مع
ابراهیم خان ترسان و هراسان بخدمت حضرت آمده پیغام شیخ بعرض رسانیدند حضرت
اندکے سکوت کرده تبسم کنان فرمودند که خاطر جمع دارید ان شاء الله تعالی هیچ نخواهد شد امیر خان بخانهٔ

خود رفت لیکن همیشه وهمناک بود و بتوجه حضرت توجه شیخ بجاے رسید و بستر تا بود با صحت و هوشیار
بود چون محمد اعظم شاه بعد وفات عالمگیر بادشاه بطرف هندوستان روانه شد امیر خان مع ان
پسر و همراهان دیگر و با اموالے که داشت بوطن مالوف خود رفت در انجا با قوم خود این سرگذشت
بیان میکرد و شکر توجهات حضرت بجای آورد چنانکه اکثر مردم غایبانه مرید و مخلص جناب حضرت
گردیدند۔

چون بادشاه عالمگیر فوت کرد و پسرش بهادر شاه بر تخت نشست باراده جنگ
برادر خود محمد کام بخش که بادشاه حیدرآباد و بیجاپور شده بود متوجه دکن شده بر کنار دریاے
نربده رسید قلیچ محمد خان متوطن بخارا که سابق تیار علی نام داشت و در هندوستان رسیده
بمنصب بادشاهی سرفراز شده و در اواخر بمنصب هفت هزاری فائز گردیده بود و در جناب
بزرگان و درویشان اعتقاد کلی داشت آوازه بزرگیهاے حضرت را شنیده غائبانه از
دل معتقد گردید و چون استماع یافته بود که حضرت از مجلس چیزے بطریق روزینه قبول
نکرده اند بعاملان جاگیرات خود که پرگنات اطراف خجسته بنیاد بود نوشت که از محاصل جاگیر
یکصد و پنجاه روپیه در هر ماه از طرف ما نیاز حضرت میگذرانده باشید چون بادشاه بعد از فتح مهم
محمد کام بخش بعزم معاودت هندوستان در خجسته بنیاد رسید بادشاهزاده محمد جهان شاه بملازمت
حضرت آمده از اندرون کهرک شهر که بر کنار ناله مقابل تکیه واقع است از پالکی فرود آمده بفاصله
دو تیر انداز پاے پیاده در تکیه تبرکه بخدمت حضرت رسید و باعتقاد ملازمت کرده بوقت
رخصت التماس فاتحه از جناب حضرت نموده همراهان طریق درون کرکی پاے پیاده رسیده
بر پالکی سوار شده رفت محمد قلیچ خان بهادر و اکثرے از امیران عظام نیز سعادت دریافتند
بهادر شاه بادشاه درخواست ملازمت بار زورے تمام نمود تا بجاے که وزیر اعظم خود را بخدمت
فرستاد التماس آمدن خود را پیغام نمود فرمودند اگر بدستور دیگران بے تکلف می آمدند مضائقه
نداشت درین محل دو مصراع موزون که از بزرگے است بخاطر فقیر میگذرد

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو   گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست

حالا که اجازت طلبیده اند درویشان را با پادشاهان چه اختلاط و اگر خواهند آمد فقرا را
تصدیع بسیار خواهد رسید بعد ازانکه بادشاه از اورنگ آباد به هندوستان کوچید قلیچ محمد خان دیوان
بجهت رخصت در جناب حضرت رسیده ایستاده شد و عرض نمود که در خدمت حضرت التماسے
دارم فرمودند بشنید و بگوئید عرض نمود که خادمان و مخلصان درین مکان عمارتے ترتیب داده اند
من هم میخواهم که عمارتے بسازم فرمودند هر عمارتے که دل شما خواهد بسازید باز التماس نمود که
اعزه عمارات آب و گل ساخته اند من عمارت دلها میخواهم که بسازم حضرت فرمودند مقصد شما
چیست عرض کرد که پرگنات چند در اطراف اورنگ آباد در جاگیر خود دارم ازان جمله دهی برا
خرج فقرا خانقاه از طرف خود نیاز کنم و فرمان بادشاه نیز حاصل کرده میفرستم یکے از فقرا همراه
من تعین شود درین باده از بسکه انحاح کرد حضرت میر اسمعیل را همراه دادند خان مذکور موضع قضا کهیر
عمله پرگنه ایلوره انجمله دهات جاگیر خود نذر کرد و فرمان بادشاه حاصل کرده داد میر اسمعیل فرمان
گرفته بخدمت شریف آمد دیه از فتور غنیم ویران محض بود و سواے هفت هشت خانه آبادی
نداشت و پیش از رسیدن فرمان و بعد از رسیدن هم چند دفعه بتاراج در آمده بود و براے خبرگیری
رعایا و دیگر کارهاے آنجا حاجی عوض درویشے که از نجارا بود مقرر فرمودند و شورش غنیم
از حد زیاده بود هر وقت که سواران غنیم می آمدند رعایا سبد ها بسر گرفته میگریختند و راه روضه
ایلوره پیش میگرفتند حاجی عوض بکرات نالش این معنی بجناب حضرت نمود و رعایا نیز براے
نالش بحضور مبارک آمدند بنابر پاس داشت رعایا این کمینه بندگان ارشاد کردند که هرچه
محاصل دیه است برعایا بگوئید که صرف کرده چهار دیواری بجهت احتیاط خود ها بسازند بتعمیر پیوست
رعایا مبلغے که براے ساختن احاطه مطلوب بود از پیش ساهوکار بقرض بهم رسانیده قرار بمیان آوردند
که مبلغ مذکور از محاصل دیه ادا کرده شود و تمسک قرض نوشته براے مهر بخدمت حضرت آوردند
آن وقت قبول کردند و فرمودند ساعتے توقف کن وقتے سه پهر تمسک را از دست محمد

بخدمت آوردہ دست بمجاس شریف بردہ فرمودند کہ امروز فردا سے ما ماندہ است بعد از ما
اگر ساہوکار برا سے مبلغ قرض خود تراکشیدہ ببرد میتوانی از عہدۂ آن برآئی فقیر تقصیر تقصیر گویان
دست بستہ در خدمت ایستادہ شد فرمودند تمسک بیار تمسک آوردم حضرت تمسک را
بدست مبارک گرفتہ پارہ کردند و فرمودند اگر خدا خواستہ است خواہد شد بعد ازان روزے
بشاہ قلندر شہید ارشاد فرمودند کہ شما در دیہ رفتہ باغے در فلان زمین بساز بشاہ شہید در دیہ
رفتند حاجی عوض بساختن باغ راضی نشد و اظہار کرد کہ درینجا ہمیشہ شورش غنیم از حد زیادہ است
و فوجداران اطراف ہمہ ظالم در صورت ترتیب باغ از عہدۂ فرمایش آنہا نمیتوان برآمد شاہ
شہید باز بخدمت آمدہ عرض کردند باز بشاہ شہید ہمین فرمودند کہ اگر خدا خواستہ است
خواہد شد بعد چندے کہ حضرت وصال یافتند و نظام الملک از صوبہ داری اینجا تغیر شدہ عزم
رفتن بحضور محمد فرخ سیر بادشاہ کرد برا سے زیارت مرقد تبرک در تکیہ آمد بشاہ شہید گفت کہ
رفاقت مرا قبول فرمائید ایشان ہمراہ نظام الملک رفتند و سالے چند برفاقت بودند بعد ازان
در عصر محمد شاہ بادشاہ نواب از صوبہ اجین بدکن آمدہ بر عالم علی خان فتح یافتہ بحکومت تمامی
ملک دکن کامیاب گردید و دو دیہ از پرگنہ پھلمری نذر شاہ شہید کرد و ایشان محصول دو سالہ
آن دو دیہ را برا سے ساختن چار دیوار دادند چنانکہ چار دیوار مرتب گردید و بعد از چندے
در ہمان زمین کہ حضرت شاہ مرحوم فرمودہ بودند بسعی این فقیر باغ ہم مرتب شد آنچہ بر زبان مبارک
گذشت بظہور آمد دفعۂ اول کہ نواب نظام الملک از حضور محمد فرخ سیر بادشاہ بخدمت صوبہ داری
ملک دکن مقرر شدہ در خجستہ بنیاد رسیدہ بود ترکتاز خان بہادر کہ والدۂ او بجناب حضرت ارادت
داشت ہمراہ نظام الملک از ہندوستان آمدہ بخانہ خود نرفتہ اول بملازمت حضرت بتکیہ رسید
حضرت فی الجملہ نقاہتے داشتند و در زیر درخت توت نشستہ بودند خان مذکور بر قدم مبارک
افتادہ گریان گردید حضرت را نیز رقتے رو نمود و سر خان مذکور را بر داشتہ در کنار خود گرفتند و
احوال پرسی نمودہ فرمودند کہ شما از راہ دور آمدید بخانۂ خود رفتہ کمر را وا کردہ آرام بکنید خان مذکور

رخصت شده رفت بعد چندے نظام الملک خان مذکور را برائے کارے بجانب تلچاپور رخصت ساخت خان مذکور از شهر برآمده در کرن پوره در حویلی راجه کرن فرود آمد بیکبار یک آزار پیچش بشدت رو نمود قریب پنج شش آثار خون بر می آمد سلیم بیگ را بخدمت حضرت فرستاد و معروض داشت که چنین آزار رو داده است حضرت از برائے عیادت او تشریف بردند خان مذکور به قدم حضرت افتاد و گریان شد و گفت آزار من بشدت است امید زندگی ندارم حضرت از روئے شفقت دلاسائے بسیار دادند و فرمودند انشاء الله تعالی خیریت خواهد شد و شفاء کلی خواهید یافت و فاتحه خوانده بتکیه تشریف آوردند بعد از سه چهار ساعت دو صد روپیه نقد و اسپ ترکی خوبے بدست سلیم بیگ نیاز فرستاد حضرت فاتحه خواندند و خان مذکور شفاء کلی یافت حضرت مهربانی زیاده از حد درباره خان مذکور داشتند و خان مذکور بعد وفات حضرت مدتے آمد و رفت در تکیه موقوف کرده بود و اکثر اوقات در خاطر این کمترین میرسید که حضرت اینقدر شفقت بر خان مذکور میفرمودند و اخلاصے که خان مذکور بجناب حضرت داشت الحال بعد وصال اصلا اثرے از آن نمانده و گاهے درین مدت برائے فاتحه و زیارت مرقد شریف نیامده تا آنکه درین ایام پس از انقضائے هفده سال حق تعالی توفیق رفیق ایشان گردانید و ده هزار روپیه خرج کرده مسجد سنگین در تکیه بنا نموده و نه هزار روپیه خرج کرده خانقاهے برائے فقرا تیار ساخت معلوم میشود که این همه مهربانیها که حضرت بر خان مذکور داشتند از جهت همینها بود که درین وقت از خان مذکور بعمل آمد این معنی پیش از وقوع منظور نظر حضرت گردیده بود۔

خواجه عبد الله از اولاد حضرت امام که در عصر عالمگیر بادشاه از ولایت آمده بمنصب قلیل نوکر شده بودند ثانی الحال ببرکت انفاس متبرکه حضرت ایشان حق تعالی ایشان را استعداد عظیم در تجارت عطا فرمود و صاحب دستگاه شدند و در راه مکه معظمه و مدینه منوره چاههای آب تیار ساختند و در راه خدا ایثارها کردند اوصاف و خوبیهای ایشان مثل آفتاب مشهور است و خیرها از ایشان جاری است درین وقت بمنصب و مراتب ارجمند و خطاب خواجه عبد الله خان

ممتاز بودند زمرهٔ مقربان و مصاحبان نواب نظام الملک قیام داشتند میفرمودند که در وقتی
که بادشاه عالمگیر در کانکله بود ما از سبب منصب قلیل تنگ دل بودیم و از لشکر برآمده ارادهٔ آمدن
باورنگ آباد کردیم و سه چهار سوار دیگر با ما رفیق شدند باتفاق راهی شدیم و قافله از مردم بسیار
همراه گردید دران روزها شورش غنیم از حد زیاده بود و قافلها بغارت میرفتند ما چهار پنج سوار برای
محافظت گرد و پیش قافله می گشتیم مراد بیگ نام شخصی از جملهٔ رفقا که پیش پیش قافله میرفت او را
بر سر اسپ غیبتی رو داد دید که حضرت ایشان علیه الرحمه ظاهر شده میفرمایند که بخواجه عبد الله
بگو که خاطر خود جمع دارد و هیچ وسواس نکند که با رفیق این قافله ایم همراهان حال را اتفاقا آمده شد یکی
ما رسیده ظاهر کرد که من حضرت ایشان را باین قسم دیدم چنین فرمودند خاطر ما جمع گردید با این
همه شورش بخیر و عافیت داخل اورنگ آباد شدیم حضرت ایشان قبل از رسیدن ما از برای
ما طعام تیار فرموده بودند و حویلی بجهت اقامت ما کرایه گرفته و حال آنکه از آمدن ما هیچکس را خبر
نبود بعد از آنکه بخدمت رسیدیم فصل انگور بود حضرت فرمودند انگور ما یارا آورده بود خوشهٔ چند بهر شما
نگاه داشته ایم چنانچه طلبیده عنایت فرمودند ما انگور را گرفته بمنزلی که حضرت مقرر فرموده بودند
رفته فرود آمدیم و از همان وقت بیمن تفضل حضرت گشایشها روز بروز رو نمود و در تجارت مشغولی
و جمعیتی حاصل کردیم و در چند روز باین مراتب رسیدیم این همه از آثار تفضل و کرم حضرت است و
نیز خواجه عبد الله میفرمودند که وقتی که ما و برادر ما خواجه رحمت الله خان از آسیب جن بیمار شده
بودیم بخدمت حضرت گفته فرستادیم حضرت از برای دفع اجنه خلیفه عبد الرحیم را ارشاد کردند که بخانهٔ
خواجها بروید خلیفه بخانهٔ ما آمده و متوجه شده اجنه را برطرف ساختند چون خاطر ایشان از طرف ما
جمع شده بود بوقت شب قدری دراز کشیدند قریب بدو پاس شب گذشته بود که اجنه باز بما
غلبه کردند و تصدیع بسیار رسانیدند همان لحظه درویشی از جناب حضرت رسیده حلقهٔ در زد
و خلیفه را آواز داد که حضرت فرموده اند که ما شما را از جهت خبرداری فرستاده ایم بجهت استراحت
خلیفه فی الفور بیدار شده متوجه گردیدند و اجنه را از حویلی ما بالکل مدفوع ساختند و ما صحت کلی یافتیم

شاه رضا که مرید حضرت ایشان اند گفتند که چند مدت در تکیه متبرکه بودم و هیچ کشایش باطن رو نداد ازیں جهت خاطر متردد شد خواستم که از تکیه بروم و در صحراها گردم درهمین خطره شب شد و بخواب رفتم در واقعه دیدم که شاه کوچک بر چهارپائی دراز کشیده اند و دو کس از فقرا آب گرم او را غسل میدهند و خود حضرت کیسه بدست گرفته بدن شاه مذکور را مالش میفرمایند و من هم در خواب از سر ایشان دو سه دفعه آمد و رفت کردم و همدراں حال شنیدم که خواجه عبدی نام درویشے که از مریدان حضرت بود میگفت که وجود آدمی مثل مرکب است بارے بر پشت ایں می باید که باشد بعد شنیدن ایں حرف بیدار شدم صبح بوقت یکپاس روز برآمده حضرت بعد فراغ درس بحجره تشریف داشتند من بخدمت آمده ایستاده شدم چندے از یاران هم بخدمت حاضر بودند حضرت مرا اشاره کرده درون حجره طلبیدند و ایں بیت از زبان مبارک خواندند

غرض از سیر قلندر طلب دیدار است　　ورنه ایں نان و نمک در همه جا بسیار است

و باز فرمودند ایں همه خطره بخاطر راه دادن چرا بنده تقصیر تقصیر گویان بخدمت ایستاده شدم و بعد دو سه روز باز خطره بخاطرم راه یافت آخر شب بود که در زیر درخت توت آمده بر سر دو پا نشستم و دراں وقت حضرت موافق دستور از حجره برائے تجدید وضو بیرون آمدند خواستم که برائے تعظیم حضرت ایستاده شوم نتوانستم برخاست و باز بر زمین افتادم و همان طور بر سر دو پا نشستم با دل خود گفتم که خطره بسیار رو میداد و مرا حضرت رابطه فرموده اند چرا آں مقید نشوی در همین اندیشه چهرهٔ مبارک در تصور آوردم دراں حال غیبتے رو داد دیدم که حضرت قسمے بالیدند و کلاں شدند که تمام عالم از وجود ایشان پُر گردید و من بدیوار تکیه کردم و بالیدگی حضرت بجائے رسید که جسم مبارک بر من رسید و چناں تنگی و خفگی رو نمود که استخوانهائے پهلوئے من بدرد آمد دریں اثنا بافاقت آمدم و حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند ایں قسم خطرات از خاطر دور باید کرد۔

میرزا حسن بیگ از زمان طفولیت در جناب حضرت ایشان علیه الرحمه پرورش یافته مرید گردیده بودند و حضرت دربارهٔ ایشان تفضلات بسیار داشتند چون حق سبحانه زیارت

حرمین شریفین کردہ باز دریں ملک آمدند دریں وقت موسوم بحاجی حسن شدہ اند و پیش نواب نظام الملک تقرب تمام و خدمت عرض بیگی دارند نقل میکردند کہ وقتے من از جناب حضرت رخصت شدہ در لشکر سمرنا رمیند در ملک کرناٹک رفتہ بودم در انجا چندے از او باشان مجلس شراب خواری داشتند و با من بجد شدند کہ شما ہم بنوشید قبول نکردم و گفتم کہ بجناب حضرت باجناب مریدم گفتند کہ شما دست بجا و پیر شما در محبت بنیاد اند براے دیدن شما در ینجا نمی آیند چنانکہ مرا بزور شراب نوشانیدند وقت شب در خواب می بینم کہ حضرت پیر و مرشد آمدہ مرا میفرمایند کہ شما مارا دور دور دیدہ و غصہ شدہ چہار پائی مرا برداشتہ بر زمین زدند چوں بوقت صبح بیدار شدم دیدم کہ چہار پائی من واژگوں افتادہ است من بعد دیدن اینحالت اسپ خود را فروختہ ترک نوکری کردہ بجناب حضرت آمدم حضرت در درس مثنوی معنوی مشغول بودند بقدم حضرت افتادم فرمودند کہ شما مارا از خود دور دانستہ بودید من تقصیر گویان ایستادم و تجدید توبہ کردم ــ نیز

حاجی حسن نقل میکردند کہ وقتے مرا آزار سخت روداد و مشرف بر موت شدم و جان از دست و پاے من بر آمدہ سر دگردید و والدہ وغیرہ گریہ وزاری مینمودند ایں خبر بجناب حضرت رسید از روے شفقت بر سر بالین من تشریف آوردند خلیفہ عبدالرحیم و خواجہ محمد سعید و حاجی عبدالکریم ہمراہ بودند حضرت بدست مبارک خود چادرے کہ بر روے من بود برداشتند چشم بر جمال مبارک افتاد گریاں شدم حضرت بجانب یاراں متوجہ شدہ فرمودند توجہ بر حال ایں جوان کنید یاران ہمہ متوجہ شدہ سکوت نمودند و حضرت نیز متوجہ شدند و بعد از مدتے سر از مراقبہ برداشتہ فرمودند بلاے عظیم بر سر ایں جوان رسیدہ بود بفضل الٰہی برطرف کردیم و فاتحہ خواندہ برخاستند چنانچہ ہمین توجہ حضرت آزار من تخفیف آوردہ در اندک روز شفاء کلی یافتم ــ

نیز میگفتند کہ من با کابلی نام رقاص پسرے میل خاطر تمام داشتم اگر او را نمی دیدم دیوانہ میشدم و ہر چہ در بساط خود داشتم صرف او می نمودم ایں خبر بحضرت رسید مرا طلبیدند و شاہ کوچک را فرمودند دترہ بیارید و مرا فرمودند ما شما را بارہا گفتیم کہ ازیں خیال بگذرید و شما دست ازیں برنمیدارید تنبیہ

کردن شما لازم شد من گریان شدم وعرض کردم که من دریں امر اختیارے ندارم مگر توجہ حضرت ازین بلا خلاص یابم حضرت مرا نزدیک طلبیده بغل گیری کردند وسر مرا در آغوش کشیده قبله از پیشانی من گرفتند وفاتحه خواندند همان ساعت دل من از محبت کابلی برگشت وبار دیگر خاطرم بجانب او میل نکرد روز دویم تکیه آمدم وکابلی آمده روبروے من نشست هر چند بجانب من اشارت کرد ومرا طلبید هرگز نگاه بسوے او نکردم وازاں بلا نجات یافتم برکت همان قبله حضر بود که بحرمین شریفین رسیدم وپیشانی من از سجود آں مکاں مبارک بنور سعادت دارین منور گردید ـ

نیز میگفتند که وقتے بلشکر پادشاهزاده محمد کام بخش میرفتم نزدیک به بیر رسیدم جمعے از رفیقان مجلس شراب خواری داشتند ومرا به زور شراب خورانیدند شب بخواب دیدم که حضرت ایشان قمچی در دست مبارک خود دارند وبراے تنبیه بر سر من رسیده اند ومیخواهند که بزنند من از ترس فریاد وناله کناں از خواب برخاستم مردمے که در اطراف من بودند از فریاد من بیدار شدند وپرسیدند که سبب فریاد شما چه بود ظاهر کردم که حضرت مرشد مرا در خواب میخواستند تنبیه نمایند از ترس آں بیدار شدم مردم متعجب شدند ومن از کردار خود توبه کردم ـ

میر حکیم از شهر حصار در ولایت تحصیل علوم نموده در شهر بلخ بطالب علمی مشهور بودند بهندوستان رسیده از نزد عالمگیر پادشاه منصب یافته تعینات فتح الله خاں خوستی که در اوائل خدمت حراست بلده خجسته بنیاد داشت ودر اواخر صوبه دار کابل شده بود گردیدند وبه خجسته بنیاد آمدند وبجناب حضرت سعادت اندوز شده مرید گردیدند روزے حضرت به سرکار نهر خوش تشریف داشتند وفقرا همه بخدمت مقید بودند قریب یک ونیم پهر روز بر آمده بود که میر حکیم بخدمت حضرت آمدند وسلام کرده نشستند بعد از ساعتے برخاسته درخواست رخصت کردند حضرت فرمودند بنشینید ساعتے توقف کرده باز برخاسته رخصت خواستند حضرت باز فرمودند بنشینید دفعه ثالث التماس کردند که کار ضروری دارم امید وارم که رخصت دهند حضرت

ساعتے سر در پیش انداختہ و سکوت ورزیدہ فرمودند

ہر چہ خدا خواست ہماں می شود انچہ دلم خواست نہ آں می شود

حضار مجلس و میر حکیم ازین سخن متعجب شدند میر رخصت شدہ از بر کل گذشتہ در کوتوال بودہ
کہ در انجا کارے داشتند رفتند وقت معاودت ولی بیگ از قوم کمل پوشان با یکے از رفقائے
میر گفتگو نمود فیما بین خانہ جنگی رو داد میر از برائے صلح درمیان آمد یک زخم کاری در دست
میر رسید و دو کس از رفقائے ایشان نیز زخمی شدند مردم ایشان را برداشتہ بخانہ آوردند
بعد از نماز ظہر خبر بحضرت رسید حضرت برائے عیادت میر تشریف بردند و بربالین ایشان نشستند
میر اضطراب بمرتبۂ کمال داشتند بر قدم حضرت افتادہ گریاں شدند و گفتند کہ حضرت منع فرمودہ
بودند و قبول نکردہ رخصت شدم و بایں بلا مبتلا شدم چوں زخم کاری است امید صحت
نیست حضرت توجہ فرمایند کہ عاقبت بخیر شود حضرت فاتحہ خواندند و برخاستہ بتکیہ تشریف
آوردند یک پاس شب گذشتہ خبر رسید کہ میر جان بحق تسلیم کردند و وقوع این حادثہ باعث
ازدیاد اخلاص و اعتقاد مردم گردید۔

ملا محمد سلیم از مریدان حضرت ایشان علیہ الرحمہ والرضوان کہ استاد ابراہیم خاں عرف
بہادر خاں برادر داؤد خاں بود صاحب ذوق و وجد و اہل کشف بود طبع سلیم و رقت دل
داشت و حافظ محمد صلاح کتاب مثنوی معنوی میخواندند از شنیدن آں ایشان را وجدے و
حالتے رو میداد و اگر از جائے آواز نغمہ بگوش ایشان میرسید از خود میرفتند و ابراہیم خاں
کہ در ملک کرناٹک بود اکثر اوقات ایشان را نزد خود می طلبید و مدد خرچ دادہ رخصت میکرد
وقتے ملا از نزد خان مذکور بخجستہ بنیاد رسیدند وقت دوپہر بود حضرت در مسجد تشریف داشتند
ملا ملازمت کردند و گرد حضرت گردیدند حضرت خواستند کہ دست ملا بگیرند ملا تعجیل کردہ دویم بار
دور کرد دفعہ سیوم حضرت دامن ملا گرفتہ نگاہ داشتند و فرمودند کہ بنشینید ملا عرض کردند کہ من
آرزو دارم کہ سہ بار تصدق شوم حضرت تبسم کناں فرمودند کہ شما انچہ بخاطر داشتید بعمل آمد

بشنید ملا تقصیر گویان نشستند بعد از ساعتے حضرت از ملا احوال پرسی نمودند ملا عرض کردند کہ من از پیش ابراہیم خان عازم این طرف شدم اسپ خوبے و مبلغے کہ خان مذکور براے خرچ دادہ بود ہمراہ داشتم در راہ شورش غنیم بود قریب بشولاپور رسیدہ بودم کہ سواران غنیم از ہر چہار طرف پیدا شدند در ہر جانبے نگاہ میکردم فوج غنیم بود دران وقت پناہ بجناب حضرت آوردم و در باطن متوجہ شدم ملاحظہ نمودم کہ تمام عالم از صورت حضرت پر شدہ و بہر طرفے کہ نظر کردم بجز جمال حضرت چیزے دیگر در نظر نمی آمد سواران از یمین و یسار من میگذشتند و من آنہا را میدیدم و آنہا مرا نمیدیدند از اول روز تا دو پہر در میان سواران میگذشتم تا آنکہ ہمہ سواران از من گذشتند و من بخیر و عافیت با اسپ و مال بجناب حضرت رسیدم حضرت این ماجرا شنیدہ سکوت ورزیدند عزیزانے کہ بخدمت حاضر بودند اخلاص ایشان در جناب مزید گردید۔

محمد زمان خان افغان از مریدان حضرت ایشان کہ مدتے در ملازمت شریف کسب سعادت مینمود و بوقت نماز امامت میکرد نوکرے داشت کہ غلام مغلے بود وقتے از و تقصیرے بوقوع آمد محمد زمان خان از روے غضب چوبے یا سنگے بر پیشانی او زد و زخمے نمایان شد لیکن چون وقت او رسیدہ بود فوت کرد مالک غلام دعوی قصاص خون نمود محمد زمان خان بخدمت حضرت آمدہ کیفیت حال بعرض رسانید فرمودند دو روز پنہان باشید در روز سیوم نزد او بروید حق تعالی خیریت خواہد کرد محمد زمان خان دو روز مختفی ماند و روز سیوم نزد او رفت بمجرد دیدن او برخاستہ بغل گیر شد و از دعوے خون درگذشت و بدلاساے بسیار مرخص نمود۔

نیز محمد زمان خان در زمانے کہ سکونت در خجستہ بنیاد داشت بیمار شد مال خود را به برادر خود سپرد و وصیت نمود چون برادرش سبب این معنی از و پرسید جواب داد کہ من در غیب دیدم کہ بلاے عظیم پیش من رسیدہ است و حضرت ایشان میفرمایند کہ این بلا را بزنید معلوم کردم کہ بلاے کہ حضرت ایشان در دفع آن این قدر مترود باشند غیر از مرگ نخواہد بود و دانستم کہ اجل نزدیک رسیدہ است بعد گفتن این سخن روز دویم یا سیوم وفات یافت۔

در زمانے کہ محمد عالمگیر پادشاہ در دکن وفات یافت محمد اعظم شاہ پسرش بارادۂ سلطنت
بجانب شاہجہان آباد کہ پائے تخت ہندوستان است عزیمت نمود اسد خان امیر الامرا کہ وزیر اعظم
بود و پسرش ذوالفقار خان کہ میر بخشی بود و دیگر امرائے عظام ہمراہ بودند نظام الملک دراں وقت
خطاب چین قلیچ خان بہادر داشت و محمد امین خان بہادر ہر دو از رفاقت محمد اعظم شاہ جدا شدہ
از برہانپور بہ خجستہ بنیاد آمدند و بہادر شاہ پسر کلان عالمگیر کہ صوبہ داری کابل داشت نیز بداعیۂ
تخت ستانی عازم شاہجہان آباد گردیدہ و محمد کام بخش پسر کوچک عالمگیر در حین حیات خود
سلطنت بیجاپور و حیدرآباد باو دادہ بود در بیجاپور قیام داشت چین قلیچ خان و محمد امین خان
از سبب سلوکے کہ با محمد اعظم شاہ کردہ بودند متردد و متفکر بودند روزے چین قلیچ خان بہادر بخدمت
حضرت آمدہ التماس نمود کہ بہادر شاہ از طرف کابل و محمد اعظم شاہ از دکن شاہجہان آباد میروند
و محمد کام بخش در بیجاپور است نمیدانیم کہ سلطنت نصیب کہ باشد امیدوار ارشاد حضرتیم تا ہر کہ
بادشاہ شود رفیق و ملازم او شویم بعد از ساعتے محمد امین خان بہادر نیز بخدمت آمدہ ہمین عرض کردند
ہر دو رخصت شدند و بعد از دو سہ روز دیگر شب جمعہ در وقتے کہ حضرت بختم خواجگان مشغول بودند
محمد امین خان بہادر بخدمت رسیدہ داخل ختم گردید بعد فراغ ختم خواجہ میر شاہ کہ از بنی عم محمد امین
خان بود و از مدتے ترک منصب کردہ بخدمت حضرت ارادت آوردہ در ملازمت می بود خان بہادر
بحجرۂ خواجہ میر شاہ رفتہ ایشان را ہمراہ خود بطریق وسیلہ آوردہ باتفاق نزد حضرت آمدند خان بہادر
ایستادہ شدہ مقدمۂ سابق را بعرض رسانید حضرت با سکوت ورزیدند خان رخصت شدہ بمکان
خود رفت روز دویم چین قلیچ خان بہادر بجناب حضرت رسید دو سہ کس بخدمت حضرت حاضر
بودند فقیر حقیر نیز در خدمت ایستادہ بود خان مذکور عرض کرد کہ التماسے بخدمت حضرت دارم امیدوارم
کہ در خلوت بعرض رسانم حضرت بطرف عزیزان اشارت کردند اعزہ برخاستند و کمترین بخدمت
بود خان مذکور عرض کرد کہ ما سلوکے کہ با محمد اعظم شاہ کردہ آمدیم بر ضمیر انور ظاہر است از طرف
اعظم شاہ خوف بسیار داریم و معہذا او را نسبت بر فیض میدہند نمیدانیم ازین سہ برادر کدام

بر تخت سلطنت خواهد نشست حضرت ازین معنی آگهی بخشند تا بر فاقت او پردازیم حضرت فرمودند
که بنشینید و این بیت بر زبان راندند

علم غیبی کس نمیداند بجز پروردگار ‌‌ ‌ گر کسے گوید که میدانم ازو باور مدار

و فرمودند شما میدانید که علم غیب غیر از حق سبحانه دیگرے ندارد پس چه قسم خبر غیب از ما می
پرسید خان مذکور سکوت ورزید بعد ازان فرمودند که استخاره مسنون است بفقرا میفرمائیم که استخاره
نمایند انچه ظاهر شود از دو حال بیرون نخواهد بود رحمانی یا شیطانی اگر رحمانی است کار شما
اوج خواهد گرفت و اگر خدا نخواسته باشد شیطانی بود بر عکس آن باشد خان رخصت شده رفت
بعد ازان محمد امین خان بهادر خواجه خیر الله نام معتمد خود را که از مریدان حضرت بود فرستاد و مطلب
مذکور معروض داشت همان جواب که چین قلیچ خان را فرموده بودند فرمودند بعد ازان درویشان
مثل حاجی عاشور و حاجی صادق وغیره را فرمودند که شما در کار چین قلیچ خان و محمد امین خان متوجه
شوید عزیزان متوجه شدند و بهر کس هر چه رو میداد پاره نوشته میگذرانیدند و پاره بزبان عرض
میکردند حضرت این همه را شنیده سکوت کردند روزے از برائے تجدید وضو بیرون آمدند شاه
قلندر بخدمت آمده ایستاده شدند حضرت بجانب ایشان متوجه شده فرمودند که شما غیر از خواب کارے
ندارید و همیشه در خواب می باشید چین قلیچ خان و محمد امین خان چنین گفته فرستاده اند بروید و متوجه
شوید و هر چه ظاهر شود معلوم بکنید حضرت ایشان باز بعد دو سه روز بشاه قلندر فرمودند چند روز
است که شما را این کار فرموده ایم تا حال جواب نداده اید بروید و متوجه شوید شاه تقصیر تقصیر گویان
درون مزار حضرت بابا پلنگ پوش رفته مراقب شدند هوا در نهایت گرمی بود در مراقبه ایشان
بدیر انجامید بعد از مدتے سر از مراقبه بر داشته تجدید وضو کردند و نماز ظهر را بجماعت گذارده بر در حجره
حضرت دست بسته ایستاده شدند کمترین بعرض رسانید که شاه قلندر بیرون ایستاده اند فرمودند که
بطلبید شاه درون آمده ایستاده شدند فرمودند که بنشینید و بگوئید شاه نشسته عرض کردند که درون
مزار متوجه نشسته بودم غیبتے رو داد و عالم صاف نورانی در نظر آمد و دران عالم خنجرے مرصع بدست ما

دادند و آوازے بگوش ما رسید بهر طرف که این خنجر میل کند همان طرف برود یا خنجر را بکف خود گرفتیم و خنجر بطرف هندوستان از دست ما پریده افتاد بعد ازان باز آواز بگوش ما رسید اگرچه در اوایل تصدیع خواهد کشید لیکن عاقبت بخیر است عمدهٔ وقت خواهد شد این مقدمه را شاه بعرض رسانید حضرت فی الفور شیخ عبد الله نام عزیزے را که منشی حضرت بود طلبیده فرمودند که این مقدمه را بچین قلیچ خان بهادر و محمد امین خان بهادر بنویسید که درویشے در واقعه چنین دید شیخ بموجب امر نوشته بهر دو عزیزان فرستاد بمجرد آنکه بشارت نامها رسید پیش خانهٔ خود را بجانب هندوستان بر آوردند و روز دویم بخدمت حضرت آمده فاتحه گرفته رخصت شدند بخیریت در شاهجهان آباد رسیدند و بهادر شاه بر محمد اعظم شاه فتح یافته بر تخت سلطنت نشسته بود بهر دو ملازمت کردند و بادشاه بمهربانی تمام پیش آمد بعد چندے ارکان دولت بعرض رسانیدند که با محمد اعظم شاه چه وفا کردید بادشاه بنا بر عرض غرض گویان چندے ناستوجه بود بعده خدا تعالی ایشانرا نصیبے پیش آورد که همه امرا محتاج گردیدند و ایشان همیشه شکر توجهات حضرت در مجلس بیان مینمودند و در آخر محمد امین خان وزیر اعظم محمد شاه بادشاه گردید بعد محمد امین خان چین قلیچ خان بهادر بپایهٔ وزارت رسیده بعد ازان وکیل مطلق بادشاه و صاحب مدار سلطنت گردید الحال بحکومت سایر ممالک دکن کامیاب و بخطاب آصفجاه نظام الملک بهادر فتح جنگ سپهسالار مخاطب است این همه از اثر توجهات حضرت است —

وقتے در ایام برسات آب ناله در طغیان بود و میر محمود جنون سرشار داشتند و عبد الجبار از مریدان حضرت در بالاخانه می بود کابلی نام رقاص پسر که در انوقت شهرت تمام داشت میلورا بوقت شب طلبید در بالاخانه با عبد الجبار بیک نشسته تماشاے رقص او میدیدند و پنداشتند که چون آب ناله زیر تکیه است شورش تمام دارد صداے رقص و سرود بگوش مبارک حضرت نخواهد رسید صبحے بعد فراغ از قهوه حضرت بر میر اعتراض کردند و دو سه طبانچه بر رخسارهٔ میر زدند میر تقصیر گویان بر قدم حضرت افتاد و پاے می بوسید و چشمان خود را بر قدمها میمالید و چون حضرت بر سر

جلالیت بودند لگدے بر فرق میزدند و رخسار و محاسن هم بخاک آلوده شد هم بیشتر رفت و باز
پابوس حضرت کرد و چشم خود را بر قدم حضرت مالید سه دفعه چنین واقع شد شاه کوچک که بجناب
حضرت تقرب تمام داشت شفیع شد حضرت به حجرهٔ خود تشریف بردند هم شکر الٰهی بجامی آورد و
میگفت هر لگدے که حضرت بر سرمن میزدند کشایشها در باطن خود می یافتم —

در ایامے که فقیر در سن هفت سالگی بود خلیفه عبد الرحیم در اربعین نشسته بودند و جمعے دیگر
از فضلا و فقرا نیز همراه ایشان در مسجد اربعین نشسته بودند و قناتے در مسجد ایستاده کرده بودند و آن
روزها حضرت ایشان باتفاق مولوی خلیفه عبد اللّٰه بدخشی و مولوی ظهیر الدین و چندے دیگر
از اعزه در بنگله نشسته کتاب نفحات الانس را مقابله میفرمودند روزے فقیر فرصت یافته در
خدمت خلیفه آمده و ایشان بنده را از روے شفقت نزدیک خود طلبیده نشاندند و
بمراقبه فرو رفتند و اعزهٔ دیگر نیز در مراقبه بودند فقیر نیز از راه تقلید بدستور عزیزان سر فرو برده نشست
درین اثنا فقیر را هم غیبتے رو نمود در ان غیبت تمام عالم قسمے صاف و نورانی بنظر آمد که وصف آن
نتوان کرد اگر بیضه مورے در مغرب بگذارند از کنار مشرق بعینه بنظر می آمد و در همان عالم انفساحت
تمام دل انشراح میگفت بعد از انکه اعزه سر از مراقبه برداشتند فقیر هم سر برداشت حضرت خلیفه
گوشهٔ گوش حقیر را بدست خود گرفته از سر لطافت قدرے مالش دادند و پرسیدند دل شما چه میگفت
گفتم انشراح میگفت فرمودند اگر شما هر روز پیش ما بیائید ما همین قسم دل شما را میگویانیم فقیر را ذوق و
شوق این صحبت بیشتر شد و دل بسیار راغب گردید اکثر بخدمت خلیفه آمده می نشست و دران
وقت اکثر حضرت مرشد برحق بجهت طلبیدن کتاب یا کارے دیگر فقیر را بنام آواز میدادند از درون
قنات می بر آمدم و خدمت بجامی آوردم دو روز بهمین عنوان گذشت روز سیوم حضرت بعد نماز
ظهر در مسجد ایستاده شدند و خلیفه را نزد خود طلبیده فرمودند که فلانے یعنی این حقیر دست و پاے کن
شده است اگر در صحبت بنشیند کار معطل میماند او را بعد ازین پیش خود نشانید بعد دو سه ساعتے که
فقیر بخدمت خلیفه باز رفت از سر لطافت نزدیک خود طلبیده نشاندند و فرمودند که تا او در خدمت حضور

شب و روز بجان و دل حاضر باشید که کار شما همین است وقتے که حضرت بابا پلنگ پوش را اکثر
رو میداد میفرمودند که یک آثار کھچری در یک آثار روغن زرد بریان بکنید تیار کرده بخدمت می آورند
حضرت بر همه تقسیم نموده دو سه لقمه خود تناول میکردند حق تعالی شفاء کلی میداد در حین حیات حضرت
از مخلصان صمیمی هر که بیمار شد کھچری بدین طریق پخته بمردم میخورانند و خود هم میخورد و صحت می یافت ۔

وقتے حضرت ایشان یعنی شاه مسافر آزار تپ بشدت تمام داشتند هیچ علاجی بر طرف نمیشد
با این کمترین فرمودند که دواء نذر حضرت مرشد برحق تیار سازید کھچری بریان بدستور مذکور پخته آوردم
بنام حضرت والی دارین فاتحه خوانده تقسیم کرده دو سه نواله خوردند تپ بر طرف شد و شفاء کلی
حاصل گشت و تا حال آشکار است هر بیماری که کھچری نذر حضرت بابا پلنگ پوش می پزد با اعتقاد
درست صحت می یابد انشاء الله تعالی ۔

وقتے کمترین را آزار تپ بشدت رو نمود مدت سه سال تصدیع کمال گذشت شاه
شهید و صوفی عبدالله و اعزهٔ دیگر گفتند که سر بر قدم مبارک حضرت والی حقیقی بگذار و بزاری
التماس شفا بکن این فقیر بخدمت شریف آمده بر قدم مبارک افتادم و عرض کردم که از آزار
تپ بجان آمده ام توجهے شود که بر طرف گردد حضرت دست مبارک بر سر این فدوی گذاشته
فرمودند که بر تربت حضرت بعجز و انکسار التماس کن حسب الارشاد بر سر مزار فایض الانوار آمده
تضرع بسیار نمودم بعد ازان حالت غیبتے رو داد دیدم که حضرت بابا پلنگ پوش رو برو آمده ایستاده
شدند قدم مبارک نمایان و قرشی بر سر بود لیکن چهرهٔ شریف ظاهر نمیشد دست خود را بگردن این
فقیر انداختند چیزے مثل دود یا سایه در مشت حضرت آمد و بزور تا حلقوم کشیدند وقتے که پائین
حلقوم رسید از دست حضرت جدا شده باز بگلوے من پیچید دفعه دویم باز حضرت دست بگردنم
انداخته کشیدند تا سینه رسید و باز از دست شریف بر آمده بگلوے من پیچید دفعه سیوم بزور تمام
کشیدند تا بکمر آمد و من سراسیمه برخاستم چون آن روز روز نوبت تپ بود تپ آمد نوبت دویم
نیز بقدرے آمد نوبت سیوم بالکل دفع گردید و این اثر فرمودهٔ حضرت ایشان بود ۔

شاہ نور حمامی کہ الحال مقبرۂ ایشان مشہور و معروف است با حضرت ایشان اتحاد تمام داشتند و ہر سال روز آخری چہارشنبہ ماہ صفر مجمعے در خانقاہ ایشان میشد و حالا نیز می شود و بعد فوت شاہ نور شاہ شہاب الدین کہ خلیفہ و جانشین ایشان بودند مرید خود را بخدمت حضرت فرستادند کہ فردا آخری چہارشنبہ است و صحرا سبز و خورم است حضرت تشریف بیارند روز دویم خادمان از خانہ خوش خبر خان اسپے چند برائے سواری آوردند حضرت بعد نماز ظہر سوار شدند میر محمود و میر عبداللہ و این فقیر و چند شخص دیگر سوار شدہ بخدمت حضرت بودیم چون اسپان جابند بودند شوخی و تندی کردند میر محمود اسپ خود را مہمیز دادہ دوانیدند و میر عبداللہ کہ در عین جوانی بودند نیز اسپ تاختند و اسپان دیگر ہم بشورش آمدند این معنی بخاطر حضرت گران رسید بعد رسیدن بمکان شاہ نور نماز عصر خواندہ بجانب شہر عازم شدند و عزیزان کہ ہمراہ بودند نیز راہی شدند پارۂ راہ طے کردہ بودند کہ اسپ میر تندی نمودہ در دویدن آمد و میر را گرفتہ برد چون میر جنوبے ہم داشتند مردم گمان بردند کہ میر اسپ را تاختہ باشند و حال آنکہ میر از خود خبر نداشتند چون میر نزدیک بہ کالہ چبوترہ رسیدند از پشت اسپ بر زمین افتادند و ضرب تمام رسید و سر و اکثر بدن مجروح گردید و بیہوش شدند و اسپ پیش مردم از عقب رسیدند و این حالت را مشاہدہ کردہ از جائے چہارپائی بہم رسانیدہ میر را بران انداختہ بتکیہ آوردند تا سہ شب و روز بیہوش بودند روز چہارم حضرت برائے دیدن میر آمدند میر فی الجملہ بافاقت آمدہ بر پائے حضرت افتادند و گریہ بسیار کردند و نذرے بخدمت حضرت گذرانیدند حضرت از برائے شفائے میر فاتحہ خواندہ بحجرۂ خود تشریف بردند میر میگفتند ضربے کہ بما رسید از سبب بے ادبی بود کہ اسپ را دوانیدہ بودم و این محنت از جانب حضرت بما رسید —

شاہ کوچک کہ از خادمان مقرب حضرت بود برادرے داشت شاہ یارکی نام داشت درون حجرے کہ در تکیہ بود میماند و باتفاق پسر خود کہ در حسن و جمال بے نظیر وقت بود

وچندے دیگر از اوباشان شبها پنهانے درون چهپر با هم بوده فجور می‌نمودند و اینها پانزده کس بودند و
گمان می‌بردند که مرتکب این عمل بطریق خفیه‌ایم اما بر ضمیر روشن حضرت آشکارا بود قریب شش ماه
این افعال گذشت یکایک وحشتے در دل اینها پیدا شد داعیهٔ رفتن به بندر سورت در خاطر
پیدا شد از خدمت حضرت رخصت شده روانه شدند و شاه کوچک در ملازمت حضرت بود
چندے برین معنی گذشت روزے حضرت بجانب اصحاب متوجه شده پرسیدند که شاه بارکی
وغیره که به بندر سورت رفته اند خبرے از اینها رسیده اعزه عرض کردند که بسورت رسیده باشند
حضرت فرمودند عنقریب است که خبر آنها خواهد رسید بعد سه چهار روز خبر رسید که بعد رسیدن
به بندر سورت همه از پے یکدیگر بفاصلهٔ شش روز مردند مگر یکے از جملهٔ اینها زنده است بعده
شاه فیضی نام از جملهٔ اینها که زنده بود از سورت مراجعت کرده بخدمت حضرت آمده او نیز در پنج
شش روز بمرگ مفاجات مرد بعد از چندے شاه کوچک رخصت رفتن بولایت از حضرت
خواست حضرت دو سه دفعه از راه شفقت منع کردند چون بمبالغه التماس نمودند شده
فرمودند دیدی که حال برادرت چه شد باز میخواهی که جلا دی کنیم شاه مذکور از رخصت
خواستن نادم شده تقصیر گویان سر عذر به قدم مبارک نهاده

میرزا نعیم بیگ از مریدان حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان میگفتند که پیش ازان که
نواب نظام الملک بهادر فتح جنگ در عصر محمد فرخ سیر بادشاه بخدمت صوبه داری دکن در خجسته بنیاد
سکونت داشت من برائے حراست شهر تعینات بودم جاگیرے در تعلق خود داشتم که سابق در
تنخواه مستوفی بود و چون مستوفی با دیوان آشنائی قدیم داشت دیوان خواست که جاگیر مرا تغیر
کرده بمستوفی بدهد من هر چند سماجت بدیوان گفتم که جاگیر مرا بحال دار قبول نکرد و مقرر نمود که
بعرض نواب رسانیده دیه جاگیر بمستوفی بحال میگردانم ازین جهت متردد خاطر شده بخدمت
حضرت آمدم و سلام کرده نشستم حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که تم ملول میشوی من حقیقت
جاگیر بخدمت عرض کردم ساعتے توقف نموده فرمودند که الضرب ضربة واقع شده است

کارے کہ بصلح بر نیاید دیوانگی دران بباید در دل اندیشہ کردم کہ دیوان مرد عمدہ و من ناچیز و تہیدست
او را چہ قسم ضرب رسانم از خدمت رخصت شدہ بخانہ خود رفتم و فردا بہ کچہری رفتہ نزد دیوان
نشستم و مقدمہ جاگیر باز در میان آوردم دیوان بدستور سابق جواب داد درین اثنا مستوفی
از دروازہ کچہری در آمد و نظر من بر او افتاد یکایک از خود رفتہ دست بقبضہ شمشیر کردم و گفتم
کہ شما جاگیر مرا تغیر کردہ میخواہید کہ باین ہندو بدہید این گفتہ برخاستم و مقابل مستوفی رسیدہ
باواز بلند گفتم کہ اگر این مرا بکشد جاگیر از ان اوست و اگر من این را بکشم جاگیر از من است
مستوفی از مشاہدہ این حال ترسیدہ و لرزیدہ از پیش من گریخت و دیوان مردم را فرستادہ
مرا نزد خود طلبید و دلاسا بسیار داد و گفت خاطر جمع دارید جاگیر را تغیر نمیکنم چنانچہ فی الفور
عرضی نوشت و دستخط بحالی کردہ داد بہ خوشی تمام بجناب حضرت رسیدم حضرت بجانب
من نگاہ کردہ تبسم نمودہ فرمودند کہ معنی الغضب حرمۃ را دانستی من شکر توجہات حضرت را
بجا آوردم۔

میرزا عبد اللہ ناجی از ارباب کمال نقل کردند کہ روزے بملازمت فائض البرکۃ حضرت
باباشاہ مسافر قدس سرہ رفتہ بودم وقت نماز عصر بر کنار دریا متصل مسجد بر تختہ سنگے نشستہ بودند
ناگاہ مارے سیاہ مہیب بر آمد حاضران بدفعش مستعد شدند فرمودند پیش ما می آید بگذارید مار آمد
و سر خود بر زانوے حضرت مالید آنگاہ بمار فرمودند کہ برو مار از نظر حاضران غائب شد۔

حاجی عبد الرحیم از مریدان حضرت محمد معصوم صاحب کہ در اکابر از مشائخ عظام بزرگ
سرا با احترام بودند نقل میکردند کہ عزیزے نوجوان بارادہ خدا طلبی سیاحت اختیار کردہ در ملتان
و لاہور و شاہجہان آباد بخدمت مشائخ وقت رسیدہ استدعا کشود کار خود نمود ہیچ جا حصول
مدعا نشد از انجا ببندر سورت کہ سید سعد اللہ نام صاحب کمال در انجا بودند رسیدہ چند گاہ
بتقدیم خدمت پرداختہ اظہار مطلب نمود فرمودند کہ راہ دراز در پیش دارید میخواہید [illegible]
برسید چگونہ صورت بندد کشود کار سالک وابستہ بفیض حضرت شاہ است کرم اللہ وجہہ

هرچند که هرچهار یار کبار رضی الله عنهم برحق اند اما ارادت و محبت جناب مرتضوی بیش از دیگران
می باید آن عزیز قبول نمود و در خدمت شیخ شروع باشتغال کرد در چند روز مجنون شد یکے از
آشنایان که در مکه معظمه بود بعد از معاودت او را بهمان حالت باخود گرفته در بلدهٔ فرخنده بنیاد محبت
قدوة العارفین حضرت باباشاه مسافر قدس الله تعالیٰ سره العزیز رسید و احوال او را بعرض رسانید
حضرت فرمودند که او را پیش ما بیارید چون در خدمت حضرت حاضر شد بمجرد نگاه حضرت بهوش
آمد و سر بر قدم حضرت گذاشت فرمودند شما غلط کردید که در جناب هرچهار برگزیده خیال پیش و
کم کردید و ثمرهٔ آن هم دیدید آن شخص مطیع ارشاد حضرت گردید در چند روزے بمدعا خود رسید
کرامت الاولیاء حق۔

شاه کوچک می گفتند که در اوایل عسرت خرج بمرتبهٔ کمال بود دران ضمن ماه مبارک رمضان
رسید کیفیت رسیدن ماه رمضان بجناب حضرت عرض کردم فرمودند که خدا قادر است و بعد چند
ساعت در بالاخانه که بر حجرهٔ شریف واقع است تشریف برده اند در درون زنجیر نمودند بعد از دو سه
ساعت شخصے بحشمت تمام در تکیه درآمد او را در دیوانخانه نشاندم و برائے خبر کردن بر بالاخانه آمدم
دیدم که دروازه مضبوط است از روزن نگاه کردم دیدم که حضرت گوشهٔ بوریا را کناره نموده روے
خود را بر خاک میمالند و بعجز و انکسار آهسته آهسته چیزے بجناب الٰہی عرض می کنند از دیدن این
کیفیت خوفے و هراسے در من مستولی گردیده لرزه بر اندامم افتاد ترسان و لرزان از بالا فرود آمدم
بعد از ساعتے حضرت از بالاخانه فرود آمده بدیوانخانه تشریف آوردند و آن عزیز ملازمت نمود
بعد از فراغ از قهوه از نوکر خود چیزے طلبید مبلغے در رومال بسته بود برخاسته بخدمت حضرت
گذرانید و گفت چین قلیچ خان بهادر بجناب حضرت عرض بندگی کرده و برائے خرج رمضان
مبارک دو صد روپیه نیاز فرستاده اند حضرت فاتحه خواندند و بجانب من اشارت کردند که بگیر آن
مبلغ را برداشتم حضرت تبسم نموده فرمودند

تا نگرید کودک حلوا فروش — بحر بخشایش کجا آید بجوش

چون نگاه کردن از روزن بر حضرت مکشوف شده بود تبسم کرده این بیت خواندند ـ

محمد غیاث خان بهادر که در عرس حضرت برای زیارت آمده بود نقل میکردند که در ایامی
که نواب غازی الدینخان بهادر بعد وفات بادشاه عالمگیر در برهانپور سکونت داشتند محمد اعظم شاه
راجه ساهو را که در قید بادشاه عالمگیر بود خلاص کرده رخصت بملک او نمودند راجه مذکور با افواج
کثیر شهر خجسته بنیاد را محاصره کرد نواب این خبر شنیده مرا با فوج بجهت تنبیه او فرستاد چنانچه
آمده بر قصبهٔ که بمسافت چهار کروه از شهر واقع است دائره نمودم غنیم این خبر شنیده کوچیده
رفت و من یک پهر روز بر آمده داخل شهر شدم و بخانهٔ حاجی محمد ضیا که از مخلصان حضرت بود
فرود آمدم روز پنجشنبه بوقت سه پهر بملازمت حضرت در تکیه آمدم حضرت با جمعی در مسجد به ختم خواجگان
مشغول بودند من هم داخل ختم شدم سفرهٔ مدور از شروع در زیر دامهای ختم گسترده بودند بخاطر
خود گذرانیدم که من نیز همین اسلوب سفره بجهت ختم در خانه رفته تیار خواهم نمود بعد فراغ از ختم
حضرت از من پرسیدند که شما هم ختم میکنید عرض کردم که بلی رخصت شده بخانه آمدم روز دویم همان
سفره را برای من فرستادند شاه کوچک آمده گفتند که حضرت فرموده اند که برین سفره ختم میکرده
باشید من تسلیمات بجا آوردم خطرهٔ که بخاطر من گذشته بود بر حضرت مکشوف گردید و باعث مزید
اعتقاد گردید والحال مدت بیست و پنج سال است که آن سفره در خانهٔ من است و بران ختم
خواجگان میخوانیم و هرگز کهنه نشده و از روزی که این سفره بخانهٔ من آمده است روز بروز کشائشها
و برکتها می یابم ـ

حافظ محمد اسمٰعیل نقل میکردند که روزی بجناب حضرت عرض کردم که میخواهم که معرفت
الهی پیدا کنم فرمودند که در سن چهل سالگی درویشی با تو در خواهد خورد و از دعای ما خواهی گفت آن
درویش در حق تو توجه خواهد کرد و بمراد خواهی رسید عرض کردم او را کجا یابم فرمودند در شاهجهان آباد
نزدیک قدم رسول می باشد باز عرض کردم که تا زمان ملاقات او چه کار کنم ارشاد کردند که تا آن
وقت هر که منظور تو در آید آن را از خود بهتر دان و نیز فرمودند که از ذکر هو غافل مباش ـ و

نیز حافظ محمد اسمٰعیل گفتند که روزے در مسجد بخدمت حضرت نشسته کتاب تحفة الابرار می خواندم درین وقت شخصے از در در آمده عرض کرد که پسرم آزار دارد امیدوارم تعویذے عنایت فرمایند حضرت قلمدان از دست شاه یونس طلبیده تعویذ نوشته دادند روز چهارم آن عزیز بخدمت آمده پسر خود را همراه آورد و شکرانه صحت پسر نذرے گذرانید ـ و

نیز حافظ نقل کردند که روز یکشنبه بود بجناب حضرت نشسته بودم عرض کردم که حضرت برا مردم تعویذ عنایت فرمایند و برادرم محمد صادق بآزار صرع گرفتار است و مارا بجناب حضرت دعوے غلامی و خانه زادی است پس کجا رویم و با که گوئیم فرمودند ساعتے صبر کن درین اثنا چند کسے جنازهٔ شخصے را آوردند و حضرت برائے نماز جنازه برخاستند و اعزهٔ دیگر نیز همراه آنحضرت نماز جنازه خواندند بعده حضرت باین فقیر ارشاد کردند که دو گل از جنازه بیار من رفته گلها آوردم حضرت بر آن گل چیزے خوانده از دست خود بمن عنایت کردند و فرمودند که در گلوے برادرزادهٔ خود ببند و تا یکهفته و امکن گلها را تعویذ کرده در گلوے محمد صادق بستم بفضل الٰهی بتوجه حضرت آزار صرع بالکل مندفع گردید ـ

میر محمد وفا حصاری که سید و عارف وقت بودند و پادشاه عالمگیر اعزاز و اکرام بواقعی بجا می آورد و با حضرت پیر و مرشد ربطے قلبی داشتند خلف ایشان میر رشید خان که پرورش یافته و مرید مقبول حضرت اند ذکر میکردند که من در ایام خورد سالی در مکتب خانهٔ تکیه نزد میر محمد یوسف میخواندم در ماه مبارک رمضان اکثر اطفال روزه میداشتند و من نیز روزه دار بودم روزے میر محمد یوسف گفتند طفلے بود که در ماه رمضان بطهارت خانه رفته آب میخورد دنجا طلم گذشت که تو هم بطهارت خانه رفته چرا آب نمی خوری با این خطره زیر درخت بید مجنون که در آنجا ظروف وضو میگذاشتند آمدم و چون ظروف نو و تازه بود یکے را برداشتم و در طهارت خانه رفتم و با وجود آنکه تشنه نبودم آب خوردم و لبها را خشک ساخته بیرون آمدم و نماز ظهر خوانده بمکتب خانه رفتم وقت سه پهر که طفلان آزاد شدند من نیز همراه طفلان بجناب حضرت

سلام کرده خواستم که بجای خود بروم حضرت نامم مرا گرفته نزد خود طلبیدند نزدیک رفته ایستاده شدم
فرمودند شما در طهارت خانه رفته آب نخورده باشید و حال آنکه برین معنی هیچکس اطلاع نداشت مرا
خجالت بمرتبهٔ کمال دست داد چون خجالت مرا ملاحظه کردند فی الفور برای تسلی من فرمودند شما
مرد آدمی اید البته این قسم نخواهید کرد ما با شما مطایبه کردیم ـ نیز

میر رشید خان میگفتند که من در اوایل ایام جوانی مرتکب شراب خواری و تماشای رقص
طوایف و منهیات دیگری بودم و از خجالت این افعال در تکیهٔ متبرکه نمیتوانستم آمد شبی بخواب دیدم
که بتکیه آمدم و در دهلیز دروازه رسیدم و شاه عرب متصل دروازه نشسته اند سلام کردم ایشان گفتند
که میر رشید بعد مدتی بتکیه آمده حضرت پیر و مرشد در صحن حجرهٔ شریف ایستاده بودند آواز مرا شنیده
فرمودند که ایشان چرا بیایند اگرچه از خجالت جرأت رفتن بحضور مبارک نداشتم لیکن چون دانستم
که حضرت از آمدن من مطلع شده اند لاچار پیش رفته سلام کردم حضرت دست مرا بدست مبارک
خود گرفته درون حجره بردند درین ضمن میر باقی خان ابن عم بنده نیز از عقب در حجره درآمدند حضرت
جانب من نگاه کرده فرمودند که شنیده ایم که شما شراب میخورید در آن وقت بخاطرم یاد آمد که شخصی
در جناب حضرت غوث الثقلین از دروغ گفتن توبه کرده بود هر وقت که بعزم کار ناشایسته از خانه
بیرون می آمد کسی می پرسید که کجا میروی آن عزیز اگر راست میگفت خجالت میکشید و دروغ گوئی
را خود ترک کرده بود لاعلاج از ارادهٔ فاسد در دل توبه میکرد و عازم کار نیک میشد و نام همان
کار پیش سایل ظاهر مینمود باین طریق بدیهای او به نیکی مبدل گشت من نیز در همان حالت خواب
در دل از خوردن شراب توبه کردم و بجناب حضرت عرض نمودم که از خوردن شراب توبه کردم و در
دل اندیشیدم که بی خوردن کیف چه قسم خواهم گذرانید باز تسلی خود باین معنی میکردم که بعد ترک
شراب مسکرات دیگر بسیار است باز حضرت پرسیدند که دیگر کدام کیفهای میخورید فقیر از کیفهای دیگر
نیز در دل تایب شده بعرض رسانیدم که از جملهٔ کیفیات توبه کردم درین ضمن میر باقی خان بابندهٔ

گفتند که از تماشا قص کنچنی هم توبه کنید حضرت قول ایشان را شنیده جانب بنده متوجه شده فرمودند که اگر شما ترک این فعل هم بکنید اسپے که نزد میر محمد باقی است از آن قسم اسپ در خانهٔ شما خواهد آمد درین اثنا بیدار شدم و از سبب ندانستها که در خواب بخدمت حضرت کشیده بودم ملول و غمگین نشستم همان روز وقت نماز عصر میر باقی خان نزد بنده آمده گفتند که حضرت بشما دعا گفته اند و از ابتدای اعلامی که بنده در جناب حضرت داشت همین یکمرتبه دعا گفته فرستادند دانستم که دعا گفته فرستادن محض از برای ترک افعال شنیعه است همین توجهات حضرت ارادهٔ خیالات فاسده بالکل از دلم زایل گشت و بعد چندے بخدمت شریف رسیده از جمیع کردار ہاے بد توبه کردم و مرید شدم آخر الامر همان اسپ که در خواب از جناب حضرت بشارت شده بود بخانهٔ من آمد و بر همان اسپ نوکر شدم الحمد لله تا این وقت برفاهیت میگذرانم ـ

نیز میر رشید خان می گفتند که بعد وصال حضرت در وقتے که نواب نظام الملک از دار الفتح اجین عزیمت بملک دکن نموده از دریاے نربده عبور کرده نزدیک برهانپور رسیدند خبر آمدن دلاور خان از طرف هندوستان و آمدن عالم علیخان از اورنگ آباد براے مقابلهٔ ایشان درمیان آمد و من دران وقت بخشی فوج میر احمد خان بهادر ناصر جنگ خلعت خورد نواب نظام الملک بودم خواستم که چیزے از تعلقهٔ خود در خدمت نواب عرض نمایم هر چند سعی کردم نواب متوجه نشدند ازین هم محزون شده بخانهٔ خود آمدم و اندیشه کردم که عجب اوقات گذرانی است ازین نوکری و خدمت فقیری بهتر است و همین فکر خوابم ربود در خواب دیدم که حضرت پیر و مرشد بر چبوترهٔ بلندی بر سر دو پا نشسته اند و نواب نظام الملک بجانب دست چپ حضرت نیز همین طور نشسته اند و بنده روبروے حضرت دست بسته ایستاده است حضرت بجانب بنده متوجه شده دست راست خود را دراز کرده اشارهٔ بتسلیمات فرمودند و نواب هم اشارت حضرت را دریافته جانب بنده نگاه کردند فقیر تسلیمات بجا آوردم و درهمان حالت از اشارت حضرت مفهوم فقیر شد که ازین قسم عزیز گله مند بودن مناسب نیست درین اثنا بیدار شدم و بخدمت محمد غیاث خان بهادر رفته کیفیت خواب را بیان کردم

تعبیر نمودند که انشاء الله تعالی فتح نصیب نظام الملک میشود و تسلیمات منصب و جاگیر بجا خواهید
آورد بعد چندے نواب نظام الملک بر دلاور خان و عالم علی خان فتح یافتند بنده تسلیمات
منصب و خطاب بجا آورد و جاگیر هم یافتم ـ

نیز میر رشید خان می گفتند که بعد از وصال حضرت در وقتے که قلعداری ملیر به محمد غیاث خان
بهادر مقرر بود من از طرف محمد غیاث خان نیابت قلعداری قلعه مذکور داشتم بعد ازان که خدمت
از ایشان تغیر شد من نیز تغیر شدم مردم سپاه که قریب ده هزار روپیه طلب آنها در سرکار بود بر من
هجوم کردند من چیزے در بساط خود نداشتم آنها خواستند که مرا بے آبرو نمایند در همین وسواس
بودم که یک پاس روز باقی مانده خوابم ربود در خواب دیدم که من به تکیه متبرکه آمده ام و بخاطر خود
گذرانیدم که از تو کدام خدمتے که لائق جناب حضرت باشد بجا توانم آمد مگر آنکه خود را زینه دروازه
تکیه نمایم تا مردم بر سر تو گذشته آمد و رفت کنند خود را زینه ساختم و مردم پا بر پشت من گذاشته
میگذشتند و مرا فرحتے ازان دست میداد و باز بخاطرم رسید که اگر مردم پا بر گردن من گذاشته
بگذرند بهتر است مردم پا بر گردن من گذاشته میرفتند و مرا فرحتے و بشاشتے زیاده رو نمود باز گفتم که
پا بر سرم گذارند مردم پا بر سرم گذاشتند و ریش و دهانم بخاک آلوده میشد و بسطے تمام در حالت
خود مشاهده می نمودم درین ضمن هندوے نزدیک من ایستاده بود او را گفتم تو نیز پا بر سرم گذاشته
بگذر او نگذشت و مرا گفت این کدام فعل است که اختیار کرده مرا از گفتن او حجابے رو نمود برخاستم
و درون تکیه در آمدم دیدم که حضرت در صحن مسجد مستقبل قبله و شاه خادم روبروے شریف پشت
بقبله نشسته اند حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که خوب هستید من خاموش ماندم و تسلیمات
بجا آوردم شاه خادم بمن گفتند که حضرت بشما میفرمایند که شما خوب هستید و شما تسلیمات می کنید
بایستے که جواب میدادید که خوب هستم درین اثنا از خواب بیدار شدم دیدم که دو گهڑی روز باقی مانده
و خوب یاد دارم که چون حضرت در خواب احوال پرسی من می نمودند در تکیه همین قدر روز باقی بود از
دیدن این خواب تسلی خاطر حاصل کردم اما وسواس آن قوم سپاه مردم در خاطر بود و [illegible] شب فکر

می گذشت صبح همه مردم نزد من آمده بملایمت تمام گفتند که شما چیزی در بساط ندارید چرا حکم نمی کنید
که زر خود را از مقدمان موضع هیچ وغیره بگیریم من بخاطر گذرانیدم که اگر محمد غیاث خان مرا زیر پای
فیل بیندازد قبول دارم لیکن فی الحال خود را از دست این مردم نجات باید داد پروانگی دادم
و آنها زر خودها را از مقدمان مذکور گرفتند و من ببرکت حضرت از بلای عظیم رهائی یافتم ــ

نیز میر رشید خان نقل میکردند که رابعه بیگم زوجهٔ فقیر میخواست که در طریقهٔ قادریه مرید شود من او را
گفتم اگرچه فی الحقیقت درمیان بزرگان جدائی نیست لیکن چون آبا و اجداد ما و شما در سلسلهٔ علیه
نقشبندیه مرید شده اند بهتر است که شما هم درین طریقه مرید شوید اهلیهٔ این فقیر در خواب دید که در صحن
خانه دیگهای کلان بر دیگدانها گذاشته اند و طعام می پزند و آواز مردم بسیار از بیرون می آید گفت من
در خواب در صحن خانه آمدم و دیدم که میر محمد یوسف و حاجی حبیب الله ایستاده اند و پرده از چادر گلها
دو کس از دو طرف گرفته می آیند و عقب آن پرده حضرت پیر و مرشد تشریف می آرند و مردم بسیار
عقب حضرت می آیند پرسیدم سبب پختن این طعام چیست و حضرت کجا تشریف میبرند میر محمد
یوسف و حاجی حبیب الله گفتند که برای مرید کردن شما می آیند اهلیهٔ مرا از آن وقت خلوص
ارادت بجناب حضرت حاصل شد ــ

خواجه عبدالسلام وقایع نگار جالندهر میگفت که من روزی بخدمت حضرت سعادت
اندوز شدم و از مدتی آزار تپ داشتم حضرت پرسیدند چه حال دارید عرض کردم که حرارت مرا
نمیگذارد فرمودند اگر حرارت شما را نمیگذارد شما حرارت را بگذارید از همان وقت ببرکت نفس مبارک
حضرت آزار من برطرف شد و صحت کلی یافتم وقتی در تکیه عسرت خرچ بود بجناب حضرت عرض
کردم دو سه روز گذشته که در مطبخ دیگ بار نشده حضرت پرسیدند که دهان خم های غله واز است
یا پوشیده عرض کردم که پوشیده است فرمودند که دهن های انبار را واز بگذارید که بندگی اب
مقرری داشت که هرگاه در خانقاه چیزی نبود میفرمودند که دهن خم های غله را واز گذارید
تا آنکه حق تعالی از خزانهٔ غیب برکت میرساند بجز بب فرموده کل می آورند فی الفور گشایش میشد

میر سید وانبارها را پر میکردند فقیر حسب الارشاد دهن ها خمهارا واکرده گذاشت روز دویم نذور
غیبی رسید وغله فراوان خرید نموده خمهارا پر کرده شد ـ

قلیچ بیگ نام جوانی بود از قوم بلوچ بی باک و با مور غیر شرعی گرفتار روزی بعد نماز
عصر حضرت در مسجد تشریف داشتند و قلیچ بیگ از طرف قطب پوره مست ولایعقل بدروازهٔ
تکیه آمده ایستاده شد وطرهٔ شاخی از بنگ که آن را چرس می نامند بر سر گذاشته از شخصی پرسید که
حضرت کجا اند آن شخص گفت که در مسجد نشسته اند بی محابه داخل دروازه شد چون نظرش بر حضرت
افتاد رنگش متغیر شد ولرزه بر اندام او پیدا آمد ترسان ولرزان سلام کرد و باد ب تمام بخدمت
حضرت در کنار صفه مسجد نشست حضرت تبسم زهرخنده نموده پرسیدند که از کجا می آئید گفت از طرف
قطب پوره حضرت فرمودند گوش ها شما گرم ظاهر می شود بخانهٔ خود رفته بخواب روید بی اختیار از
خدمت برخاسته بخانهٔ خود روان گردید و بآزار سخت مبتلا شد وبعد از چهار پنج روز فوت کرد بسبب
بی ادبی که بجناب حضرت کرده بود بجزا رسید وجوان مرگ مرد ـ

ملا عالم نام خادمی بی باکی بی ادب همیشه در خدمت حاضر می بود واکثر کارهای
نامرضی شریعت بعمل می آورد حضرت بارها از کردارهای او ناخوش میشدند روزی بملا عالم فرمودند
که شما بخانهٔ میر عبدالله نمی رفته باشید واگر خواهید رفت شما را تنبیه خواهیم کرد ملا عالم ساکت ماند
بعد دو سه روز پیش از نماز عشاء در مسجد تشریف داشتند این فقیر و میر عبدالامین هر دو بخدمت
ایستاده بودیم حضرت پرسیدند که ملا عالم کجا است میر عبدالامین عرض کرد که بخانهٔ میر عبدالله رفته
است خاطر شریف متوحش شد فرمودند که او را طلبیده بیارید او را آوردند حضرت بملا عالم فرمودند
که ما گفته بودیم که بخانهٔ میر عبدالله نخواهی رفت چون است که بسزا رسانیم یا نه فرمودند که الحال
شب است فردا ترا و او را بسزا خواهیم رسانید در جواب گفت هر تنبیه باشد در حق من باید کرد
و به میر عبدالله هیچ نباید گفت حضرت زیاده برهم شده فرمودند که خوب فردا خواهیم دید بعد این
گفتگو برخاستند و نماز عشا بجمعیت خوانده در حجره تشریف بردند [illegible] ملا عالم را از تپ

رو داد و روز دویم زبانش بند گشت و بگفت ہی در بیخ سوختم روز سیوم جان داد و باعث عبرت اکثرے از مردم شد

میر حسین پدر میر محمد یوسف از مردم بدخشان بودند از انجا بهندوستان آمده در سرکار شاهزاده
محمد بیدار بخت نوکر شدند و در خجسته بنیاد متاهل گشتند و بجناب حضرت اتحاد تمام داشتند
بعد ازان مع قبایل عازم مکه معظمه گشتند و در بندر سورت رسیده در کشتی نشستند در همان ایام
میر مذکور متولد شد نام ایشان میر دریائی گذاشتند بعد از انکه والد ایشان سعادت زیارت
حاصل کرده بخجسته بنیاد آمدند طفل را در جناب حضرت آورده عرض کردند که بنده اراده دارم که بلشکر
شاهزاده بروم و میخواهم که طفل بدستور طفلان دیگر پیش قدم حضرت باشد میر حسین بلشکر شاهزاده
رفتند بعد چندے والده میر محمد یوسف را بیماری رو داد بجناب حضرت التماس کرده فرستاد که وقت
من نزدیک رسیده و این طفل را چنانکه پدر او در بندگی حضرت سپرده رفته است من نیز نیاز
حضرت کردم بعد مردن مادر میر را حضرت بفرزندی تربیت کردند و مختون ساختند و در خواندن
ایشان تقید فرمودند و کتخدا ساختند درین اثنا ایشان داعیه نوکری کردند اگرچه مرضی حضرت نبود
لیکن چون خواهش ایشان بسیار دیدند بلشکر بادشاهزاده محمد کام بخش نزد عرب بیگ خان که سابق
ذکر ایشان گذشته است فرستادند دران وقت بادشاهزاده بموجب حکم بادشاه قلعه جنجی را محاصره کرده
بودند و ذوالفقار خان پسر اسد خان وزیر بادشاه که تعین بادشاهزاده بود با محمد اعظم شاه پسر کلان بادشاه
اتفاق داشت و میخواست که بعد بادشاه محمد اعظم شاه بادشاه شود و در گرفتن قلعه کوشش نمی کرد کام بخش
ازین معنی واقف شده خواست که خود یورش کرده قلعه را بگیرد خان مذکور بر اراده او اطلاع یافته
عرضداشت مخفی به بادشاه نوشت که بادشاهزاده بمشورت و صلاح دید بدنهادان قبول نمی فرمایند
و میخواهند که قلعه گرفته قدم از جاده اعتدال بیرون نهاده از جناب بادشاه منحرف شوند بادشاه
بخان مذکور قلمی فرمود که کام بخش را مقید سازد میر محمد یوسف در لشکر بادشاهزاده رسیده در تلاش
نوکری بودند درین اثنا خان مذکور بادشاهزاده را مقید کرد و میر محمد یوسف مایوس شده در خجسته بنیاد

بجناب حضرت رسیدند چون رخصت بخلافت عرض حضرت حاصل کرده بودند بنا امیدی مراجعت
کردند حضرت فرمودند بفضل الهی همه چیز درینجا میسر است همین جا باشید و به تحصیل علم مشغول شوید میر
بکسب علم مشغول شدند و حضرت درباب تربیت ایشان توجهات بغایت مبذول داشتند
و در چند سال بهمین توجه خاص حضرت از جمیع علوم بهره یاب گشته فاضل و حکیم شدند بعد ازان حضرت
خواستند که علم تصوف و طریقهٔ درویشی ایشان را تلقین فرمایند لیکن ایشان درین علم که سرمایه سعادتها
است دل ندادند مجذوبه ماماشکر نام در محل پوره بود اکثر بخدمت حضرت میر سید و سخن های جذب
آمیز میگفت و حضرت درباره اش توجه میفرمودند و نان و لباس عطا میکردند روزے غلام میر
مجذوبه را بے سبب رنجانید و مجذوبه در جناب حضرت آمده فریاد کرد حضرت فرمودند غلام را
بیارید درین اثنا میر محمد یوسف آمدند حضرت فرمودند غلام شما این بیچاره مجذوبه را ناحق آزار داده
است او را تنبیه نمائید که بار دیگر چنین نکند ایشان در جواب گفتند که مجذوبه هم با و چیزے گفته باشد
درین باب بخدمت حضرت مکابره کردند تا بحدے که حضرت ناخوش شدند و ایشان را از آمدن
در تکیه منع فرمودند و نیز میفرمودند که ما آنچه در حق میر میکردیم و هر چه فهمیده بودیم بیجا بود بعد چندے
میر حاجی حبیب الله را که از مخلصان حضرت و همسایه میر بودند واسطه کردند ایشان مکرر بخدمت
شریف شفاعت کردند و حضرت قبول نمیفرمودند آخر الامر برائے خاطر حاجی قبول نمودند ایشان
میر را آورده در قدم حضرت انداختند حضرت عفو تقصیر ایشان کردند لیکن تا حین حیات از
ایشان ملال خاطر داشتند و میفرمودند

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست　　شرم آید ز فرو بردن پرورده خویش

ایشان بعد وصال حضرت چندے در تکیه بودند چون صحبت ایشان با فقرا موافقت نکرد
برآمده در مسجد جمیل بیگ خان سکونت گرفتند و مدتے درانجا بودند و درس میگفتند و اکثرے از
اکابر و اهل دول از سبب انتساب بحضرت با ایشان اخلاص پیدا داشتند و آمد و رفت مینمودند
تا آنکه بیمار شدند و وقت ایشان نزدیک رسید فقیر برائے عیادت رفته بود ایشان فقیر را دیده گفتند

شده بودند و دهان پخته بود گفتند که الحال از قصور بے ادبیها که بجناب حضرت کرده ام از هوش
میروم و پشیمان میشوم لیکن تقدیر را چه علاج بعد ازان بفقیر پیغام کردند که بکرات در خواب دیدم که
حضرت مرشد میفرمایند که خرقه بپوشید و از دست مبارک خود خرقه پوشانیدند بموجب امر حضرت
خرقه برائے من تیار سازید فقیر خرقه تیار کرده نزد ایشان فرستادم خرقه پوشیدند و گفتند که همین قسم
خرقه حضرت مرا در خواب عنایت فرمودند و نیز بعضے مردم نقل میکردند که من حضرت خواجه بزرگ
را در خواب دیدم که میفرمایند شما بعد ازین لنگ بندید چنانکه لنگ بستم و نیز حاجی محمد تقا که از جمله
فضلائے وقت و بزرگ عصر بودند عمامه بر سر من بستند ازین قسم خوابها بیان میکردند و قبل از وفات
که احوال ایشان متغیر شده بود و فرزندان ایشان مکانے برائے دفن ایشان تلاش میکردند فقیر
دران ایام بیمار بود این خبر شنیده گفته فرستادم که خاطر را متردد نکنید شما را در تکیه خواهیم گذاشت
میران فقره را شنیده خوشوقت شدند و گفته فرستادند که ما از شما همین چشم داشتیم و حضرت مرشد هم
مرا در خواب این بشارت داده بودند چنانچه از شما بظهور آمد بتاریخ شهر شوال ۱۱۴۵ سنه یکهزار و یکصد و چهل و
پنج هجری رحلت نمودند و ایشان را در تکیه قریب شاه قلندر دفن نموده شد۔

میر نظر خان که از ایام طفولیت پرورده و تربیت کرده و مرید حضرت مرشد اند میگفتند که وقتے
حضرت از کمال تفضل نیمه آستینے از پوشاک خاص خود بمن عنایت فرموده بودند چون تبرک بود
بقچه نگاهداشتم و بست و پنج زخم از برکت آن قماش بسیارے از هر جنس نزد من جمع شد و بقچه که دران
نیمه آستین بود بخانه پدر اهلیه خود گذاشته عازم بعضے از اطراف شدم بعد مدتے که ازان طرف
مراجعت کردم دیدم که در اطراف بقچه من بقچهائے بسیار فراهم آمده اند از پدر اهلیه پرسیدم که این همه
پارچها از کجا رسید گفت که خدا تعالی از غیب رسانید بیقین دانستم که از برکت نیمه آستین حضرت
است بعد ازان همراه نظام الملک به برهان پور رسیدیم و جنگ دلاور خان درمیان آمد میر
رشید خان گفتند که درین وقت اگر چیزے از تبرکات حضرت بهم میرسید آنرا بجائے حرز با خود نگاه
میداشتیم شاید که ببرکت آن ازین بلائے عظیم نجات می یافتیم چون ایشان پرورش یافته و مرید

جناب حضرت بودند یک آستین آن نیمه آستین جدا کرده بایشان دادم و ایشان تعویذ کرده در دستار خود
نگاه داشتند و باقی را من در بدن خود پوشیدم بسیارے از مردم در جنگ از طرفین کشته شدند و زخمی
گشتند حق سبحانه برکت آن تبرک مرا و میر رشید خان را محفوظ و سالم داشت و هیچ آسیبے بما نرسید۔

میر محمد تقی میگفتند که در ایام خواجه محمد سعید روز عرس اول حضرت طعامے بسیار مهیا کرده بودند
و فقرا و مشایخ اجتماع داشتند خواجه ظفر الله و محمد الف برادر ایشان و حیات بیگ نام جوانے از آشنایان
فقیر آمدند چون اهتمام امر طعام وابسته باین فقیر بود طعام پیش اعزهٔ مذکوره گذاشته سرگرم رسانیدن
طعام بمردم بودم بعد از فراغ مسموع شد که در اثناے تناول طعام حیات بیگ لقمه که به داشت
دران استخوانے پوشیده بود استخوان در گلوے او بند شد رنگ رویش پریده بنزع و غشیت می برآید و نه بتقو
بلیغ فرو میرود حیات بممات قریب رسید حیات بیگ گفت که من بدل متوجه شده گفتم که یا حضرت
یا صاحب مردم طعام نیاز بزرگان خورده از بلاهاے عظیم نجات می یابند و این عجب که بگرفتن
لقمه طعام نیاز حضرت جان من باین اضطراب برآید درهمین حالت یاس سرفه شدے آمد استخوان
از حلق جسته برآمد حیات بیگ میگفت اگر مدد از جناب حضرت ایشان نمیشد در مردن من هیچ توقف نبود

در ایام قرب وصال حضرت که فی الجمله کسرے داشتند روزے نواب نظام الملک برائے
دیدن حضرت آمدند حضرت بر چهارپائی نشسته بودند دستارے که حضرت چند بار بر سر مبارک
خود بسته بودند از دست فقیر طلبیده کنار آن بدست مبارک درست کرده بدست نواب
نظام الملک دادند نواب بر سر خود بسته مرخص شده رفتند و در همان روزها دو روز پیشتر از وصال
حضرت باز بخدمت رسیده حضرت را در نهایت ضعف مشاهده کردند مغموم و آب دیده شده
دست خود بر قدم حضرت گذاشتند حضرت دست نواب را در دست خود گرفتند نواب دست
حضرت را بر چشم خود مالیده استدعاے فاتحه نمودند حضرت بعد فاتحه خواندن دست نظام الملک را
بدست مبارک گرفته این دو بیت خواندند

اے سلیمان در میان چند و باز   علم حق شو با همه مرغان بساز

مرغ حیرے را زبان حیرگو   مرغ پرشکسته را از حیدرگو

نواب را از شنیدن این ابیات رقتے دست داد بہ نیاز و شکستگی تمام مرخص شدہ رفتند
حضرت بعد رفتن نواب فرمودند انشاء اللہ تعالیٰ عالمے ازین عزیز فیض یاب خواہد شد بتوجہ آنحضرت
دولت روز افزون نواب بمرتبہ رسید کہ اظہر من الشمس است۔

روزے حاجی قاسم در مرض اخیر حضرت باین کمترین گفتند کہ بندہ مدتے در کفش برداری
حضرت بسر بردہ ام و عمرے بخدمت گذاری حضرت گذرانیدہ پیر شدہ ام امید وارم کہ خرقہ
خرقۂ ملبوس خاص باین پیر غلام عنایت فرمایند کہ تا مرا و فرزندان مرا سرفرازی در دنیا و آخرت
باشد این معنی را از طرف من بجناب حضرت وقت یافتہ بعرض رسانید این کمترین شبے وقت یافتہ
معروض داشت حضرت بعد استماع تا دیرے ساکت ماندند و ہیچ نفرمودند حاجی عاشور و شاہ
عرب و شاہ میر و میر سلیم و یاران دیگر در اطراف چہار پائی نشستہ بودند حضرت بجانب این احقر
متوجہ شدہ فرمودند با گفتم لبیک فرمودند از فقرا چیزے کہ میراث میماند ہمین خرقہ است مگر شمارا
در کار نیست بندہ خاموش و متحیر ماندم بعد از ساعتے فرمودند بخیزید و خرقہ را از ستار بگیرید و
بپوشید کمترین برخاست و خرقہ از ستار گرفت و پوشید حضرت با وجود ضعف برخاستہ نشستند
و فاتحہ خواندند عزیزانے کہ در خدمت حاضر بودند مبارک باد گفتند بعد ازان حضرت فرمودند
کہ دیگ جوشے از برائے فقرا بسازید روز سیوم فقیر دیگ جوشے ترتیب داد باز حضرت تجدید فاتحہ
خواندہ و تکبیر گفتہ ارشاد فرمودند کہ ہر طالبے کہ بیاید شما تکبیر بگوئید و خرقہ پوشانید حضرت ایشان
روزے پیش از وصال بیک سال از حجرۂ شریف بیرون تشریف آوردند و در کنار چبوترہ وسط
کہ الحال بارہ دری بران نصب گردیدہ ساعتے نشستند خواجہ محمد صادق و حاجی صادق و شیخ
عبد اللہ و غیرہ اعزہ آمدہ بخدمت ایستادہ شدند حضرت بجانب خواجہ محمد صادق متوجہ شدہ
پرسیدند کہ این کدام ماہ است کہ میگذرد عرض کردند کہ ماہ رجب است باز پرسیدند کہ تاریخ
چندم است معروض داشتند کہ چہارم است شب پنجم داخل میشود قدرے سکوت کردہ فرمودند

که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره درهمین تاریخ و همین ماه از عالم فانی بجهان جاودانی
رحلت فرموده اند این فقیر حقیر در خدمت شریف حاضر بود خواجه محمد صادق و عزیزان دیگر ازین
سخن متحیر شدند حضرت برخاسته تجدید وضو مشغول شدند و طهارت ساخته در حجره تشریف بردند
خواجه محمد صادق کتابی از خانه خود برآورده همین تاریخ و روز و سال نوشته نگاه داشتند بعد
چندی آزار تپ بجناب حضرت عارض شد چند روز مفارقت می نمود و باز میگرفت و باز
میگذاشت مدت شش ماه بهمین طور میگذشت و بعد ازان تا تمام سال آزارها از پی یکدیگر
عارض میشد و همیشه شاکر و راضی می بودند در آخرها از چوب مفرح خیلی تعب کشیدند و اطبا بخدمت
میرسیدند سعی می نمودند آنچه خدا خواسته است خواهد شد بنابر پاس خاطر مخلصان و رعایت طریقه
مسنون ادویه استعمال می نمودند روزی ازین فقیر پرسیدند که در خانه از برای خرچ فقرا چیست
بعرض رسانیدم که پانصد روپیه است فرمودند الله خانه تا بخانه فرعون میماند و این مبلغ بر بیوه ها
تقسیم نمایید بنده از خدمت حضرت رخصت شده مبلغ را با خود در کل پوره برده هر جا بیوه پیره زنی
غریبی مسکینی رفته مریضی از پا افتاده محتاجی بیکسی یتیمی دریافت تقسیم نمود و اسم نویسی آنها بر فرد
علیحده نوشته در جیب خود نگاه داشتم و بحضور حضرت آمده ایستاده شدم پرسیدند از کجا می آیی
عرض کردم که بموجب امر عالی مبلغ را تقسیم نمودم فرمودند کجا صرف کردی فقیر چندی را نام برده
فرد یادداشت را از نظر مبارک گذرانیدم مطالعه فرموده خوشوقت شدند و دعای خیر که غیر ازین
بضاعتی ندارم در حق این عاصی کردند باز پرسیدند که در خانه چیست عرض کردم کتابها و دو کوزه
مربا وغیره فرمودند مربا را به فقرا تقسیم نمایید و کتابها اگر میر محمد یوسف را درکار باشد بگیرند و اگرنه
بمردم تقسیم بکنید فقیر مربا را تقسیم نمودم و حقیقت کتابها را بمیر محمد یوسف ظاهر ساختم ایشان
همه کتابها بخانه خود بردند فقیر این معنی را بعرض رسانیدم باز پرسیدند در خانه چیست عرض کردم
دو سه شیشه سرکه و دو سه شیشه سکنجبین و بوریا سوای این چیزی دیگر نیست فرمودند آنها را
نیز بمردم بدهید بوریا وغیره آنچه بود از خانه برآورده بمردم دادم و آمده بخدمت ایستاده شدم

بازپرسیدند در خانه چیست عرض کردم که بغیر از دو کرته و لنگے که بر بدن مبارک داشتند فرمودند آن
راهم بکسے بدهید و در زیر پالحافی بود آن راهم فرمودند که بدهید بر خاک خواهیم خوابید چون این فقیر
ملاحظه کرد که بدن مبارک در نهایت ضعف است و بجز پوست چیزے دیگر در نظر نمی آید و از سکه
از سبب آزار ها مستلق یا مضطجع می بودند سختی زمین پشت و پهلو را نیلگون ساخته بود گستاخی نموده عرض
کردم که حضرت این اشیا با این فقیر مرحمت شود فرمودند بگیر آداب بجا آوردم و معروض داشتم که
این چیزها ملک بنده گردید بطریق عاریت در خدمت حضرت باشد پرسیدند سبب این چیست
عرض کردم زمین سخت است و بدن شریف در نهایت لطافت و بسبب امتداد آزار ها نحافت
در مرتبۂ کمال بنابران جرأت نمود باستماع این کلمات اشک از چشم مبارک جاری شد مکرر دعاها
فرمودند در همین شدت مرض روزے این فقیر و حاجی قاسم و شاه قلندر و شاه عرب و شاه میر
و میر سلیم و حاجی عاشور و دیگر عزیزان حاضر بودند بجانب این کمترین متوجه شده فرمودند که بابا ما از نظر
خواهیم بر ویم و شما باین طرف میخواهید تا کجا الحال بگذارید تا ما بجاے که رفتنی است برویم
همه گریان شدند و از چشمان مبارک نیز اشک روان گردید و بعد از ظهر قبل از عصر فرمودند که ما را
در صحن مسجد بر آرید بموجب امر بر آوردند بعد از ساعتے فرمودند که اندرون ببرید در خانه که سابق کتب خانه
بود و از حجرۂ خاص بر آمده بودند از جهت آنکه با حجره هم خاطر متعلق نباشد و بعد از آوردن در خانه
چشم مبارک را اندکے پوشیدند و اغره را فرمودند که تنها بگذارید نماز عصر بکنید همه برخاستند و فقیر تنها در
خدمت شریف نشسته بودم و مگس میراندم درین اثنا چشم مبارک را باز کردند و بجانب این
کمترین نگاهها گرم گرم کرم آمیز کردند و پرسیدند که وقت عصر شده است عرض کردم مردم نماز عصر
میخوانند فرمودند هرگاه مردم نماز عصر خوانده فارغ شوند شما بزودی نماز عصر خوانده نزد ما بیائید
فقیر بعد فراغ مردم از نماز رفتم و نماز بتخفیف خوانده آمدم پرسیدند نماز خواندید عرض کردم که خواندم
پرسیدند بیرون کیست عرض کردم که میر محمد یوسف و حاجی قاسم و حافظ محمد صلاح وغیره عزیزان
حاضر اند فرمودند طلبید بموجب امر طلبیدم بجانب حاجی قاسم متوجه شده فرمودند که یٰسین بخوانید

وحال آنکه بر جبهه مبارک اثرے از آثار احتضار بود عزیزان متحیر شدند حاجی شروع بقرائت
سوره یٰسین نمودند و باتمام رسانیدند فرمودند باز بخوانید باز شروع کرده باتمام رسانیدند بعد از
فراغ از قرائت یٰسین فرمودند که اسم ذات بگوئید اسم ذات را آهسته آهسته میگفتند حضرت فرمودند
که بلند تر بگوئید حاجی بلند گفتن گرفتند درین اثنا میر محمد یوسف و حافظ محمد صلاح نیز در گفتن اسم ذات
شریک شدند و صدا بلند شد حضرت فرمودند خاموش باشید همه خاموش شدند درین اثنا فقیرے
صدا کرد حضرت فرمودند باو چیزے بدهید چیزے دادند درویش گفت من از برائے گرفتن چیز
نیامده ام مدتے است که آرزومند جمال مبارک و تشنه دیدار فیض آثارم میخواهم بلقاء حضرت
و قدمبوس بهره مند شوم آواز درویش بسمع مبارک رسید فرمودند بطلبید درویش آمده پائین پا
ایستاده شد و شکر بجا آورد و گفت الحمد لله بآرزوے چندین ساله رسیدم و بدیدار همایون
سعادت اندوز گشتم و از همانجا رخصت شده رفت و هرچند تلاش آن درویش کردند بنظر نیامد
همانا که از مردان غیب بود بعد از رفتن آن درویش میر محمد یوسف بحافظ محمد صلاح گفتند که علامات
نزع هیچ ظاهر نمی شود و اگر شود نصف شب یا آخر شب خواهد شد این سخن بسمع حضرت رسید فوراً
چهره شریف لائح شد که این حرف خوش نیامد فی الفور بجانب فقیر نگاه کرده فرمودند آب بیار فقیر
آب حاضر کرد چند جرعه بذوق تمام نوشیدند فرمودند [illegible] مستقبل قبله دست مبارک زیر رخسار
فائض الانوار گذاشته اضطجاع فرمودند بعد از لحظه [illegible] از زیر رخساره برآورده سه دفعه
بمحاسن شریف فرود آوردند و باز بهمان دستور مستقبل قبله بودند سید غلام حسن و دیگر اعزه که بجناب
حضرت اخلاص تمام داشتند حاضر بودند موذن اذان شام شروع کرد حضرت جواب هر کلمه
بفصاحت تمام مطابق حدیث گفتند چون باتمام رسید حضرت فرمودند لا اله الا الله و برابر
اتمام این کلمه کار تمام شد و جان بحق تسلیم نمودند انا لله وانا الیه راجعون واین مقدمه در اول
شام شب چهارشنبه پنجم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و صد و بیست و شش هجری روداد
و جمیع حضار مجلس مشاهده نمودند۔

تتمہ احوال حضرت ایشان یعنی حضرت شاہ مسافر

حاجی عاشور میگفتند کہ روزے حضرت بحافظ قاسم فرمودند براے ما ضیافت میکنی گفت بجان فرمودند بگفتہ من عمل میکنی گفت بشوق دل حضرت فرمودند بشوق آلہی میکردہ باش کہ کردۂ تو قبول گردد حافظ قاسم بفرزندان خود میگفت کہ ہفتاد بار ضیافت حضرت کردم و ہر بار ہفتاد ہفتاد روپیہ خرچ میشد صبح آن دو چند زیر پیش من می آمد و ہر وقت ہر چہ فرمودہ حضرت خرچ میکردم مضاعف آن می یافتم از برکت حضرت۔

نیز از زبانی حاجی عاشور است کہ روزے حافظ قاسم در ماہ رمضان مبارک بخدمت حضرت آمدہ عرض کرد کہ میخواہم اربعین نشینم اگر حکم شود حضرت فرمودند کہ نعمۂ شما کہ می شنویم ہمان اربعین شما ست این سودا از خود دور کنید کہ ما مشتاق نغمۂ شما ایم ہر گاہ ما گوئیم اربعین خواہید نشست حافظ چند دفعہ مکرر عرض نمود شب جمعہ بود حافظ با حضرت افطار کردہ بخانۂ خود رفت بعد از نماز عشا میان حافظ و اہلیۂ او گفتگو واقع شد حافظ در غضب آمدہ کوزۂ آبے کہ در پیش بود برداشتہ بر اہلیۂ خود بتافت زن بمجرد رسیدن کوزہ بمرد حافظ را کسان حاکم شہر گرفتہ در قید ساختند روز سوم خبر بجناب حضرت رسید فرمودند ما نمی گفتیم اگر بہ نشستے ہمچنان شود و نتایج ظاہر خواہی کرد بایستے ہمان وقت گفتہ میفرستادے و سبب منع کردن اربعین ہمین بود چون نشنیدی چنین مشکل بر تو افتاد بعدہ خود حضرت رفتہ حافظ را از قید خلاص کردہ او را در ذمہ توبہ دادند۔

نیز از زبانی حاجی عاشور است کہ حافظ قاسم میگفت کہ وقتے از من خطاے بوقوع آمد و مرا در قید کردند این خبر بسمع مبارک حضرت رسید از بسکہ بر من توجہ ظاہر و باطن داشتند خود حضرت بخانۂ خواجہ عبد الولی تشریف بردند خواجہ از آمدن حضرت قدم رنجہ فرمودن حضرت پرسید فرمودند براے دیدن شما آمدہ ایم گفت بفرمایید فرمودند حافظ قاسم از طالبان صادق ما ست و نغمۂ او ذوق بسیار داریم مردم تہمت در قید کردہ اند پیش شما قاضی و کوتوال می آیند و ما مرد فقیر سخن ما را چندان قبول ندارند اگر حرف ما را قبول کنید یک کلمہ او را خلاص گردانید خواجہ

گفت ہر چہ بفرمایید قبول دارم لیکن این حرف را قبول ندارم حضرت سہ چہار دفعہ این سخن مکرر نمودند خواجہ قبول نکرد حضرت فرمودند اے خواجہ ما حافظ قاسم را خلاص کردیم لیکن ترا ازین آزار خلاص نخواہیم کرد ہفتہ نگذشت کہ خواجہ بہمان آزار فوت کرد۔

محمد اسمٰعیل پسر حافظ محمد قاسم میگفت کہ روزے حضرت مرا فرمودند کہ ما میخواہیم بسیر باغ برویم کدام باغ تر و تازہ است عرض کردم کہ حضرت ہمیشہ سیر باغ میکنند لیکن موسم انبہ است اگر برائے خوردن انبہ تشریف ارزانی فرمایند مردم از برکت حضرت بفیض خواہند رسید فرمودند کہ برائے خاطر تو عرض کردم کہ زہے نوازش فرمودند کہ ما فقیریم و بتوکل آنجا میرویم زر می باید گفتم ہر گاہ حضرت ارادہ کردند حق تعالیٰ ہمہ سرانجام خواہد کرد فرمودند برائے خاطر تو روز چہار شنبہ خواہیم رفت چون وعدہ نزدیک رسید حق تعالیٰ چند گاؤ و چہل بز و چند گوسفند جوان و چند من برنج برمن فرستاد بجناب حضرت آمدہ عرض کردم فرمودند ہر کہ از تہ دل با خدا تعالیٰ پیوست حق تعالیٰ سرانجام او میکند۔

نیز محمد اسمٰعیل ظاہر میکرد کہ روزے در بازار پارچہ چھیٹ سیاہ بوٹہ ریزہ سفید خریدہ برائے خود جامہ ساختم و پوشیدہ بخدمت حضرت آمدم پرسیدند این چھیٹ بچند خریدی گفتم بدو روپیہ فرمودند رنگ سیاہ صوفیانہ خوب است برائے ما ہم یک تھان بیار شاہ کوچک اشارت کردند حسب الارشاد دو روپیہ آوردہ بدست من داد روز دویم بچوک رفتم و چھیٹ را از طرف خود خریدہ آوردم و دو روپیہ را شاہ کوچک باز دادم فرمودند چرا دو روپیہ را واپس دادی گفتم میخواہم با خدا سودا بکنم فرمودند کہ با خدا سودا میکنی گفتم بلے گفتند قبول کردیم پنجروز برین معنی نگذشتہ بود کہ دہ تھان چھیٹ از جائے برمن رسید بجناب حضرت آمدم حضرت مرا دیدہ پرسیدند کہ بتو رسید گفتم رسید فرمودند ہر کہ با خدا از تہ دل سودا میکند زود بمراد میرسد۔

وازجملہ عمارتہا بعد وصال حضرت ایشان علیہ الرحمہ در تکیہ متبرکہ احداث نمودہ اند حوض کبیر طولانی مشتمل بر فوارہا ست بسعی جمیل جمیل بیگ خان بوجود آمدہ درین مادہ سید غلام علی آزاد بلگرامی

این مثنوی انشا کرده اند

خان جوان بخت عمیم الکرم　خواجهٔ اویسی جمیل الشیم　لطف خداوند نگهبان او　طالع سرسبز گلستان او
داد تسلی جگر خسته را　کرد عمارت دل اشکسته را　سایه فگن در طلبش آفتاب　زخم کتان دوخته در ماهتاب
خلق عمیمش گل عنبر شمیم　تازه کن مغز ریاض نعیم　دشمن او را اجل خود هوس　خار به پیراهن دل هر نفس
معتقد صاحب شان عظیم　شاه مسافر بدر حق مقیم　خسرو بی تاج و نگین و علم　تاج ده قیصر و خاقان و جم
ریشه باسرار حقیقت دواند　دامن همت بدو عالم فشاند　خود شکنی ها اثر ذکر او　روشنی دل اثر فکر او
بادشه سلسلهٔ نقشبند　یک نظرش بهر جهان را سند　روضهٔ او حاجت عالم روا　تکیهٔ او جنت راحت فزا
ساخت بنا خان رفیع المکان　حوض درین تکیهٔ جنت نشان　حوض عظیمی بمکان بلند　غلغله در چشمهٔ کوثر فگند
خاصهٔ این چشمه شفای علیل　تشنهٔ آتش جگر سلسبیل　فیض روانی که ندارد بدل　عمر خضر باد جزای عمل
سرو روان قامت فوارها　نور فشان جلوهٔ سیارها　تازه جوانان جواهر فروش　یا همه مستان قیامت خروش
آب درین حوض سعادت پدید　در ره سلطان امام شهید　دل بخرد گفت که آرزو درس　از پی تاریخ بجنبان جرس
گفتن تاریخ بود فرض عین　گفت خرد نذر امام حسین

ذکر خلفا و یاران حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر قدس سره

خلیفهٔ اول حضرت ایشان میر محمود اند که از قصبهٔ واکین از مضافات بخارا بودند محبت طلب الهی در باطن ایشان پیدا شد در طلب پیر کامل از ولایت برآمده در اتالیق رسیدند میر خورد اتالیقی از بزرگان عصر در انجا بودند مردم کابل معتقد و مرید ایشان بودند و بهادر شاه پسر عالمگیر بادشاه که در انوقت صوبه دار کابل بود اخلاص تمام با ایشان داشت و کرامات ایشان مشهور بود چندے بملازمت ایشان گذرانیدند سید فرمودند در ملک دکن بروید که نصیبهٔ شما در انجا است میر رخصت شده در دکن به خجسته بنیاد رسیده و بخدمت حضرت ایشان سعادت اندوز گردیده ارادت آوردند و فقیر شدند مدتے در ملازمت بوده مجاز و مرخص شده درجهٔ خلافت از جناب حضرت یافتند صاحب حال و صاحب ایثار و قلندر مشرب بودند اکثر اعزهٔ کرام اوضاع و اطوار ایشانرا

بحضرت بابا ملنگ پوش نسبت میداشتند سالی در تحت بنیاد امساک باران بمرتبه کمال شد تالاب
و چاههای شهر همه خشک شدند تا بحدیکه مردم شهر از چاه پنج کروه آب بمشقت تمام می آوردند
روزی حضرت ایشان از حجره بیرون آمده دیدند که خلق الله از بی آبی تصدیع تمام دارند
و خلیفه میر محمد بحضور مبارک آمده ایستاده شدند حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند شما فقیر درویش
وقت خود را دراز کرده میگردید و بر خلق الله تصدیع میگذرد پیش ازین چون سختی به بندهای خدا
رو میداد خاصان حق متوجه شده از سر آنها دور میکردند شما ادعای ولایت دارید و از شما
هیچ کاری نمی شود بروید متوجه شوید میر بموجب ارشاد حضرت از خدمت مرخص شده در بنگله
رفتند و چادری بر سر گرفته دراز کشیدند سه پهر روز و تمام شب و یک پهر از روز دیگر بهمین
حالت بودند نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و نماز فجر از ایشان فوت شد تکیه با وجود آنکه هوا
صاف بود قطعه ابری در آسمان پیدا شد و غریدن گرفت و باران بشدت تمام بارید تا یک
پاس کامل کوه و دشت و صحرا پر آب شد و تالاب شهر پر آب گردید و در نالها [illegible]
بیابان جاری شد و خلائق که از بی آبی در تصدیع بودند متعجب شده [illegible]
بر کناره تالاب جمع آمدند و از غایت سرور شور و غوغا میکردند حضرت در حجره تشریف داشته بودند
آواز شور آنها شنیده از حجره بیرون آمدند و میر هم بیرون آمدند پرسیدند که میر محمد کجا اند [illegible] گفتند که
ایشان از دیروز در خواب رفته اند و نمازها از ایشان فوت شده معلوم نیست که آزار دارند یا
بخواب رفته اند حضرت همگنان نزدیک بنگله رسیده [illegible]
[illegible] بخدمت ایستاده شدند حضرت فرمودند که

خیر من نیست اگر آب برد عالم را

شما خواستید که عالم را آب گرفت و خلائق در هم آنکه [illegible]
[illegible] گویان بحضور شریف ایستاده شدند حضرت ایشان تمام [illegible] میر از عزیزان
پرسیدند که ما چه قدر خوابیدیم ظاهر کردند که از یک پاس روز بر آمده تا یک پاس از روز دیگر شما را اتفاق

این همه از برکات حضرت ایشان بود۔

مومن بیگ نام از معتقدان و مخلصان حضرت بود او را آزار صرع رو نمود روزی بوقت سه پهر
که حضرت در سایهٔ درخت توت نشسته بودند بخدمت آمده بقدم مبارک افتاد و گریهٔ بسیار نمود و التماس کرد
که آزار همراه وا فرمایید حضرت فرمودند که ما کیستیم که دوا کنیم خدا تعالی دوا خواهد کرد و او بر پای مبارک افتاده
میگریست درین اثنا میر محمود از خارج دروازه درآمدند و نظر حضرت بر میر افتاد بمومن بیگ فرمودند که
برو و میر را محکم بگیر که میر آزار ترا دور خواهد کرد مومن بیگ فی الفور روان شده میر را دریافت و هر دو دست
خود را بر هر دو پای میر پیچیده نشست پرسیدند چه خبر است درخواست نمود که آزار همراه دور بکنید میر گفتند
ما کیستیم که دور بکنیم جواب داد که تا که آزار همراه دور نکنید نخواهم گذاشت اندرین حال رنگ مبارک
متغیر شد و مشت مضبوط بجلال تمام بر پشت مومن بیگ زدند و گفتند که آزار ترا دور شد بعد ازان
قدم میر را گذاشت تا حین حیات آزار صرع عود ننمود۔

شاه عبد الله نیز همین آزار مبتلا بودند مشاهدهٔ این حال بوقت نماز عشا که حضرت تنها در
مسجد تشریف داشتند بجناب حضرت آمده ایستاده شده عرض کردند که مردمانی که آزارمند میشوند
دیگر آمده صحت می یابند و من باین آزار مبتلا ام امیدوارم که در حق من توجهی شود که ازین بلا خلاص
یابم حضرت از راه موعظت فرمودند که آنچه محبوب می خواهد بان راضی و شاکر باید بود و بندهای خدا
با آزارها مبتلا اند و شما همین قدر مرضی بیطاقتی میکنید صبر درکار است شاه عبد الله همین موعظت
قانع شدند و آزار ایشان تا حال باقی است میر محمود صاحب کشف و کرامات بودند و خلق کریم
داشتند هر سال در ایام زمستان ایشان را جنونی عارض میشد از خود بیخبر میشدند و اکثر در کوچه و بازار
سر و پا برهنه میگردیدند و هر جا نجاستی که بر سر راه افتاده میدیدند بهر دو دست خاک بران می انداختند
و می پوشیدند و در مکتب خانها میرسیدند و طفلان یتیم را دوات و قلم و کاغذ و قرآن و کتابها میدادند
و بیوهها و ضعیفها را که در کوچهای بودند خبر میگرفتند و هر چه از غیب با ایشان میرسید همه را بر غربا و مساکین
ایثار میکردند یکبار والدهٔ ترکتاز خان بهادر که با ایشان شیر خواره میشد ایشان را بخانهٔ خود طلبید۔

پانصد روپیه که رسانید ایشان همه زر را در راه تا رسیدن تکیه بخرج آوردند و با وجود آن فقر و بار مبلغی میشدند و اکثر در عالم بیهوشی می‌نشستند و در تکیه میگشتند و میگفتند کسی هست که هشت را بیک روپیه بخرد اکثر کسی از مخلصان ایشان قیام بخدمت کارسازی میورزید خصوص محمد سعید بیگ بلوچ که جماعت دار تیراندازان بادشاه عالمگیر بود از حد زیاده بخدمت میر اخلاص داشت هرچه میسر بود بجا می‌آورد و بعد انقضای ایام زمستان که با فاقت می‌آمدند در گوشه تنها می‌نشستند و با کسی تکلم نمی‌کردند و در مجالس برابر حضرت می‌نشستند و جایی که حضرت بدعوت تشریف می‌بردند همراه میرفتند و حضرت ساعتی ایشان را از خود جدا نمیکردند و جایی که برای حضرت ده روپیه نذر می‌آوردند یکروپیه نذر میر هم میگذرانیدند و اگر طعام اندیشی پیش ایشان میگذاشتند آب در آن می‌انداختند و میگفتند که طریقه سنت است و میخوردند

خواجه یادگار خان از اولاد حضرت مخدوم اعظم که مقتدای وقت بودند و جمعی کثیر مرید و مخلص ایشان بودند در اوایل منصب عمده داشتند در آخر ترک منصب کرده نزدیک مسجد جمیل بیگ خان گوشه اختیار کرده نشستند از شنیدن این خبر بادشاه عالمگیر شش هزار روپیه در سال برای مدد خرج ایشان و هزار روپیه برای خرج ماه رمضان مبارک مقرر نمود و صوبه دار شهر و دیگر امرا و اکابر برای دیدن ایشان می‌آمدند و ایشان غلامی داشتند و آل میر محمود با او تعلق خاطری بهم رسانیدند اکثر بخدمت خواجه میرسیدند و از برای خواجه از جنس الات چینی و تحایف دیگر از بازار قرض کرده آورده میگذرانیدند و خواجه هم در حق ایشان مهربان بودند هر که در صحبت خواجه بودند بخواجه گفتند که میر این همه تحفه‌ها که میگذرانند از جهت آن است که بشما کمال تعلق خاطر دارند خواجه بر آشفتند و گفتند که ما در تکیه رفته بخانه پیر او او را که پای خواهیم زد در تکیه آمدند و جمعی از مریدان همراه ایشان بودند حضرت میر از آمدن خواجه شنیده استقبال کرده آوردند خواجه در صحن مسجد درخت توتی بود در سایه توت ایستاده شدند و از حضرت پرسیدند که میر محمود کجا است حضرت فرمودند که حاضر است و شاه کوچک را فرستاده طلبیدند میر آمدند و نزدیک خواجه ایستاده شدند

خواجه در شدت غضب میگفتند که پیش ازین هم دیوانگان بودند و گذشتند مثل تو دیوانه کسے ندیده
نه دیوانه و نه هوشیار ازین قبیل با عرفها در نشست میگفتند میرزا یک لحظه خم شده یکدانه توت از زیر درخت
بدست خود برداشته در دهن خواجه انداختند و گفتند خواجه غصه مشوید توت بخورید بعد ازانکه میر توت
در دهن خواجه انداختند خواجه بے اختیار شده تبسم کردند و از غصه و جلالیت باز ماندند معذرتها
با میر کردند و هر دو کسے که همراه خواجه بودند متعجب شدند و به بزرگی میر اعتراف نمودند بعد ازان هر
وقت که میر بخانه خواجه میرفتند خواجه از دست فاضل مذکور برائے میر قهوه می طلبیدند و شربت
طلبیده بفاضل میگفتند که تو از دست خود میر بخوران —

عزیزے درویش نقل میکردند که در خاطرم گذشت که مرتبه خلیفه میر محمود زیاده باشد یا مرتبه خلیفه
عبدالرحیم همان شب در خواب دیدم که نردبان بلندے بطرف آسمان ایستاده است و من خزیده
خزیده خود را بپایه نردبان رسانیدم دیدم که خلیفه میر محمود بالاے نردبان نشسته اند و خلیفه
عبدالرحیم پایان نردبان چون بوقت صبح بیدار شدم این خواب بیکے از عزیزان ظاهر کردم آن عزیز
در جواب گفت که بخاطر تو گذشته باشد که مرتبه میر بلند است یا مرتبه خلیفه عبدالرحیم ازان جهت
این خواب بتو نمودند قبل از وفات محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه خلیفه میر محمود اکثر اوقات
بر زبان می راندند که ما شهید خواهیم شد یاران میگفتند که شما در تکیه می باشید شما را که شهید خواهد کرد
ایشان بمبالغه می گفتند که آخر شهید خواهیم شد و حضرت پیر و مرشد هم مشعر میبودند که میر ما شهید خواهد
شد چون بادشاه فوت کرد و محمد اعظم شاه بقصد سلطنت عازم شاهجهان آباد گردید و محمد کام بخش بادشاه
بیجاپور و حیدرآباد گردید و در بیجاپور بتخت نشست خواجم قلی خان که در رفاقت چین قلیچ خان بهادر
عرف نواب نظام الملک بود از خجسته بنیاد باراده نوکری کام بخش بطرف بیجاپور عزیمت نمود
و بخدمت میر آمده التماس نمود که رفاقت من اختیار نمائید میر قبول کردند میر و ضدار بالصد روپیه
بود خان مذکور قرض ایشان ادا کرد میر رفتن خود همراه خان مذکور مقرر کرده بوقت عصر در تکیه آمده
و تجدید وضو کرده نماز عصر خواندند و بعد ادای نماز شام از جناب حضرت رخصت خواستند حضرت

فاتحه طلبیده خواندند و اشک از چشمان مبارک جاری بود میر و همراهان ایشان بسیار گریستند حضرت
میر را وداع کرده در حجره تشریف بردند فرمودند که ملاقات ما و شما همین بود بعد ازین در قیامت
خواهیم دید میر همراه خان مذکور روانه شدند خان مذکور را از کام بخش خدمت فوجداری کرنول گرفته
بجانب کرنول رفت میر نیز همراه بودند روزی میر فرمودند که ما فردا به درجه شهادت میرسیم مردم
متعجب شدند روز دوم غنیم آمد و خان مذکور بجنگ آنها سوار شده مقابل شد و میر از فوج خان مذکور
برآمده اسپ خود را تاخته در میان فوج غنیم رفتند و اسپ چابک ایستاده شد و ایشان همراه
فرود آمدند و از طرفین جنگ عظیم بمیان آمد فوج خان مذکور شکست یافت و میر در میان فوج
غنیم مراقب بودند سواران غنیم از هر چهار طرف زخمهای تیر و شمشیر بمیر زدند میر به درجه شهادت
رسیدند در سال یکهزار و یکصد و نوزده مرقد مبارک ایشان در کرنول مشهور و معروف است.

حافظ محمد عبد الله نقل میکردند که روزی در صحبت حضرت شیخ کتاب تذکرة الاولیا
مذکور می شد در کتاب این عبارت بود که فقیر بعد سه روز اگر گدائی کند او فقیر نیست درین
عبارت حضرت متوقف شدند و اصحاب مجلس نیز درین معنی متردد شدند حضرت فرمودند که
عند الضرورت اگر فقیر بعد سه روز گدائی کند کمال فقیر است این چه معنی دارد که فقیر نیست
میر محمود در مجلس حاضر بودند بحسب ظاهر نگاه بجانب دریا داشتند درین اثنا بسیار گریستند نظر کردند و
گفتند آنچه در کتاب نوشته اند درست است حضرت فرمودند چرا میر عرض کردند که هرگاه شارع
حکم کرده باشد که بعد سه فاقه سوال کند و فقیر سوال نکند پس خلاف حکم شارع کرده باشد
و در صورت ترک سوال علیه النفس ظاهر می شود و سوال از نفس است نمی شود پس درین صورت فقیر
نتوان گفت حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند راست است تابع امر شارع
باید بود حافظ می گفتند که [illegible] حضرت [illegible] کلام [illegible] گردید [illegible] کتاب [illegible]
و جواب [illegible] گفتند

[illegible] ایشان از [illegible] داشتند [illegible] فرمودند که

میر محمود را طلبیده بار دیگر بعضی طلبیده آوردحضرت پای مبارک بر زمین فرو گذاشته بر چارپائی
نشسته بودند میر نزدیک قدم مبارک نشستند حضرت هر دو دست خود را دراز کرده بر زانو های
میر گذاشته فرمودند ای میر ما فردای قیامت امید شفاعت از شما داریم و آب از چشم
مبارک جاری شد میر از خجالت و پاس ادب پشت خود را خم ساختند بمرتبه که سر به زمین رسید و تقصیر
تقصیر میگفتند و عجز و انکسار ظاهر می ساختند هم برین منوال قریب یک و نیم ساعت یا دو ساعت
گذشت حضرت بجانب این فقیر نگاه کرده فرمودند که سه روپیه برای نذر میر بیارید آوردم حضرت
بدست خود گرفته بمیر گذرانیدند میر فاتحه خوانده برخاستند همان وقت آزار حضرت برطرف شد و میر
به حجره خود رسیدند و تب بشدت تمام بر میر زور آورد و از خود بیخبر شدند شبانروز بیخبر بودند درین
روز حضرت دو دفعه سه دفعه هر روز برای دیدن میر تشریف می آوردند تا روز چهارم آزار میر هم
برطرف شد و صحت کامل یافتند اکثر عزیزان صاحب وقت که در آن وقت بودند میگفتند که این
بار گرانی بود که میر برداشتند۔

میرزا محمد امین نقل میکردند که روزی کتابی از خواجه عبدالرحیم گم شد میر محمد یوسف فرزند خوانده
حضرت و اعزه دیگر برای یافتن کتاب تیر گردان میکردند چند کس را تیر دست گرفت چون نوبت
بخلیفه محمود سید اعزه با ایشان گفتند که شما هم دست خود را در تیر اندازید ایشان تیر دست خود در تیر انداختند
دست ایشان بند گردید همه گفتند کتاب را شما گرفته اید هر سه تبسم کرده فرمودند که ما کتاب شما را
دزدیده ایم سید نیز هم فی الفور از جا برخاستند و بیرون دروازه برآمدند و همان لحظه بحضور مردم بازگشتند
و کتاب را از بغل خود برآورده بخواجه دادند و حال آنکه مردم میدیدند که در بغل ایشان هیچ نبود این
معنی باعث صدق اخلاص حاضران گردید۔

خلیفه عبدالرحیم اصل وطن ایشان از ولایت دشت سیمنه است تولد ایشان در پشاور
از خدمت حضرت رخصت شده با والده و قبائل به لاهور رفتند چندی در آنجا ماندند جمعی بخدمت
ایشان ارادت آوردند بار آخر ایشان اشارت شد که سیاحت نمایند ایشان از لاهور برآمده

بشاهجهان آباد رفتند و بعد چندے بکشمیر رفتند مردم آنجا نیز بخدمت ایشان مرید و مخلص شدند
و از آنجا بکابل و از کابل ببلخ و از بلخ بقبة الاسلام بخارا رسیدند و بر سر مزار فایض الانوار حضرت
شاه نقشبند مشکل کشا قدس سره اربعین نشستند اکثرے از علما و فضلا و بزرگ زادگان آنجا بمحبت
ایشان ارادت آوردند بادشاه آنجا و حاجی آتالق التماس نمودند که درینجا سکونت اختیار نمائید
خانقاه بنا سازیم و اکثر امرا نیز معتقد و مخلص گردیدند چون مامور نبودند از آنجا برآمده بشهر کولاب و حصار
و قندوز و بدخشان آمدند فضیلت پناه آخوند ملا مشفق سلمه الله که از مریدان باختصاص حضرت
ایشان اند و از مخلصان خلیفه اند و بادشاه و اکابر بدخشان مرید و مخلص ایشان اند در بدخشان
خانقاه دارند چندے در آنجا مانده باز بلاهور رسیدند آنرا از استسقا بهم رسید بتاریخ بست و ششم
ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و بست و هشت هجری برحمت حق پیوستند و در خانقاه برادر خود
حاجی عبد الکریم مدفون شدند مزار ایشان در آنجا مشهور و معروف است۔

میرزا محمد امین بیگ همشیره زادهٔ خلیفه عبد الرحیم از زبان والدهٔ حضرت خلیفه که جدهٔ مادری
میرزا اند نقل میکردند که ایشان میگفتند که ما پسر نداشتیم و پنج دختر از پے یکدیگر تولد شدند و از درگاه
کارساز حقیقی درخواست پسر میکردیم روزے درویشے سایل بر در آمد والد حضرت خلیفه چیزے باو
گذرانیدند درویش گفت این بار خدا تعالیٰ شما را فرزند نرینه عطا خواهد کرد نیک بخت و بزرگ
و صاحب دل خواهد بود احتیاط خواهید کرد که زنهار کسے او را نزند و دست بر سرش نهند پس از
چندے که حامله شدم در خواب دیدم که آفتاب در بغل من در آمده جا گرفت فی الحال مضطر
و متحیر برخاستم و نیز میگفتند که تا ایشان در شکم بودند اصلا جوع و عطش نداشتم و میل بخور و خواب نبود
شب و روز در وظایف ذکر و عبادت میگذشت و سوائے آن دل بهیچ چیز راغب نمی شد بعد از آنکه
خلیفه تولد شدند در ایام رضاعت بغیر از پستان راست هرگز شیر از پستان چپ نمی خوردند و اصلا
پستان عورتے دیگر نمی گرفتند و بعد از آنکه سن سه سالگی رسیدند پارچهاے رنگین و مکلف و
کسوت فاخره که طفلان را پدر و مادر می پوشانند هر چند پوشانیدیم نپوشیدند و از آغاز دو نیم سالگی

کم شنیده‌ایم که کاهی است از صحرا یکی می‌بستند و پنهان قرآن می‌خواندند و چهار سالگی بجهت تعلیم
بسم الله چنانکه رسم اهل اسلام است ملائی را که همسایه بود طلبیده شد ملا ظاهر کرد که پیشتر ختم قرآن
کرده است قرآن مجید بیارید تا بخوانند چون آوردند خلیفه از اول تا آخر خواندند در زهد و صلاح
و عبادت مجد بودند که تا به سن بیست و دو سال جز نماز و اشتغال و وظایف ایشان
کاری دیگر نداشتند و همیشه بیدار بودند و بعد از آنکه نوکر پادشاه شدند با وجود تعلقات ظاهر
سرگرم کار باطن می‌بودند والده ایشان نسبت ایشان جای مقرر کرده بودند ایشان بجهت
کم خدائی از لشکر پادشاه هرگز قصد آمدن بخانه نمی‌کردند تا آنکه خاله دختر که دختر را بعد فوت پدر و مادر
پرورش کرده بود به والده خلیفه پیام فرستاد که مرا از لشکر پادشاه رفتن برای تلاش پسر ضرور شده
پسر خود را طلبیده که دختر را الحال کرده بهم ایشان جواب دادند که آمدن ایشان بی رخصت
پادشاه نمی‌شود شما خود پسر و پیش ما بجائی که خدا خواهید کرد و او را نجا شمشیر در میان گذاشته نکاح بسته
بدهید خاله دختر از سر رعونت گفت که پیشتر شما مگر پادشاه زاده است برین گفتن چند روز گذشت
که پسر او که در لشکر بود خبر رسید که اینجا شده و از آن گفتن خود نادم و منفعل شد و رفتن او در لشکر پادشاه
پر ضرور شد و دختر را همراه شمشیر نکاح بسته به والده حضرت خلیفه تسلیم نموده خود به لشکر رفت والده
خلیفه بخلیفه نوشتند که ما عروس را در خانه آوردیم اگر شما قبول نمی‌کنید ما شمشیر خود شما نخواهیم بخشید
ناچار حضرت خلیفه از پادشاه رخصت گرفته بخانه آمدند و بنا بر غیرت احتیاط مکر بر رسم اسلام
و آئین کرام لوازم عقد و کابین را بتقدیم رسانیده چندی اقامت کرده باز به لشکر رفتند و لوله
شوق الهی در دل ایشان جوشش زن بود و بجای رسید که ترک اسباب ظاهر نموده به طریق سیاحت
بجهت زیارت بزرگی که صاحب کشف و کمال باشد هر جا پیدا شد این داعیه نوکری پادشاه گذاشته
باورنگ آباد آمدند و هرچه داشتند به والده و اهلیه خود داده از ایشان رخصت گرفتند چون در
ایام طفولیت بملازمت حضرت ایشان سعادت اندوز شده بودند و نصیبه ایشان در آن
جا بود بخدمت حضرت ایشان رسیده ارادت و تمنا پیش ایشان اندوخته شدند

نیز میرزا می گفتند در زمانے کہ حاجی عبد الکریم برادر خلیفہ عبد الرحیم بنوکری بادشاہ عالمگیر در ستهنی پیٹه
متعلقہ قصبہ مرج سکونت داشتند جذبہ محبت الٰہی دامنگیر ضمیر ایشان گردید بمقتضاے استیلاے
شوق و شغف غائبانہ روے ارادت بجناب حضرت آوردہ رجوع دل بحضور لامع النور کردند
تا آنکہ حسن عقیدت ایشان بر ضمیر منیر حضرت جلوہ نمود بمقتضاے فیض و کرم عمیم کہ خاصان بارگاہ کبریا
را بہمہ کس از دور و نزدیک مبذول است نکتہ چند از دقایق اسرار حقیقت و غوامض آداب
طریقت و ذکر و طاعت ترتیب دادہ بخلیفہ عبد الرحیم حوالہ کردہ ارشاد فرمودند کہ رفتہ بحاجی
عبد الکریم تلقین نمائید حاجی بجواہر آبدار معانی آن دامن دل را مالا مال گنج مراد ساختہ مدت
دو سال مشغول کسب سعادت بودند و با وجود علائق دنیا دست در کار و دل با یار میداشتند
و صفحۂ دل را بنقش ارادت و انقیاد حضرت مرتسم و منقش میداشتند

گر دور هم از تو نقش تو ام در نظر بس است ‌ ‌ ‌ ‌ دل پیش تست دولت من این قدر بس است

آخر الامر ولولہ شوق بر سر جوش و خروش آمدہ بے اختیار بر آن آورد کہ اسپ و گاؤ و آنچہ از
اسباب تعلق با خود داشتند ہمہ را صرف فقرا کردہ و پارۂ بخویشان و اقربا بخشیدہ و بملازمت حضرت
رسیدہ بسعادت مریدی و خرقہ پوشی کامیاب دارین گردیدند و سر رشتۂ تعلق دنیا و ما فیہا
از خود منقطع ساختہ بخیال شاہد حقیقی پیوستند میرزا میگفتند کہ حاجی مدت سہ سال در ملازمت
حضرت فیض اندوز بودند درین اثنا سر انجام کار طوی بندہ در پیش آمد شبے کہ مجلس حنابندی بود
حضرت بحاجی و جمعے دیگر از فقرا ارشاد کردند کہ رفتہ در اہتمام شریک شوید حاجی در دل خود گذرانیدند
کہ من از کار ہاے دنیا فراغت دارم و حضرت چنین میفرمایند بعد از انکہ حاجی بمجلس آمدند ہنگامۂ
شادی و نشاط گرم بود و قوالان ترانۂ این بیت کہ از لسان الغیب خواجہ حافظ شیرازی است
مترنم بودند

خیال روے تو در ہر طریق ہمرہ ماست ‌ ‌ ‌ ‌ نسیم موے تو پیوند جان آگہ ماست

حضرت حاجی و رفقاے ایشان را باستماع این زمزمہ دل از دست رفتہ بے اختیار

در وجد و حالت در آمدند و جمیع اہل مجلس از اثر صحبت ایشان مانند نقش دیوار از خود محو شده بعضے در رقص و بعضے در رقت آمدند تا آخر شب این ہنگامہ گرم بود چون صبح شد و بخدمت حضرت رسیدند آن آگاہ دل روشن ضمیر جانب ایشان نگاہ کردہ ارشاد کردند کہ شب عجب شبے بود و طرفہ صحبتے بود کہ در ہر آستین افشاندن ہزاران حجاب از پیش نظر برداشتہ شد چنانچہ این دو بیت از عزیزے مصداق این حال است

ما ذوق مے شبانہ را مے سیدانیم ‌ ‌ ‌ افسانۂ عاشقانہ را مے سیدانیم
بے جنبش دست و پا بہ رقص آید دل ‌ ‌ ‌ ما شورش این ترانہ را مے سیدانیم

نیز مرزا بیان میکردند کہ حاجی پس از چند سال از خدمت حضرت مرخص شدہ با والدہ و ہمشیرۂ خود کہ جدۂ مادری و خالۂ من می شوند بطواف بیت اللہ رفتند و مدت دو سال دران مکان مبارک اقامت داشتند و بکسب کمال معمور و مستفیض شدند بعدہ بشارت یافتند کہ بہند بروید مراجعت کردہ بملازمت حضرت رسیدند حضرت بخلیفہ عبدالرحیم فرمودند کہ شما از حاجی بپرسید کہ بموجب بشارت آمدہ اید عرض کردند کہ آرے چون حاجی قصد رفتن ہندوستان کردند بوالدہ و ہمشیرہ گفتند کہ بیائید جواب دادند کہ شما مجذوب و دیوانہ اید ما حضرت خلیفہ را گذاشتہ کجا رویم حاجی گفت کہ عنقریب شما ہمراہ خلیفہ در ہندوستان جاے کہ من خواہم بود خواہید آمد و سکونت دریکجا صورت خواہد بست حاجی بلاہور رفتہ اقامت گرفتند چند روزے نگذشت کہ بادشاہ عالمگیر یومیہ بنام حضرت خلیفہ در لاہور مقرر نمود و ایشان مع والدہ و ہمشیرہ نزد حاجی رفتہ باہم دریکجا می بودند نیز میرزا ظاہر میکردند کہ حضرت حاجی وقتے کہ عزیمت ہندوستان کردند میفرمودند کہ بادشاہ در ہندوستان است و حال آنکہ بادشاہ عالمگیر بہ تسخیر قلعہ ستارہ مقید بود من بحضرت حاجی گفتم کہ بادشاہ در دکن است و حضرت چنین میفرمایند جواب دادند کہ من در واقعہ دیدہ ام کہ حضرت ایشان یعنی حضرت شاہ مسافر بر تختے نشستہ اند و از یک طرف بہادر شاہ و از طرف دیگر محمد اعظم شاہ پسران بادشاہ عالمگیر در خدمت شریف آمدند

وحضرت ایشان بهادر شاه را خواندند و محمد اعظم شاه را اندند بعد از هفت سال بادشاه عالمگیر
وفات یافت و محمد اعظم شاه از دکن و بهادر شاه از کابل بهندوستان رسیده باهم جنگ کردند
اعظم شاه کشته شد و بهادر شاه بر تخت نشست و نیز میرزا میگفتند که در ایامے که حضرت حاجی بمکه معظمه
رفتند والده و همشیرهٔ ایشان در شهر یعنی شهر مکه اقامت داشتند و حاجی خود در حرم مقدس سکونت
ورزیدند و حضرت خلیفه در اورنگ آباد بحضور حضرت ایشان در اربعین نشسته بودند و من دران
ایام بعلاقهٔ نوکری بادشاه برائے محاصرهٔ قلعهٔ سعدره همراه آتش خان تعینات شدم روزے که
با مردم قلعه جنگ عظیم درمیان آمد شخصے از طرف غنیم بندوق بجانب من راست کرده میخواست
که رها کند یکے از رفقائے ما این را دیده بازوے مرا بدست گرفته به تعجیل تمام بسوے خود کشید و گفت
خبردار باش حریف مقابل تو بندوق راست کرده است گولی بندوق که مقابل سینهٔ من بود
بسبب حرکت مکانی تجاوز کرده بر بازوے من رسید اگرچه زخم بندوق ببازوے من رسید
لیکن بخیر گذشت و دران ساعت حضرت خلیفه در مراقبه بودند با فاقت آمده گفتند که الحمد لله
بخیر گذشت یاران از حقیقت این معنی پرسیدند فرمودند که ما در واقعه دیدیم که جمعے کثیر از هر چهار طرف
بر سر محمد امین بیگ غلو کرده اند و تیر و تفنگ میزنند و ما بجهت محافظت هر دو دست و بازوے
خود را گرد او حلقه بستیم چون بوقت حلقه بستن دست ما قدرے لرزه نموده از هم جدا شده بود
اندکے چشم زخمی رسید لیکن خیر شد و حضرت حاجی نیز همان وقت از حرم مقدس برآمده نزد
والدهٔ خود آمده گفتند که بشکرانهٔ خیریت محمد امین بیگ نذرے براه خدا بدهید ایشان استفسار
کیفیت نمودند آنچه گذشته بود بیان کردند جده و خالهٔ من خیرات و صدقات بفقرا دادند وقتے
که بخدمت حضرت خلیفه و حاجی رسیدم همان روز و شهر و ساعتے که بر من آن حال رو داده بود
و یاران بموجب اظهار خلیفه و حاجی نوشته نگاه داشته بودند نشان دادند۔

حاجی عبد الکریم برادر خورد خلیفه عبد الرحیم صاحب تجرید و تفرید و از خلق گریزان بودند
در ریاضات شاقه از ایشان بوجود آمده و با مردم اختلاط نمی کردند بلکه با والده و خواهران خود گاه گاهے

ملاقات میکردند و اکثر در کوچها و بیابانها و در مزار فائض الانوار حضرت شاه برهان الدین اولیاء قدس سره
باتفاق شاه عرب میرفتند و بعد از آنکه از خدمت حضرت مرخص شده بزیارت حرمین شریفین
با همشیرهٔ کلان خود رفتند چندے در آنجا بودند و باز آمدند روزے که خبر آمدن ایشان از مکه معظمه
بجناب حضرت رسید خلیفه محمد سعید و عزیزان دیگر را فرمودند که حاجی عبدالکریم حاجی شده می آیند
وقت سه پهرے بود که خلیفه خواجه محمد سعید و شاه قلندر و حاجی عارف و جمعے از یاران باستقبال
ایشان بر آمدند و این کمترین نیز همراه بود چون از عیدگاه بیرون رفتند و حاجی پیدا شدند خلیفه خواجه
محمد سعید و یاران ایستادند چون قدر یک تیر انداز درمیان ماند حاجی برائے تعظیم خلیفه کفش از پائے
خود بر آوردند و خلیفه خواجه محمد سعید پیشتر رفتند قریب ده گز زمین درمیان مانده بود که ایشان
هم از برائے ادب کفش از پائے خود بر آوردند و نزدیک رسیده باهم معانقه تا دیری کردند و بگریستند
و عزیزان نیز گریه کردند و بعد از ملاقات بخدمت حضرت رسیدند و حاجی عبدالکریم بر قدم مبارک
افتاده میگریست هر چند حضرت دلاسا میدادند تسکین خاطر حاجی نمی شد بعد مدتے سر ایشان
را از قدم خود بر داشتند و حاجی تا دیرے گریان بودند بعد از آن بخدمت والدهٔ خود رسیده ملازمت
کردند و قریب دوازده روز در خدمت حضرت ماندند بعد از آن روزے درون شهر مسجدے
که در مغل پوره است رفته نشستند و ارادهٔ رفتن بجانب هندوستان مصمم کردند این خبر بسمع مبارک
حضرت رسید بخلیفه عبدالرحیم برادر کلان ایشان فرمودند که حاجی ارادهٔ رفتن هندوستان کرده اند
اگرچه کار ایشان با تمام رسیده است لیکن قدرے جذب در ایشان باقی مانده است اگر چندے
در اینجا می بودند بفضل الهی آنهم برطرف میشد و اگر قصد رفتن ایشان بموجب بشارت است چه
مضائقه خلیفه از حاجی پرسیدند حاجی عرض کرده فرستادند که مرا از جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وصحبه
وسلم بشارت است که بهند بروید این ماجرا را خلیفه عبدالرحیم بجناب حضرت آمده مکرر عرض کردند حضرت
فرمودند که هرگاه که از جناب سرور کائنات مرخص شده باشند رخصت ما هم همین است برو فاتحه
خوانند و عصا برائے ایشان بدست خلیفه فرستادند و حاجی از جناب حضرت رخصت شده

بشاهجهان آباد و از انجا بلاهور و از لاهور بکشمیر رفته ارادهٔ کابل نمودند و در گجرات شاه دولا رسیدند
در انجا ایشان را آزار با عارض شد قصد کابل موقوف کردند و متوجه بجناب ارواح طیبه شدند
دران توجه بشارت شد که بلاهور بروید و همانجا سکونت اختیار کنید ایشان برگشته بلاهور آمدند و چندی
در انجا در گوشهٔ بفقر و فاقه گذرانیدند محمد شفیع خان نام امیرے بخدمت ایشان اخلاص آورد
و مسجدے و خانقاہے براے ایشان بنا کرد ایشان هرگز بخانهٔ هیچ کسے از اهل دول نمی رفتند
و بتوکل بسر می بردند صوبه دار لاهور و اکثر امرا بخدمت ایشان آمد و رفت داشتند و اکثرے از
مردم شهر مرید و مخلص شدند و ایشان تاهل اختیار کردند و عاجزهٔ از ایشان ماند بعد آن وقت
ایشان باخر رسید و آثار لقوه رو داد هشتم جمادی الاول سنه یکهزار و سی و هشت رحلت نمودند
قبر ایشان نزدیک قبر خلیفه عبدالرحیم واقع است بزار و بیتهالک بهما والده و همشیرها خلیفه عبدالرحیم
صاحب مشتغل بودند اکثرے حضرت بخانهٔ ایشان تشریف می بردند ایشان احوال باطنی خودها را
بعرض میرسانیدند و انچه از حضرت ارشاد میشد بآن مشغول می شدند و وقتے که خلیفه عبدالرحیم با والده
و همشیرها ارادهٔ رفتن بلاهور کردند همشیرهٔ کلان ایشان از جهت شیفتگی که در بیعت حضرت داشتند
داشتند رفتن آنجا قبول نکردند بخدمت ماندند و والده و خواهران دیگر همراه خلیفه عازم شدند
و پیش از خلیفه بیک روز روانه شدند و حضرت از راه عاطفت بوداع ایشان تشریف بردند
و وقتے که ایشان بر بهل سوار شدند و از جناب حضرت رخصت خواستند حضرت انها را مبارک
خود ادا خواندند و آبدیده گردیدند و وداع فرمودند روز دویم که خلیفه از براے رخصت بخدمت
آمدند حضرت از راه تفضل دستارے که بر سر داشتند بر سر خلیفه گذاشتند و چکپنے که از موے شتر از
تبرکات حضرت آخوند ملا میر شریف که چکپنه که فرزندان ایشان بخوشی خیر خان در وقت آمدن
بهند داده بودند و خان مذکور بخواجه عرب شاه داماد خود داده بود و خواجه عرب شاه آنرا بحضرت
بود بطریق نیاز بجناب حضرت گذرانیده بود و حضرت تبرکات گاهی بر بدن مبارک خود می پوشیدند
آن چکپن را نیز بخلیفه عنایت نموده مخصوص فرمودند و خلیفه از خدمت شریف اجازت یافته راهی شدند

میر سلطان نام عزیزے از شہر خطہ سید و فاضل و مرتاض بودند ایشان را داعیۂ خدا طلبی پیدا شد بہر جا درویشے و گوشہ نشینے و مجذوبے می شنیدند پیش او میرفتند و آنچہ از اذکار می فرمود بجد تمام بآن مشغول میشدند و بفرمودۂ اکثر بزرگان اعتکاف دہہ و اربعین می نشستند لیکن کشائشے در باطن رو نمیداد نا امید شدہ در شاہجہان آباد بخدمت خلیفہ خواجہ محمد سعید رسیدند مدتے در ملازمت ایشان بودند کشائشے نیافتند آخر کار ببانگ بلند بر زبان راندند کہ مدتے است کہ من دست بدامن فقرا زدہ ام و بخدمت اہل طریق از قادریہ و چشتیہ و سہروردیہ و غیر آن رسیدم از ہیچ جا بہرہ نیافتم یا از سبب قساوت قلب من است یا در عزیزان وقت اثرے نیست این سخن میر بسمع خلیفہ عبد الرحیم رسید فرمودند کہ عالم از خاصان حق خالی نیست و دوستان خدا ہمہ جا و ہمہ وقت موجود اند شما میگوئید کہ ما از جمیع طرق خیر یافتیم کسے بہم نرسید سہ روز با ما باشید اگر فتح باطن شود معتقد این طائفہ گردید و الا اختیار دارید میر سلطان قبول نمودہ در خدمت ماندند اکثر عزیزان کہ دران مجلس حاضر بودند نقل میکردند کہ خلیفہ متوجہ احوال میر سلطان شدند و سر بمراقبہ فرو بردند ساعتے نگذشتہ بود کہ میر سلطان بیہوش شدند و دستار از سر ایشان پرید و مدتے بیہوش در صحبت خلیفہ افتادہ بودند بعد ازان بافاقت آمدند و بخدمت خلیفہ ارادت آوردند و چندے بخدمت ماندند و اعتکاف و اربعین نشستند و بکمال رسیدند و معتقد این خانوادۂ عالیہ گردیدند بعد ازان از خدمت خلیفہ رخصت شدند الحال در کشمیر مشہور و معروف اند و اکثرے از فقرا مغل کہ در انجا میرسند ایشان بجان و دل خبرگیری و احوال پرسی مینمایند و بسیارے از مردم آنجا مرید ایشان ہستند۔

حافظ محمد سعید اللہ کہ حکیم و مرتاض و صاحب تقوی و ورع اند نقل میکردند کہ روزے در مسجد ملا عاصم کہ نزدیک بدروازہ بہرکل است برائے نماز عصر رفتہ بودم خلیفہ عبد الرحیم نیز برائے نماز عصر وارد شدند و وقت تکبیر گفتن برائے نماز نزدیک بخلیفہ ایستادہ شدم در خاطر من گذشت کہ بر اہل اللہ آنچہ در خاطر میگذرد مکشوف میشود می باید کہ دفع خواطر از خود بکنم چنانچہ در عین نماز

براے دفع خواطر خود متوجه شدم نماز چهارگانه را بحفظ تمام بے خطره خواندم و بعد فراغ نماز و خواندن فاتحه خلیفه برخاستند و من براے مشایعت ایشان تا کنار مسجد آمدم بطرف من نگاه کرده فرمودند که شما نشنیدید که حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که نماز با خطره هم جائز نیست و بے خطره هم از شنیدن این حرف بر من یقین شد که اهل الله بر احوال دیگرے اطلاع دارند۔

ذکر خلیفه خواجه محمد سعید بزرگان ایشان از ولایت ماوراء النهر اند و تولد ایشان در شهر پٹنه از مضافات بنگاله است تعالیٰ ایشان خواجه محمد محسن مقرب و مخصوص محمد بیدار بخت پسر بادشاهزاده محمد اعظم شاه بود ایشان از تعالیٰ خود جدا شده در لشکر بادشاه محمد عالمگیر رسیده نوکر بادشاه شدند و صیت بزرگی حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان شنیده ترک منصب و تعلقات نموده بخدمت حضرت آمده مرید شدند و خرقه پوشیدند و ریاضات شاقه کشیدند و همیشه در خدمت حضرت کتب تصوف و مسائل فقهیه میخواندند و امامت و خطابت میکردند و در وقت امامت کلام الله میخواندند و در معانی آن تفکر و تدبر می نمودند و مثل ماهی که در دریا جنبش می نماید در جنبش می در آمدند و اکثر اوقات ده روز پانزده روز بفاقه میگذرانیدند و اصلا در چهرهٔ ایشان تغیرے راه نمی یافت بلکه چهره مثل لعل می درخشید و خلیفه عبد الرحیم واقف احوال ایشان بودند بخانه خود می بردند و والدهٔ خلیفه او باجی تیمار می نمودند و خلیفه بدست خود در دهن ایشان می انداختند و میفرمودند که بتجویز ید ایشان تناول می نمودند و باز بخدمت حضرت حاضر شدند همین آئین بریاضت و تجرید مدتے بسر بردند بعد ازان از خدمت حضرت رخصت شده بمکه معظمه رفته شرف حج و زیارت مدینه منوره حاصل نموده باز بخدمت حضرت آمدند و چندے در خدمت ماندند از جناب حضرت خلافت یافتند و رخصت گرفته بشاهجهان آباد رفته در مغل پوره برکنار نهر سکونت اختیار نمودند خواجه سراے بادشاه در خدمت ارادت آورده مسجد و خانقاه بنا نمود هدایت الله خان پسر عنایت الله خان دیوان بادشاهی و جمعے از ارکان شهر مرید و مخلص شدند و نیز ایشان

تا اہل اختیار نمودند حق سبحانہ فرزندے خواجہ ولی نام عطا کرد و بعد ایشان باقی ماند چون جہاندار شاہ
پسر کلان بہادر شاہ بادشاہ بعد فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و محمد فرخ سیر پسر
فرزند بادشاہزادہ محمد اعظم شاہ کہ در بنگالہ بود با وجود پریشانی کہ محتاج بقوت بود بقصد سلطنت
بہ اکبر آباد رسید نوکرانش با وجود فقر و فاقہ رفاقتش اختیار کردند جہاندار شاہ تا یک لک سوار
و سرداران عمدہ مثل ذوالفقار خان بہادر وغیرہ و سایر لوازم بادشاہی از شاہجہان آباد بجنگ
محمد فرخ سیر بیرون آمد مثل بیگ خان وغیرہ عزیزان نقل میکردند کہ ما برائے رخصت بخدمت
خلیفہ خواجہ محمد سعید رفتیم و التماس فاتحہ کردیم ایشان فاتحہ خواندہ فرمودند کہ در نظر ما چنین می آید
کہ بادشاہ شکست خواہد یافت و سلطنت نصیب محمد فرخ سیر خواہد شد با وجود آنکہ ما جمع
کثیر بودیم ایشان چنین فرمودند ما ہمہ در تعجب ماندیم تا آنکہ بادشاہ بمقابلہ محمد فرخ سیر رسید و از
طرفین جنگ بمیان آمد یکبارگی فوج بادشاہ شکست خورد بادشاہ گریختہ بدہلی آمد و محمد فرخ سیر
تعاقب کردہ بادشاہ را دستگیر نمودہ بقتل رسانید و بر تخت نشست این معنی باعث ازدیاد
مریدان و مخلصان ایشان گردید و بعد چندے ایشانرا بشارت شد کہ شما بجانب کشمیر بروید
بموجب اشارت در انجا رفتند و چند روزے زندہ ماندند اکثرے از علما و فضلا آنجا بخدمت
ایشان ارادت آوردند و ہمانجا وفات یافتند و از جملہ سوداگران کشمیر گروہے کہ بہ شیخان معروف اند
در خدمت خلیفہ اخلاص تمام داشتند ایشانرا در باغ خود مدفون ساختند قبر ایشان مشہور
و معروف است۔

حافظ محمد عبداللہ نقل میکردند کہ روزے بخدمت حضرت آمدم و آب نالہ طغیانی داشت
در میان نالہ پشتہ بلندے بود ساختہ بالائے آن پشتہ نشستم مشغولی داشتم و بسبب جریان
آب ذوق و شوقے در باطن خود یافتم و ہمان ذوق و شوق داخل تکیہ شدم و حضرت در حجرہ
تشریف داشتند و من نزد خواجہ محمد سعید آمدم خواجہ از برائے وضو آستینہا بر زدہ بودند بر ایشان
سلام کردیم ایشان بطرف من نگاہ کردہ بوئے شمیدند و بطرف چندے از یاران کہ در صحبت

ایشان تربیت می یافتند نگاه کرده تبسم کنان پرسیدند که این بو از کجا می آید جوانے که درمیان ایشان
بود بطرف من دیده گفت که در یک حال بند شده ماندن خوب نیست این معنی باعث ازدیاد
اعتقاد بخدمت خلیفه گردید خلیفه از شاهجهان آباد عریضه که بخدمت پیر و مرشد ارسال داشته
بودند و حضرت بدستخط مبارک جواب آن مسوده فرموده نقل آن جواب در ضمن احوال حضرت ایشان
نوشته شده و نقل خطے که خواجه محمد سعید باین فقیر نوشته بودند فی الحقیقت عرضداشتے بود که
بجناب حضرت ایشان کرده بودند مسوده مضمون آن خط این بود در شاهجهان آباد در محل پوره مغل محلے
پیدا شد که مسجد و خانقاه بنا کرده و چندے از طالبان هم جمع شده اند درینولا فضیلت پناه
سیادت دستگاه سید اله دیا استاد نواب محمد یار خان صوبه دار شاهجهان آباد آمده در ارادت داخل
شده و مشغول گشته اند لیکن بستگی در باطن سید رو داده عرضداشت ایشان از نظر مبارک گذرانیده
جواب حاصل ساخته بفرستید انتهی ۔

شاه تراب نقل میکردند که حاجی صادق هر شب جمعه بخدمت خواجه محمد سعید میرفتند و احیاے
شب میکردند شبے من خوابیده بودم حاجی مرا بآواز بلند گفتند که بیدار شو من در جواب گفتم که هنوز
شب بسیار است ایشان گفتند اے بیدولت برخیز من قبول نکردم باز فرمودند اے بیدولت
برخیز چون ایشان مکرر فرمودند برخاستم و بر کنار نهر وضو ساختم و دو رکعت شکر وضو گذاردم و خواجه
محمد سعید و حاجی مراقب نشسته بودند من نیز عقب ایشان سر پیش افگنده نشستم ساعتے گذشته
باشد که بخیبتے مرا رو داد و تمام عالم در نظرم صاف و نورانی ظاهر شد و حلاوت آن از نصف شب
تا دم صبح در خود می یافتم بعد از آنکه خواجه بعد از نماز اشراق به حجره خود تشریف بردند من پیش
رفته سلام کردم و در خدمت ایشان نشستم حاجی هم حاضر بودند خواجه بجانب من نگاهے کرده
تبسم نمودند و فرمودند که چیزے معلوم شد دیدید من عرض کردم تقصیر باز فرمودند شما کس خوب
هستید لیکن از احوال خود خبر ندارید و پرتو صحبت ایشان در من اثر کرد ۔

حاجی محمد مراد نقل میکردند که من خورد سال بودم روزے در خدمت خواجه محمد سعید رسیدم

و محمد بقا نام طفلے دیگر ہم در خدمت ایشان نشستہ بود بجانب محمد بقا نگاہے کردند و فرمودند کہ شما
رفتہ از خانۂ خود خبر بگیرید محمد بقا بخانۂ خود رفت و ہمشیرہا خانہ بخانۂ اقربا بتقریب مہمانی رفتہ بودند
و کنیزے کہ در خانہ بود شاید در خواب رفتہ بود دزدے در خانہ در آمدہ ظروف مسی را جمع کردہ میخواست
کہ ببرد درہمین حال محمد بقا رسید و دزد را دستگیر نمودہ و شلق کردہ بخدمت خواجہ آورد خواجہ فرمودند شما
مال خود را یافتید دزد را بگذارید محمد بقا دزد را سر داد ازین معنی من با وصف آنکہ طفل بودم از آن وقت
تا حال سر رشتۂ بندگی و اخلاص در جناب حضرت خواجہ در دل من ہست الحمد للہ علی ذالک۔

شاہ قلندر شہید وطن ایشان شاہ قلی بدخالہ دیہیست از مضافات قندز متصل
ام البلاد بلخ والد ایشان از طبقۂ اولیاء قرخان بودند در صغر سن والد ایشان وفات یافت و ایشان
در دوازدہ سالگی از خانہ بر آمدہ در یکے از مدرسہاے قندز بکسب علم مشغول شدند و خود
میفرمودند کہ ملاے داشتیم خواجہ شاہ طالب خان نام در علم ظاہر و باطن صاحب کمال شبے بہ تہجد
ایشان رسیدیم و ایشان در حجرۂ خود تشریف داشتند و دروازۂ حجرہ را فراہم آوردہ الف واری کشادہ
داشتہ بودند بآہستگی از بیرون دروازہ نظر کردیم مستقبل قبلہ نشستہ کتابے در دست داشتہ
مطالعہ میکردند و کتاب را بر زمین گذاشتہ مشت بسینۂ خود میزدند و باز کتاب را میخواندند
و باز بر زمین میگذاشتند و سینۂ خود را میزدند و اشک از چشمان جاری بود ہمان وقت در حجرہ
رفتیم ایشان کتاب را از دست گذاشتہ متوجہ ما شدند پرسیدیم کہ حضرت درین کتاب چہ نوشتہ اند
فرمودند طفلید شما را با این چہ کار باز عرض کردیم کہ میخواہیم کہ استفادہ حاصل کنیم فرمودند کہ درین کتاب
علم معرفت حق تعالی نوشتہ اند و ما عمل بران نکردیم و بہوا و ہوس گذرانیدیم و عمر عزیز را رائگان
از دست دادیم بمجرد آنکہ این حرف از زبان ایشان برآمد نورے در دل ما پیدا شد بخاطر ما رسید
علمے کہ علم شناخت حق باشد چرا طلب نکنیم از آن روز طلب حق دامنگیر شد شبہا از بام خانہ خود
را می انداختیم و دران نزدیکی مسجدے بود آبے جاری داشت آنجا رفتہ وضو میکردیم و دو رکعت
شکر وضو گذاردہ مستقبل قبلہ می نشستیم چون صبح نزدیک میرسید از ہمان راہ بخانہ می آمدیم و در جا

خواب خود بخواب میرفتیم مدتے برهمین دستور گذشت تعالی خبر یافتند که شبها در خانه نمی باشد
توهم کردند که مبادا بجاے نابایست میرفته باشد کسان خود را تعین کردند که تحقیق نمایند که کجا میرود
و آنها بعد تحقیق اظهار کردند که شبها در مسجد می باشد تعالی مرا در خلوت طلبیده فرمودند که شما
خورد سال اید و جاے مرید شده اید و شب بیداری بطور خود میکنید مبادا جنونے پیدا شود
درهمان ایام جمعے از خرقه پوشان سیاح ورد یه ما وارد شدند ذکر جهر میکردند و از شنیدن بر ما حالتے
رو داد بخدمت ایشان نشستیم بزرگیها و کرامتهاے حضرت بابا پلنگ پوش بیان میکردند محبت
حضرت در دل ما جا گرفت تا آنکه شبے جمال مبارک حضرت را در خواب دیدیم و درهمان خواب
مرا شغل رابطه ارشاد کردند بعد بیدار شدن صورت مبارک حضرت در خیال خاطر ما ماند قلق
و اضطراب شوق صحبت شریف در ما پیدا بود بفقرا عرض کردیم که من آرزوے ملازمت
حضرت دارم هرگاه روانه آنجانب شوید مرا اطلاع دهید که همراه شما راهی شوم فقرا فرمودند که آقا
شما کے راضی شوند روزے بوقت صبح خبر یافتیم که فقرا بطرف هندوستان رفتند و ما بے ملاقات
شده دیوانه وار بدنبال آنها روانه شدیم بعد از چند روز بفقرا در خوردیم فقرا گفتند که حضرت
در ملک دکن تشریف دارند و شما خورد سال اید این مسافت دور و دراز طے کردن از شما محال است
ما ازین جهت رو داد تصدیع شما نشدیم و حالا که آمدید از صحبت ما جدا نشوید برفاقت فقرا
بکابل رسیدیم خارج دروازه شهر تکیه فقیرے مرتضی شاهی اندی واقع است جاے سیر و
خوش هوا است فقرا و سا نجا فرود آمدند و هر روز همه براے سیر جانب شهر میرفتند و ما جاے
اقامت فقرا را آب زده میروفتیم و ظروف را پر آب کرده میگذاشتیم تا آمدن فقرا همین شغل داشتیم
آخر روز فقرا می آمدند هر کدام از راه محبت براے ما شیرینی یا میوه دیگری می آوردند و وقت شب
هر یکے روبروے خود شمع روشن میکردند قریب هفتاد کس بودند طرفه روشنی شمع میشد بعد از آنکه
همه بجاهاے خود آمده قرار میگرفتند ما از براے گدائی می برآمدیم و چیزے که حق تعالی میرسانید
نزد فقرا میگذاشتیم و تقسیم میکردیم و خود هم موافق حصه میخوردیم و رابطه که حضرت در خواب فرموده بودند

همیشه بآن مشغولی داشتیم و ساعتے فراموش نمی شد بدین طریق مدت ششماه در کابل گذشت
واشتیاق پابوس حضرت عالیه تمام نمود شاه خاکی و شاه شیدا و شاه باقی و غیر ایشان سه
چهار کس از صحبت جدا شده روانه بسوے خدمت حضرت شدند ما نیز همراه ایشان راهی
شدیم شاه خاکی و شاه شیدا که الحال در بلدهٔ شاهجهان آباد در مدرسهٔ نواب غازی الدین خان
سکونت دارند بنام حضرت خرقه بما دادند و ما از دل و جان خدمت اینها میکردیم و سر روگردانی
کرده هر چه خدا میداد در خدمت ایشان می آوردیم و اینها با وجود این خدمت بغیر از تشنیع و دشنام
اصلا با ما حرف نمیزدند و ما این همه از جانب حق میدانستیم و هیچ نمی گفتیم تا آنکه در مقام روهتاس که
که از قلاع مشهور است رسیدیم و وقت شب بدستور مقرر بگدائی برآمدیم و در کوچهاے شهر میگردیدیم
ناگاه حویلی کلانے بنظر آمد دروازه اش ویران بود قدم پیشتر گذاشتیم و در آمدیم دروازهاے دیگر
بنظر در آمد آن هم ویران بود بر سر آن دروازه رسیده خبر گرفتیم معلوم شد که مردم می باشند بطریق
سائلان صدا کردیم جوابے نشنیدیم صداے دوم کردیم و پیلوم کردیم و میخواستیم که باز گردیم آوازے
بگوش ما رسید که باش چیزے می آرم و همان ساعت شخصے قوی هیکل از درون برآمد بیک دست
چراغ و بدست دیگر عصاے بانس داشت خیال کردیم که نعمت خوبے براے ما می آرد خوشوقت
شدیم بمجرد آنکه نزدیک ما رسید در غصه آمده گفت که مردم قبایل در حویلی می باشند تو چرا تا اینجا
آمدی گفتیم بسبب ویرانی دروازه گمان بردم که کسے نمی باشد بعد رسیدن اینجا معلوم کردم که مردم
می باشند همین جا ایستاده سوال کردیم آن مرد چراغ را بر زمین گذاشته همان عصا که در دست
داشت بر پشت و پهلو و سر و روے ما زد و در شلاق کردن هیچ دریغ نکرد تا بحدیکه بے تاب شدیم
لیکن هرگز جاے درد نمیکرد و هر چوبے که بجا میرسید جا لتے و دردے دیگر در باطن می افزود
بعد ازان گفت که برو گفتیم خوب این قدر شلاق کردید چیزے بدهید که به بے نوائی آمده ام جواب
داد که ترا انگشتم رعایت تمام کردم چون بصورت او نظر کردم دیدم که مغل است درین وقت
دل بدرد آمد باز آن درد و محنت را از جانب حق دانسته برگشتیم و بخدمت فقرا آمدیم و ماجرا

برایشان ظاهر ساختیم بعده همراه شاه خاکی وشاه شیدا وغیره از قلعه روهتاس که پیشتر راهی شدیم
تا وزیرآباد رسیدیم وشب در تکیهٔ فقیرے منزل گرفتیم چون تشنیع ودشنام وتعدی ایشان از حد
گذشت بخاطر رسید که اینها با خود معقول کرده اند که خدمت از راه ترس میکنند وهرچه میگوییم برداشت
مینمایند اینها را آگاه باید ساخت که این خدمت از جهت خوف نیست بلکه از راه انکسار وبردباری
است چون بوقت صبح کمر بستند ما بجاے خود نشسته ماندیم شاه خاکی وشاه شیدا پرسیدند که چرا
کمر نمی بندی گفتیم که همراه شما نمی آئیم دشنام وتعدی شما را از راه فقیری برداشت کردیم وشما هرگز
نفهمیدید وقیاس کردید که من از ترس خدمت میکنیم ومن سواے خدا ورسول خدا وبزرگان
دین هرگز پرواے کسے ندارم شما بروید آهسته آهسته تنها خواهم رفت واگر بخاطر شما قسمے دیگر باشد
بلاهور میرویم وتعدی ودشنام در پیش فقراے که آنجا هستند ظاهر میسازیم ببینیم که ایشان چه
میفرمایند شاه خاکی وشاه شیدا در تملق آمدند چون دل ما از اینها نفرت گرفته بود رفاقت ایشان
را ترک کرده ماندیم ایشان رفتند بعد دو روز تنها روانه شدیم ودر شاه دره که نزدیک لاهور است
رسیدیم دیدیم که شاه خاکی وشاه شیدا ودیگر فقرا در آنجا توقف نموده انتظار ما می کشند ما را دیده الحاح
بسیار کردند که باتفاق یکدیگر راه رفتن خوب است رفاقت ایشان قبول کردیم در باغ بادشاهی
که به نولکه موسوم است رسیدیم ودر آنجا قریب صد کس از فقرا سکونت داشتند چندے خدمت
آنها کردیم شاه باقی نام فقیرے از مردم ترکی مریدے داشت که او هم شاه باقی نام داشت
ومرد عزیز وسبزرنگ بود شبے روبروے او نشسته بودیم واو نماز عشا خوانده بود چشم من بجانب
او افتاد دیدم که او نظر بجانب من دارد نگاه خود را بانگاه او بستم تا وقتے که موذن اذان گفت
بخاطر رسید همین ساعت نماز عشا خواندیم اذان چرا میگوید معلوم شد که صبح دمید نگاه آن عزیز
ما را چنان از خود ربوده بود مدتے در خدمت ایشان ماندیم وخدمت آب طهارت را بجا
آوردیم وبرفاقت ایشان بملتان رسیدیم ایشان در تکیهٔ شاه طالب که از فقراے حضرت
بابا پلنگ پوش بودند چندے گذرانیده متوجه حرمین شریفین شدند می خواستیم که همراه ایشان

برویم فرمودند که پیر شما صاحب غیرت و پرزور اند ما از ایشان می ترسیم شما خود را بخدمت پیر خود برسانید که تصفیهٔ شما از آن جناب است مدتے در تکیهٔ شاه طالب ماندیم شب بیدار می بودیم و خواب نمیکردیم شاه طالب ازین معنی واقف شده نصیحت کردند که شما خواب نمیکنید خوب نیست باعث تصدیع خواهد شد چون بجناب حضرت سید پیر شما باید بران عمل نمائید و درین باب بجد شدند چون ایشان از جملهٔ قدما بودند امر ایشان را قبول کرده بقدر یکپاس و گاہے زیاده ازان خواب میکردیم و تا رسیدن بملتان یک لحظه رابطه که حضرت در خواب ارشاد کرده بودند فرو نگذاشتیم رفته رفته غفلتے رو نمود هر چند که سعی میکردیم رابطه بیادنمی آمد ازین جهت مغموم و متالم شده بیت حضرت مولوی جامی را بطریق مناجات اکثر میخواندیم

حیران بماند جامی و گم کرده راه خویش　　اینجا اگر رسول خدا رهنمون شود

میگفتند که دران حال شبے در واقعه دیدیم که در بیابانے افتاده ایم که اثر آبادی دران نواح بنظر نمی آید همه ریگستان است و تودهاے ریگ هر چهار طرف بشکل کوهاے بلند ایستاده اند و ما حیران و مضطرب شده هیچ بیت راهی خواهیم و گریه می کنیم و میرویم ناگاه باغے در نهایت سرسبزی و خوری بنظر در آمد بتماشاے آن باغ مشغول شدیم از پیش جمعے از خرقه پوشان پیدا شدند و در میان ایشان بزرگے است بقامت از همه بلند یکے از همراهیان ایشان را پرسیدیم که ایشان کیستند گفت شما نمی شناسید حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قدم مبارک آن اقدام از راه نوازش روے مرا از خاک برداشتند و شفقت بسیار فرمودند و بخدمت آنحضرت مرید شدیم میگفتند که چون از خواب بیدار شدیم نورے و سرورے در خود یافتیم که بشرح راست نیاید بعد چندے همان شاه خاکی و اعزهٔ دیگر که ذکر ایشان سابق کرده شده روانه بجانب حضرت بابا پلنگ پوش شدند همراه ایشان بشاهجهان آباد رسیدیم بتکیهٔ شاه بابا که از جملهٔ محبوبان و بزرگان عصر بودند و کرامات ایشان مشهور است چندے اقامت کردیم ایشان مهربانیها میفرمودند روزے شاه خاکی و شاه شیدا خواستند که از انجا روانه شوند ایشان فرمودند وقت ما نزدیک

رسیده است اگر چندے دیگر می بودید خوب می شد قبول نکرده روانه شدند ما هم همراه ایشان
بر آمدیم تا مدت دو ماه در شهر شاهجهان آباد تکیه بتکیه می گشتند و از شهر بیرون نتوانستند رفت
و هرگز بخاطر ایشان نمی رسید که آن بزرگ چه فرموده اند تا آنکه باز بتکیهٔ شاه بابا آمدند ایشان بیمار
بودند فرمودند ما نگفتیم که چندے درینجا توقف سازید دو سه روز دیگر در آنجا ماندند باز بقصد رفتن
کمر بستند شاه بابا فرمودند معلوم می شود که حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره کشش کرده اند خوب است
بروید و فاتحه خوانده فرمودند که بخدمت حضرت عرض اخلاص ما رسانید و عرض کنید که در حق ما
فاتحه خوانند از خدمت آن بزرگ رخصت شده همان روز بیرون شهر به پچکروهی رفته فرود
آمدیم بعد سه روز فقیرے آمده ظاهر کرد که شاه بابا وفات یافتند از استماع این خبر فقرا تأسف
کردند که ما چرا دو سه روز دیگر نزد ایشان نماندیم از آنجا برفاقت شاه خاکی وغیره در اورنگ آباد
بخدمت حضرت بابا شاه مسافر قدس سره رسیده سعادت ملازمت و قدمبوس حاصل کرده چندے
بوده عازم ملازمت حضرت بابا پلنگ پوش گشتیم و حضرت ایشان وقت رخصت سه ترکی نان
بما عنایت کردند باندک فرصتے در گلبرگه بجناب حضرت بابائے کلان رسیدیم چهرهٔ مبارک حضرت
بقسمے که در خواب دیده شده بود دیده شد اول روئے مبارک مثل آفتاب درخشان بنظر آمد
و قد شریف از دور بقسمے بلند نمود که بآسمان میرسید و چنانکه رابطهٔ ایشان را مشاهده میکردیم همران
طریق نظر بر جمال ایشان گماشتیم تا آنکه نزدیک رسیدیم و صورت اصلی حضرت نمودار گردید قلق
و اضطراب در دل بقسمے فرو گرفت که طاقت حرف زدن نماند گریان شده بر قدم مبارک
افتادیم حضرت سر ما را بدست مبارک برداشته از یاران دیگر خبرها پرسیدند و فرمودند در تکیه
بروید و کمرها وا کنید یاران بجانب تکیه روان شدند و ما نظر بر جمال حضرت دوخته خوشوقت ایستاده
بودیم فرمودند که شما هم بروید ما نیز رو بجانب حضرت کرده پس پا بتکیه رفتیم چون پارهٔ از راه رفتیم حضرت
حضرت ما را آگاه کرده فرمودند که [illegible] بجانب ما [illegible] فرمودند
که [illegible] دیوانه هستی که ما گفتیم [illegible]

واین دیوانه قلندرک را بین که هرگز پشت خود را برنگردانیده و نظر بسوی ما دوخته عقب
میرود تا آنکه حضرت از نظر غایب شدند و ما بتکیه آمده و صلحا را بگوشه گذاشته متحیر و منتظر نشستیم
دیوانهای دیگر با فقرا طرفه ذوق و شوق میکردند و سخنهای محبت آمیز باهم میگفتند قریب نماز
شام حضرت از سیر تکیه تشریف آوردند و نظر مبارک بر فقیر بود فقیر از جای که نشسته بود آمده بخدمت
ایستاده شدم حضرت نشسته بودند و چوکی که حضرت بران همیشه می نشستند بطرف آن چوکی اشارت
کرده بما فرمودند که بنشینید ما از راه ادب ساکت شده ایستاده ماندیم فرمودند شما میگوئیم که بر سر
چوکی بنشینید باز از راه ادب ایستاده ماندم باز فرمودند که بنشینید چون سه دفعه امر حضرت شد
بخاطر رسید که مبادا عدم قبول امر بی ادبی باشد ناچار بر چوکی نشستیم و فی الفور برخاسته ایستاده شدیم
فرمودند که بنشینید باز ساعتی نشسته ایستاده شدیم سه دفعه چنین بعمل آمد بخاطر رسید که سه مرتبه
حد ادب بود حالا نباید برخاست حضرت فرمودند ما یکبارگی میخواستیم خوب موقوف بر وقت
است شاه هدهد را که از خادمان حضرت بود طلبیده فرمودند که ازین قلندرک خبردار باشید و صله
این را نزد خود برید ما نزد شاه هدهد می بودیم ایشان طعامهای لذیذ بما میدادند بعد چندی
بخاطر گذشت ما بطلب حق آمده ایم نه از برای نفس پروری بشاه هدهد گفتیم که این قسم اطعمه
بما نرسید شاه هدهد غصه شدند و بعد از سه چهار روز سوختهای ته دیگ میدادند و همیشه دیگ
جوشها میشد و نانهای وافر می پختند یک طرف بزم کوکنار بود و جانبی بزم رشالا و بطرفی جمعی
کثیر نقش ملامی گفتند و حضرت بر چوکی نشسته می بودند امرای عمده و منصبداران و مردم دیگر می آمدند
و شاه هدهد با هر کدام در خور او سلوک میکرد و قهوه و طعام می خورانید و اگر طعام دیگر تیار نمی بود نان
و شوربا می خورانیدند و جمعی از خادمان حضرت و چیزهای دیگر که تیار میشد تقسیم میکردند و جمعی
دیگر مثل شاه پیارو غیره خورد سالان بودند و چندی از اعزه شاعر و خوش طبع بودند اینها را
هر چه میخواستند از کباب و گوشت دو پیازه و غیر آن شاه هدهد میدادند بخاطر رسید که عجب مقدمه
است هر چه درینجا می آید حق فقرا است یا اهل دنیا چرا میدهند ازین قسم خطرها بخاطر میگذشت

حضرت بر چوکی نشسته بودند یکمرتبه مارا آواز دادند که اینجا بیائید پیش رفته ایستاده شدیم فرمودند که
این قسم خطرها برای چه در خاطر میگذرانید خبردار باشید معلوم کردیم که هرچه بخاطر کسی میگذرد در ضمیر
حضرت روشن می شود از خطرها که در دل گذشته بود استغفار کردیم و مدام در نگهبانی آنها بودیم مبادا
خیال غیر در دل خطور کند

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشیم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشیم

هرگاه کوچ میشد پا برهنه در رکاب حضرت میرفتیم و خارها بپا می خلید و شکار بند اسپ سواری
حضرت پیش پیش بدست ما می بود گاهی در سر راه بته خار پیش می آمد و فقرای دیگر از کنار آن
میگذشتند بخاطر ما میگذشت که فتراک مبارک را از دست گذاشتن و از کنار بته خار گذشتن
از محبت دور است چشم خود را پوشیده یکمرتبه میگذشتیم وقتی که بدیره تشریف می آوردند و فقرا
جا بجا در سایه آرام میگرفتند و ما بخدمت حاضر می بودیم میفرمودند که این طناب را خوب نبسته اند
درست سازید با آن طناب را کشیده مضبوط می بستیم و باز میفرمودند که قنات را اینجا ایستاده کرده اند
بهر جای که میفرمودند ایستاده میکردیم و میفرمودند که میخ دیره را بیجا زده اند آن را بجا نصب
میکردیم خلاصه آنکه میخواستند که دمی بیکار نباشیم و بعد فراغ کار دیره زمین را همواری ساختیم برای
نماز و آرام فقرا و وقت شام گلخن فقرا را درست می ساختیم و هیمه چیده میگذاشتیم و صبح آب وضو
گرم میکردیم بعد نماز عشا حضرت بر پلنگ آرام میفرمودند خدمت میکردیم تا دو پهر شب و حضرت
هرگز نمیگفتند بس چون استراحت میفرمودند و برما خواب غلبه میکرد آهسته بیرون می آمدیم و میخواستیم
قدری کاه از آخور اسپان گرفته در زیر خود فرش کنیم آواز بگوش حضرت میرسید میفرمودند که کیست
عرض میکردیم که بنده می پرسیدند که چه می سازید معروض داشتیم که قدری کاه از آخور اسپان گرفته
در زیر خود فرش میکنیم میفرمودند که کاه کبریا که حق اسپان است بر زمین بجا باید قدری چشم
پوشیده بخواب میرفتیم حضرت آواز میدادند که کسی هست ما می شنیدیم چون طاقت برخاستن
نداشتیم جواب نمیدادیم باز فریاد میکردند همچنان خاموش میماندیم چون [illegible] صدای حضرت

می‌شنیدیم اندیشه میکردیم اگر نمی خیزیم عاصی میشویم ناچار بقوت تمام هر دو دست و هر دو پای
خود را بزمین می ماندیم وقسمی درد پیدا می شد که در جگر کار میکرد بتکلف بر می خاستیم و بحضور
شریف آمده فتیلهٔ چراغ را درست کرده تیل می انداختیم و گلخن فقرا را آتش می افروختیم و بوقت صبح
برای وضو چوکی آورده میگذاشتیم و مسواک و شانه و رومال و آفتابه و چلمچی حاضر می ساختیم حضرت
بر چوکی نشسته وضو میکردند و بعد فراغ حضرت از طهارت قنات جای ضرور را جمع میکردیم
و ظرفهای دیره را وا می ساختیم بعد ازان فقرا بارهای خود را آورده بدست ما میدادند بر شتران
بار میکردیم و حضرت بعد ادای نماز قهوه را نوش جان کرده سوار میشدند و بدستور معین در جلو میرفتیم
روزی شاه بهبهرا اعتراض کرد و طپانچه بر دهن من زد ملول شدیم و بخاطر من رسید که حقیقت
تمام عالم بر آئینهٔ ضمیر حضرت ظاهر است سرچا باشیم اخلاص می باید باین خیال بی رخصت
حضرت بر آمده بطرفی رفتیم بعد چند ساعتی کشش حضرت در دل مستولی شد بی اختیار بجانب
حضرت راهی شدیم و با خود قرار دادیم که چون بجناب حضرت برسیم از همه کناره گیریم وقتی که
رسیدیم و صلهای خود را کناره بحضور مبارک آمدیم حضرت فرمودند و صلها را کجا گذاشتید عرض
کردیم که دران گوشه فرمودند پیشتر بیارید قدری پیشتر آوردیم باز فرمودند پیشتر بیار قدری پیشتر
آورده بزمین گذاشتیم سه دفعه چنین بعمل آمد حضرت فرمودند در خانهٔ خود بیارید و اشارت فرمودند
بسوی راوٹی که خود حضرت در انجا می بودند موافق امر حضرت در راوٹی آورده ماندیم حضرت
ارشاد کردند بعد ازین این بچهارا بخوانانید هر روز طفلان را می خوانانیدیم طفلان بسیار شوخ بودند
حرف ما را نمی شنیدند روزی بجناب حضرت عرض کردم که طفلان حرف مرا نمی شنوند فرمودند
که ما شما را شاگرد طفلان کرده ایم نه طفلان را شاگردان شما و از ما غایبانه بچهارا طلبید غصه کردند که
هرچه قلندر گوید بران عمل کنید و از گفتهٔ او بیرون نروید از شوخی طفلان بسیار تنگ میشدیم لیکن
چون امر حضرت چنین بود علاج نداشتیم روزی دیره حضرت برلب آب واقع گردید حضرت
برای سیر رفتند و بما فرمودند که از دیره پا بیرون نخواهید گذاشت دران راوٹی نشسته بودیم و بیرون

راوٹی شامیانه ایستاده کرده بودند شاه پیرا که پسرخوانده حضرت بودند با چندے از طفلان در راوٹی
در آمده کمان خاصه و چند تیر از ترکش برآورده گرفتند و بیرون آمدند میخواستیم منع کنیم هرچند جهد کردیم
قوت سخن گفتن نیافتیم حیران ماندیم و شاه پیرا تیرهاے خاصهٔ حضرت را بدر پرتافتند و چند تیر
ضایع شد غصه کرده از راوٹی برآمده کمان و تیرها از دست شاه پیرا گرفتیم و شور کردیم شاه پیرا
گریان پیش شاه ہدہد رفتند شاه ہدہد برسرش آمده طپانچهٔ چند بر روے ما زد نهایت دلگیر شدیم
و بخاطر گذشت که حضرت فرموده بودند که از راوٹی قدم بیرون نخواهی گذاشت خلاف امر کردیم
پاره بگریستیم بعد ازان بخاطر آمد که بطرفے برویم کمر بستیم و فقیرے را گفتیم که از خانه خبردار باشید
و از دیره برآمدیم و مدت دو ماه در اطراف و جوانب گشتیم لیکن رابطهٔ حضرت یک لحظه از ما جدا
نمی شد باز گشته از جناب حضرت شد بخدمت سراسر سعادت رسیده سرگرم کسب سعادت
شدیم حسن اخلاق و خوارق عادات و جود و سخا و لطف و شفقت حضرت درباره جمیع بندهاے
خدا از که و مه علی التساوی بیش از بیش بود و تفضلاتے که درباره ما مصروف میداشتند اندکے
ازان در حیز بیان آوردن از طاقت بشری بیرون است مخفی نماند که شاه قلندر شهید پیدے
در رفاقت نواب نظام الملک بودند وقتے که نواب بطرف ارکات براے ملک گیری رفت
و از زمینداران آنجا مبلغ یک کرور روپیه بطریق پیشکش گرفت شاه شهید غزلے از طبع زاد براے
نواب نوشتند مطلعش این است

گفته بودیم که سررشتهٔ اعیان شده ⁂ از نظرها کرم کردن جانان شده

نواب در جواب نوشت

از کرمهاے تو سررشتهٔ اعیان شده‌ام ⁂ مظهر عاطفت خالق منان شده‌ام

و همیشه همت ایشان در است تمناے خلایق بود کسی هرچه عرض میکرد بجان و دل در کار او
کوشش میفرمودند و بفضل الهی بانصرام میرسانیدند تا آنکه در حیدر آباد ضعیفه همراه مادر خود پیش ایشان
آمده ظاهر کرد که من زوجه شخصے اسد یار برق انداز هستم و مرا بے جهه شوهر من همیشه زجر و تنبیه میکند

ایشان بر وقت مذکور را طلبیده نصیحت کردند و ضعیفه‌ها را با او حواله نمودند و فرمودند که بعد ازین آزار
نمی‌بری وقت آنها را همراه خود برد و بعد چند روز در باطن بر ده‌ئی مادر عروس خود را بی تقصیر سپید و
زوجه را نیز شلق بسیار کرد هر دو گریان و نالان بخدمت شاه شهید آمدند شاه شهید بغایت مغموم
شده بنواب رقعه نوشتند نواب این مقدمه را بقاضی سپرد قاضی خواست که ضعیفه را از و جدا
نماید و دران ایام شاه آزار چشم داشتند بر وقت هر روز بخدمت ایشان می‌آمد و اخلاص ظاهر
مینمود و در باطن عداوت داشت و در همین فکر بود که اگر دست یابد ایشان را شهید سازد و شاه
همیشه میفرمودند که این بر وقت که نزد ما می‌آید تاریکی از وی بر ما ظاهر میشود والله اعلم سبب چه باشد
و قبل ازین بچند روز به بعضی از رفقای ما چند دفعه بطریق وصیت میفرمودند که اگر وقت برسد ما را
در زیر قدم حضرت مرشد برده دفن خواهید کرد و با وجود آنکه چیزی نخوانده بودند دیوان غزلیات
انشا کردند روزی بوقت صبح دیوان خود را مطالعه میکردند و جمعی کثیر از اعزه در مجلس حاضر بودند
در اثنای آن فرمودند که امشب خوابی دیده‌ایم که مورچه زردی کلانی سر انگشت پای ما را گزیده
و ما بان سر انگشت او را مالش داده کشتیم و مورچه‌های بسیار گرد ما جمع شده‌اند تعبیر آن چه باشد
یاران تعبیرها کردند درین ضمن بر وقت مذکور مسلح و مکمل بر اسپ سوار شده آمده بخدمت نشست
قریب دوپهر روز عزیزان یک یک برخاسته رفتند و بر وقت نشسته ماند و شاه چشم خود را
پوشیده [illegible] نشسته بودند عبدالرحیم نامی منشی بود در گوشه نشسته چیزی می‌نوشت و طفلی بر سر شاه
ایستاده مگس میراند بر وقت کارد از نیام کشیده بشکم شاه زد و بمجرد رسیدن کارد اشهد گفته دست بر زخم
گذاشته بمراقبه فرو رفتند بر وقت از آنجا برخاسته بیرون آمد و کارد برهنه در دست داشت
خود را باسپ خود رسانید طفلی که مگس میراند بیرون آمده فریاد کرد که این شخص شاه را کشته میرود
فقرا از هر طرف بر سرش غلو کردند او نیز مستعد بجنگ شد درین اثنا فقیری دیوانه بیل در دست
داشت بجلدی رسیده بیل بر سرش زد و فقرای دیگر نیز بر سرش ریختند و او را کشتند مردم شهر
از سلاطین جمع شدند و بخدمت شاه اخلاص داشتند گریان و نالان جمع شدند نواب نظام الملک

از شنیدن این ماجرا پیش از پیش ملول و آب دیده شد و تاسف نمود خواجه عبد الله خان را جهت
تجهیز و تکفین و نماز جنازه امر فرمود و جمعی کثیر از اکابر و اصاغر جمع آمدند و در یکه مسجد که در شهر واقع است
نماز جنازه خواندند و بمحلی امانت سپردند و بوقت را در آتش سوختند بتاریخ سیزدهم ماه صفر از سال
یکهزار و یکصد و چهل و سه روز سه شنبه این واقعه رو داد ثانی الحال از جائی که سپرده بودند آورده
به خجسته بنیاد آوردند و در تکیهٔ شریف زیر قدم حضرت بتاریخ بست و نهم شهر رمضان مدفون ساختند
شاه قلندر شهید بعد از وصال حضرت بابا پلنگ پوش همراه تابوت شریف حضرت بابا در خجسته
بنیاد تکیهٔ متبرکه رسیده مدتی در خدمت شریف حضرت پیر و مرشد یا باشاه مسافر بودند و مرید
شدند و ریاضات شاقه کشیدند و اکثر شب بیدار می بودند و اعتکاف و اربعینات می نشستند
و شب و روز بصدق و اخلاص بخدمتگاری مقید می بودند و خوشنودی خاطر مبارک حاصل نمودند
و حضرت در بارهٔ ایشان بسیار متوجه و مهربان بودند و دعای خیر میکردند و اکثر میفرمودند که
ما شاه قلندر را برادر خود میدانیم و شاه شهید میگفتند که اکثر بزرگان در باطن بما میگویند که در چهل
سالگی عروج شما خواهد شد و بعضی مردم ناهنجار که در حق ایشان بد میگفتند ایشان از جانب حق
دانسته میگفتند که بگفتن مردم را باعث تربیت خود میدانیم و کریم الطبع و صاحب اختیار بودند
و اکثر اوقات بعضی مردم میگفتند که طبع ما شیرینی میخواهد باوجود آنکه قیمت نداشتند شیرینی بقرض
خرید کرده بر کنار تالاب رفته بیاران میدادند یاران شیرینی میخوردند و بعد خوردن دشنامها میدادند
و ایشان از شنیدن دشنام خوشوقت میشدند و بعد چند مدت بموجب امر حضرت برای فروختن
حویلی میر عبد الله که در حیدر آباد است رفتند یوسف خان صوبه دار آنجا بود جمعی از مغلیه از
مریدان و مخلصان حضرت در لشکر خان مذکور بودند ایشان بطریق سیر در لشکر رفتند آن عزیزان مبلغ
یکهزار روپیه جمع کرده بایشان دادند و ایشان آن مبلغ را بخدمت حضرت آورده نیاز گذرانیدند
در آن ایام گرانی غله بمرتبهٔ کمال و عسرت خرج بود مبلغ مذکور در خرج فقرا بکار آمد درین صورت
دعای خیر از حضرت در حق خود حاصل کردند و بعد چندی بطرف مالوه عزم نمودند مبارز خان ناظم

آنجا بود از انجا شیر پانصد روپیه بیاوردند خبر تقرر ادرار آمد حضرت اکثر میفرمودند که شاه قلندر را
شیر است روباه بسیارے در پے این شیر روزی خود خواهند خورد بعد ازان حضرت
پیر و مرشد ایشان را بجهت خبرگیری تکیه که در قصبهٔ پهلری واقع است فرستادند ایشان در انجا
چاه نو احداث کردند وقتے حضرت مرشد را کسل تپ رو نمود و حکیم تجویز نمود که تربز تناول فرمایند
در شهر تربز بهم نرسید حضرت فرمودند که بشاه قلندر بنویسید که اگر دران نواح تربز پیدا شود بفرستید
فقیر حسب الامر بشاه نوشت اتفاق ایشان فالیزی کاشته بودند و چند تربز خوب و کلان
در زمین دفن کرده داشته بودند تربزها را از زمین برآورده چندے را فرستادند و چندے همراه
خود آوردند حضرت نوش جان فرمودند و در حق ایشان دعاها کردند آخر الامر نواب نظام الملک
بعد وصال حضرت از صوبهٔ خجسته بنیاد تغیر شده عازم حضور هندوستان گردید ایشان را بخواهش
تمام پیغام کرد که رفاقت من قبول فرمائید ایشان همراه نواب بهندوستان رفتند و جمعے کثیر از
فقرا و اهل دنیا و غربا و مساکین از فیض ایشان بهره مند شدند این همه از برکات تشریف حضرت
بود که میفرمودند این شیر است و روباه بسیارے در پے این روزی خود خواهند خورد۔

شاه هدایت الله از اولاد حضرت مخدوم اعظم علیه الرحمه که ترک تعلق کرده در خدمت
شاه قلندر شهید رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند نقل میکردند که شاه شهید همراه نواب نظام الملک
از هندوستان بدکن می آمدند بخادمان امر کرده بودند که جامهٔ خواب ما را سر بجانب دکن فرش
میکرده باشید موافق امر فرش میکردند روزے در منزلے شاه نور که از خدام بود سر بجانب قطب
جامهٔ خواب را فرش کرد و پا بجانب جنوب شاه شهید بر بستر خواب آمده نشستند فرمودند ما همیشه
تاکید میکنیم که سر بجانب جنوب فرش میکرده باشید درین ضمن شاه نور رسید او را گفتند چرا پا این سمت
فرش کرده اید او گفت که طریقه که معمول بزرگان سلف است آنست که سر بجانب قطب میگذارند
شاه گفتند که حضرات ما در ملک دکن آسوده اند ما چه قسم پا بجانب دکن کنیم اکثر مردم که درین باب
تعجب میکردند دریافتند که سر بجانب جنوب گذاشتن را این باعث بود۔

ذکر حاجی عاشور | ایشان از مردم ترکی اند از طفولیت پرورده و تربیت کردهٔ جناب حضرت اند
بعد ازان مرید شده درجهٔ خلافت یافتند و اقعات خود را بدست خود نوشته اند مضمون آن داخل
این صحیفه کرده می شود و آن این است در ابتداء که بسعادت ملازمت حضرت مستفید گردیدم شغل
اسم ذات فرمودند چندے مشغول شدم گاہے مثل ماه وگاہے چون ستاره نمایان میشد وگاہے
از خود غیبت رو میداد روزے بجهت خریدن چیزے بچوک میرفتم دست درکار و دل بایار بود
دران وقت بیخودی رو نمود زود تر از چوک برآمدم و در مسجد دیگران آمده بنیت نماز چاشت دست
باحرام برداشتم نظر بر بوریا افتاد از بوریا همه ذکر الله الله برخاست نگاه بدیوار مسجد کردم خشت ها
و دیوار ها همه الله الله میگفتند نظر بجانب خود کردم هر موے به بدن الله الله گویان شد از
مسجد برآمدم و بتکیه روان شدم اهل راسته و بازار چه مسلمان و چه هند و دیوار و سقف و چهپر
و دوکانها و سنگریزه و غیر آن هر چه بنظر می درآمد همه الله الله میگفتند بتکیه رسیدم نظر بدرخت
پانگره افتاد هر برگ و دانه الله میگفت حضرت درون حجره تشریف داشتند خواستم تجدید وضو
کنم بر سر بدنهاے گلی رفتم بدنها همه الله میگفتند بدنه برداشته آب پُر کرده بطهارت خانه رفتم
دیوار و سنگ و کلوخ همه ذکر الله میگفتند زود خود را ازانجا فارغ کرده برآمدم و تجدید وضو کرده
متوجه بجناب حضرت شدم حضرت مرا بحضور طلبیده فرمودند چه خبر داری احوال عرض کردم فرمودند
ذکر شما جاری شده است ذکر بکنید بموجب امر شب و روز ذکر میکردم تا آنکه حقیقت اهل قبور بظهور
آمدن گرفت چندے روزے همین احوال بر من بود بعد ازان حضرت مرا بنفی اثبات امر فرمودند بآن
مشغولی مینمودم بیک نفس دو صد سه صد پانصد بار میگفتم و حقیقت دل بنظر آمدن گرفت و حضرت فرموده بودند
که حقیقت دل نمودن مختلف ان است گاہے بصورت آب گاہے مثل دریا وگاہے نور سبز و سرخ در نظر آید و خود را دران عالم از همه
کلان تر میدیدم روزے بمسجد جامع بیگم پوره رفتم مرا غیبتے رو نمود می بینم که از شرق تا مغرب
همه روشن است و خود را دیدم بالاے تختے نشسته و همه عالم رو بمن دارند و بفرمان من اند
هر چه خواهم بکنم و هر چه میگفتم می شود خواه بکشتن خواه رزق و هم خدا شدم سبحانه این حال استغفر الله

میگفتم و هرچند خواستم که آن حال را از خود باستغفار دور نمایم دور نمی شد و همان عالم چشم خود را
واکردم دیدم که خطیب بر منبر خطابت میکند نماز جمعه خوانده برآمدم در راه رفتن دمبدم اثر دلم
جوش میکرد که بگو من خدا ام من خود را ضبط کرده بتکیه رسانیدم حضرت نماز جمعه خوانده در حجره تشریف
داشتند فقیر را دیده حاجی عاشور را گفته طلبیدند و احوال پرسیدند مفصل عرض کردم از روے کرم
کتاب مقامات حضرت خواجه بزرگ مشکل کشا قدس سره را وا کردند و سرگذشت آنحضرت ابیان
فرمودند که همین معنی بر حضرت خواجه هر روز هفتاد بار رو میکرد و حضرت خواجه در زیر دار میرفتند و
میگفتند که اے نفس اگر از زبان چیزے خواهی بر آورد ترا بر دار خواهم کرد به برکت مدد مرشد کامل
آن حال از من زایل شد بعد از آن نور سپید دیگر پیدا شد خود را بآن نور سپردم دیدم که تمام عالم
نورانی شده است بخدمت حضرت آمده حقیقت عرض کردم فرمودند که آن نور را در شش جهت
خود معاینه سازید و خود را از میان بر دارید تا صورت شما بخیزد و همان نور ماند بموجب ارشاد
شب و روز سرگرم بودم حالات عجیب روی می نمود و طرفه ذوق و شوق پدید می آمد و این حال
هر روز بافزایش بود روزے حضرت در مسجد کتاب نزهة الارواح می خواندند اعزه صوفیه همه
در خدمت حاضر بودند و فقیر متوجه خدمت نشسته ذکر میکردم دران وقت غیبت رو نمود آواز
خواندن حضرت در گوش من می آمد دیدم که تختے پیدا شده و مرا بران تخت نشانده بر آسمان بردند
و از انجا بر آسمان دویم و سیوم تا هفتم و کرسی و عرش همه را بمن نمودند از انجا نیز پیشتر بردند نورے
سپید ظاهر شد خود را دران نور گم کردم و از خود رفتم و ندانستم که چه شدم و کجا رفتم چون بافاقت آمدم
و دیده را باز کردم دیدم که حضرت مرشد کتاب میخوانند و وقتے نورے از قبله نمایان شد دیدم
که پره بسته می آید و هر جا که میرسد درخت و دیوار و انسان و حیوان همه نور می شود خود را بآن نور
سپردم و با او یکے شدم علم بود و صورت من نبود همان نور بهر جانب که اراده کردم بطبق اراده
من همان جانب ظهور میکرد و همچنین نورهاے بسیار پے در پے ظاهر شد و حضرت سابق
فرموده بودند که هرگاه این قسم نورها ظاهر شود خود را شامل آنها تصور کنید و آن نورها را در خود فانی سازید

همچنان میکردیم وقتے دیگر نور سیاه ظاهر شد علم در من نماند ندانستم چه شدم و کجا رفتم این واردات
را بجناب حضرت عرض کردم فرمودند بعلم خود آمده و رفت بکنید وقتے که نور پیدا میشد خود را داخل آن
میکردم و هر چند سعی مینمودم علم نجود نمی یافتم بارے بکوشش تمام از امداد حضرت مرشد علم بحال
ماند دیدم که از هر چهار طرف فیض ریخته می آید چه در چشم بستن و چه در چشم کشادن همان عالم ظاهر می بود
و درین ضمن ارواح انبیا و اولیا ظاهر شد روزے مراقب نشسته بودم غیبت رو نمود دیدم
که در مدینه منوره رفتم و در روضهٔ مقدسهٔ جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم در آمدم جمعے
از اعزهٔ کرام سلام بر حضرت رسول اکرم میرسانند و حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر و حضرت
عثمان را رضی الله عنهم نیز سلام میرسانند از ان میان عزیزے مرا گفت که ترا بخدمت آن سرور
برم گفتم کاشکے آن عزیز دست مرا گرفته به حجرهٔ حضرت آورد من در دروازه در آمدم دیدم که حضرت
مرشد مثل حاجبان ایستاده اند من از راه حجاب خواستم که برگردم حضرت مرشد مرا اشارت کردند
که روبروے حضرت سرور انبیا آمده سلام بدهید روبروے مبارک آمدم و سلام کردم حضرت
آن سرور جانب فقیر نگاه کرده بحضرت مرشد ما سه دفعه از زبان مبارک فرمودند که ما حاجی عاشور
را در ضمن خود گرفتیم حضرت مرشد ازین معنی خوشوقت شده بفقیر اشارت کردند که سلام کرده بروید
و بنده از آنجناب رخصت گرفته بر آمدم و بافاقت آمدم روزے در واقعه دیدم که حضرت شیخ سعد
در عالم ذات متوجه احوال شاه محمو گردیده تمام خود را در زیر بار ایشان در آورده اند فقیر از خدمت
حضرت پرسید که بار این را چرا بر خود میگیرند حضرت فرمودند که ما خود تهیهٔ سفر داریم این را یک چیز
کرده باید رفت و باز متوجه احوال شاه محمو گردیده آنچه در وجود ایشان ناپسندیده بود همه را از ایشان
دور کردند و در عالم ذات ایشان را مثل خود کردند و در زیر بار ایشان رفتند چند روز نگذشته
بود که حضرت مرشد را عارضهٔ تب رو نمود و چند ماه کشید و هر روز در افزونی بود روزے حضرت
مرشد بنده را طلبیده فرمودند که حاجی عاشور توجه در بارهٔ ما نمی کنی که ازین آثار صحت خواهیم یافت
باز باز فرمودند که درویشان همه وقت در استخاره اند فقیر را غیرت رو داد به خود لازم کردم که

جان خود را فدای حضرت کنم و حضرت سلامت بمانند روبروی مبارک نشسته متوجه شدم خود حضرت نیز متوجه نشستند مرا غیبت رو نمود و در حال دبدبهٔ سواری شان و شوکت عظیم پیدا شد پرسیدم که سواری کیست آوازی بگوش رسید که حضرت رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بدیدن حضرت مرشدی می آیند مرا خوشوقتی رو داد در انتظار بودم که نوری سپید از جانب قبله نمودار شد و از هر دو جانب گذشت بعد از ان آن نور همین شده پرده بسته آهسته آهسته آمدن گرفت و مرا خوشوقتی تمام دست داد که حضرت رسول اکرم را خواهم دید آن نور آمده بتکیه رسید و در تمام تکیه چه در و دیوار و سنگ و خشت پر شد و حضرت مرشد نیز در ان نور محو مطلق شدند در همین حال میر سلیم که حاضر بود مرا فریاد کرد بافاقت آمدم و حضرت هم سر از مراقبه برداشتند و بر میر سلیم وحشت نمودند و از نزد خود دور کردند و حقیقت از من پرسیدند آنچه دیده بودم عرض کردم فرمودند الحمد لله الحمد لله و در حق من دعا کردند و فرمودند در وقت نزع متوجه احوال ما خواهی بود روز دویم وقت حضرت رسید مرا فرمودند بیا به سر بالین ما بنشین و متوجه باش وقت غروب آفتاب بود که متوجه شدم دیدم که چیزی مثل کرپاس سفید بقدر یک وجب از دهن حضرت برآمد حضرت مرا فرمودند که بکشش بموجب امر دست انداخته کشیدم نوری بدست من آمد و فی الفور بسوی آسمان صعود کرد و دران حال بافاقت آمدم۔

ذکر مولانا مشفقی | ایشان در اوایل در سرکار بادشاه عالمگیر در زمرهٔ احدیان تیرانداز نوکر بودند اوصاف بزرگی حضرت ایشان شنیده بخدمت آمده مرید شدند و مدتی بخدمت خشی گری مقید بودند و اکثر با خلیفه عبد الرحیم اعتکاف و اربعین می نشستند بعد از انکه بادشاه عالمگیر فوت کرد و محمد اعظم شاه باراده سلطنت عازم هندوستان گردید ایشان با برادر خود که عبد الرحیم بیگ نام داشت و دیگر مردم قبیلهٔ خود بهندوستان رفتند و بعد کشته شدن محمد اعظم شاه ترک نوکری کرده در لاهور بخدمت خلیفه عبد الرحیم مقید بوده کسب کمال نمودند و خلیفه ایشان را رخصت دادند که شما به بدخشان بروید و خلایق را بسوی حق دعوت بکنید ایشان بامر خلیفه به بدخشان که مشهور بفیض آباد است

رفته گذرانیدند اکثرے از بزرگان و فضلا و دیگر مردم آنجا مرید و مخلص ایشان گشتند و بادشاه آنجا معتقد
گشته خانقاہے برائے ایشان بنا کرد ایشان عرضداشتے بخط خود نوشته بجناب حضرت فرستادند
بعد از وفات حضرت بسه روز آن عرضداشت بتکیه رسید نقلش این است الله اکبر عریضهٔ نیازمند
سراسر سعادت دستگیر دین و دنیا حضرت ایشان سلمه الرحمن بعد از عرض بندگی معروض میدارد که همگی
حالات و جملگی اوقات مصروف دعاے ازدیاد عمر حضرت است امیدوار است که ادعیهٔ این کمینه مع
جمیع مخلصان اینجائی حضرت بدرجهٔ اجابت مقرون گردیده و اثار آن بظهور پیوسته سایهٔ دولت
صوری و معنوی حضرت بر سر این فدوی مع تابعان تابنده و پاینده باشد و بامر حضرت ظاهری
ایشان که خلیفه اند و باطنی ایشان که حضرت جامع اند در شهر فیض آباد که بدخشان است آمده
سکونت دارد و بدولت حضرت مخلصے پیدا شده در شهر خانقاہے بنا کرده بنده در آنجا هست
و پارهٔ از طالبان جمع شده اند هر کدام بحالات مشرف شده اند خصوصاً جوانے این نسبت کم
یا زیاده رسیده تا بجاے که در هفته دو دفعه یا سه دفعه مشرف بدیدار حضرت رسالت پناه میشود
و حضرت چند دفعه التفات نمودند که گل سنت خود را بخشیدیم و اینچنین حضرت خواجه بزرگ و جمیع
مشایخ کبار و از باطن ایشان هر روز بسر میزند که تمام اسما و صفات بشما ظهور کردیم و ظهور ما ظهور
شما ست و چهل هزار کس را شفاعت شما حواله کردیم و نیز در ارادت شما آوردیم و فنا فی الشیخ و
فنا فی الرسول روے نموده و در امور توحید بغایت نیکو است و غیرے را اصلا نمیداند لیکن
بعضے سادگی دارد بازهم بندهٔ حضرت است هر چه امر شود از آیندگان اینجانب بنویسند و مرد آهنگری
که خداے نیز بدستور قریب بشما است داخل طریق شده تا چشم میزند در سیر سما است احوالات
غریب دارد از دولت حضرت امیدوار است که همه وقت از غریبان خود باخبر باشند و پارهٔ
دیگر هم از طالبان در کارهاے خود با استعداد اند و حلقه صحبت هم گرم است خالی از معنی نه اند
نقل عریضهٔ ملا مشفقی این است که مرقوم شد و ایشان الحال در حیات اند و همه اکابر بادشاهان
بدخشان مرید و مخلص ایشان اند۔

ذکر صوفی محمد وفا سلمه الله | تولد ایشان در شهر پشاور است نزدیک کابل خویشان ایشان
در لشکر بادشاه عالمگیر نوکر بودند ایشان از وطن برآمده برای دیدن اقربا بلشکر بادشاه آمده چندی
در انجا بودند و از انجا به خجسته بنیاد آمدند گاه گاه از برای نماز پیشین در تکیه می آمدند و نماز خوانده
میرفتند و ایشان در سن هفده هژده سالگی بودند و با وجود صغر سن صلاح و تقوی داشتند و آثار
از جبههٔ ایشان هویدا بود و صباحت و فصاحت بمرتبهٔ کمال داشتند خلیفه عبدالرحیم را میل خاطر
با ایشان بهم رسید روزی حاجی عارف و دو کس دیگر همراه خلیفه از گذر قطب پوره میگذشتند
درین اثنا صوفی محمد وفا از پیش ظاهر شدند خلیفه را دیده نزدیک آمده سلام کردند خلیفه ساعتی
توقف نمودند و بصوفی فرمودند که شما تا کی از صحبت ما گریزان خواهید بود صوفی در خدمت خلیفه
بادب تمام ایستاده بودند خلیفه تصرفی در باطن ایشان نمودند صوفی یکمرتبه از خود رفته بیهوش شده
افتادند و بعد از افاقت همراه خلیفه بتکیه رسیدند روز دویم خلیفه را واسطه کرده بجناب حضرت
مرید گشتند و بریاضتها مشغول شدند و اعتکاف و اربعین همراه خلیفه می نشستند و از شدت
ریاضات مانند هلال شده از خلوت اربعین می برآمدند عمهای ایشان صورت ایشان را
باین ضعف دیده میگریستند مدتی بهمین آئین بخدمت حضرت گذرانیدند وقتی که بهادر شاه
بادشاه بهندوستان رفت عمهای ایشان از جناب حضرت رخصت گرفته ایشان را همراه
خود بردند ایشان در شاهجهان آباد رسیده مدتی در خدمت خلیفه عبدالرحیم بودند بعد ازان
خلیفه ایشان را رخصت کردند الحال در مغلپوره شاهجهان آباد مسجدی و خانقاهی بنا کرده
در انجا سکونت دارند و جمعی کثیر مرید و مخلص ایشان اند و گوشهٔ قناعت اختیار کرده اند هرگز از
خانقاه خود بجای نمیروند حق تعالی سایهٔ هدایت ایشان را بر مفارق طالبان الهی دیرگاه داراد

ذکر میر عرب | وطن ایشان سرپل است که در نواحی بلخ مشهور و معروف است از انجا
بهند آمده در سرکار بادشاه عالمگیر در ذیل تعیناتیان قلعه چیان شدند سید و طالب علم و صاحب
ریاضت بودند و تقوی بمرتبهٔ کمال داشتند و همیشه در طلب پیر کامل بودند پدر زوجهٔ عروس ایشان

خوشحال بیگ قلیچی نام داشت و روشناس و مقرب بادشاه و از اکابر وقت بود میر عرب آوازهٔ
بزرگی حضرت را شنیده از لشکر بادشاه بر آمده بخدمت حضرت اخلاص آوردند و مرید شدند و ترک
تعلقات دنیوی کرده مدتے در خدمت می بودند و باذن حضرت همراه خلیفه عبدالرحیم اعتکاف
واربعین می نشستند و ایشان را در اوائل استغراق تمام رو داده بود تا بجائے که دو سه روز از
خود خبر نداشتند و مراقب می نشستند و بعد اوقات نماز ها را قضا میکردند تا آنکه متعلقان و عاجزهٔ
ایشان بخدمت حضرت آمده استغاثه نمودند که میر ترک تعلقات کرده گوشه اختیار نموده اند و
ما ضعیفها بدر وازهٔ کریم حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند که شما صاحب عیال اید
فرزندان دارید اعانت اینها بر شما فرض است والکاسب حبیب الله واقع شده است
میر هر چند عذرها در میان آوردند که الحال محنت نوکری از من نمیشود باید که اینها مرا معذور انگارند
لیکن حضرت بنا بر پاس خاطر ضعفا قبول ناکرده فرمودند که بلشکر بروید میر بلشکر رفتند و چندے
بودن در لشکر اختیار نمودند و با پدر عروس خود احوال خود اظهار کردند پدر عروس ایشان را رخصت
داد که شما بروید و بخدمت حضرت باشید خبرگیری فرزندان شما بر ذمهٔ من است و خود نیز بخدمت
حضرت آمده مرید گردیده باز بلشکر بادشاه رفت و میر عرب بجناب حضرت آمده بخدمت مقید
بودند و بریاضات شاقه اشتغال داشتند صبح و شام کتب تصوف میخواندند بهمین توجه حضرت
کار ایشان بکمال رسید حضرت ایشانرا خلافت عطا کردند بعد از چندے بهادر شاه بادشاه پسر
عالمگیر در دکن آمده باز عازم هند گردید پدر عروس ایشان با قبایل همراه بادشاه اراده هند
نموده بخدمت حضرت التماس کرد که من پیر شده ام امیدوارم که میر عرب را اجازت شود که همراه
من باشد حضرت بمیر فرمودند که رضامندی من در آن است که شما همراه پدر عروس خود بشاهجهان آباد
بروید و در آنجا گوشه اختیار کرده خلائق را بسوے حق رهبری کنید چون میر عدول حکم حضرت
نتوانستند کرد لاعلاج قبول کردند و بغم و الم تمام از خدمت جدا شده بشاهجهان آباد رفتند
مدتے در خانقاه خلیفه خواجه محمد سعید گذرانیدند و از صحبت خلیفه فیضها یافتند و اکثر مردم

آن شہر بخدمت ایشان مرید شدند و بعد وفات خلیفہ نیز چندے در خانقاہ می بودند و ہمانجا وفات یافتند۔

ذکر باباشاہ خادم | وطن ایشان شہر حصار است در سن ہفت سالگی از ولایت برآمده بخدمت حضرت ایشان رسیده مرید شدند و خرقہ پوشیدند و مدتے بخدمت باورچیخانہ مامور بودند این خدمت بتقدیم رسانیده در خدمت خاص سعادت اندوز میشدند بعد از چندے بعزم سفر از جناب حضرت رخصت گرفته از شاہجہان آباد تا سورت و گجرات سیاحت کردند و بملک بنگالہ و مچھلی بندر و حیدرآباد و دکن و ارابیوری و کوکن و کشمیر و تبتی و چنجا و در سیر نمودند و اکثر عزیزان میگفتند کہ ایشان از قبیلہ شاہان اند لیکن ایشان مخفی میداشتند بسیار نورانی طلعت و جمیل الوجہ بودند عمر شریف ایشان بتجرید گذشت و بے ریا زندگانی کردند و بخانہ ہیچ اہل دولتے نرفتند و در گوشہ تکیہ سکونت داشتند و در آخر وقت بکتاب دلایل الخیرات و مثنوی معنوی و تذکرة الاولیا و نفحات الانس اشتغال میداشتند و با ابنائے روزگار اختلاط کم می نمودند و حرف حق را با ہمہ کس میگفتند و بعد وفات حضرت مرشد بیشترے از خلایق بایشان رجوع آوردند و مرید شدند نظام الملک آصفجاہ و اکثرے از اکابر شہر بصحبت ایشان میرسیدند عمر شریف ایشان بہ نود سال رسیده بود و شبہا برائے تہجد برمیخاستند و خادمے نداشتند و با وجود ضعف پیری تنہا بر کنار حوض میرفتند و در ہوائے زمستان با وجود شدت سرما بآب سرد وضو میکردند و یک کرتہ در بدن خود میداشتند و در وقتے کہ باد تند میوزید از بس کہ بدن نحیف بود چون بید میلرزیدند و در اوان جوانی با معصومان چندان الفت نداشتند بلکہ مکروه میداشتند و در وقت پیری اطفال صغیر را بسیار دوست میداشتند و با خود نشانده طعام میخوراندند و بینی آنہا بدست خود پاک میکردند و لقمہ در دہان آنہا می انداختند و نماز بجماعت ہرگز از ایشان فوت نشده و ہرگاه کہ ایشان را آزارے رو میداد دوا نمیخوردند و پرہیز میکردند و اگر کسے برائے دوا و پرہیز مبالغہ بجد میشد ناخوش میشدند و میفرمودند آنچہ خدا خواستہ است خواہد شد و در آخر وقت در ماه مبارک

رمضان با وجود گرمی هوا روزه میداشتند و اصلا بجبههٔ ایشان تغیر راه نمی یافت و استقامت
ایشان در ریاضت بیشتر از جوانان بود روزے پیش از آزار بوقت قهوه خوردن باین فقیر و
دیگران گفتند که ما امشب بخواب دیدیم که شاه قلندر شهید آمده اند و با ما معانقه میکنند و از
بدن ایشان بوے ناخوش بمشام ما رسید ما گفتیم که از شما بوے می آید از ما درکناره باشید درین
ضمن از خواب بیدار شدیم بعد از آن گفتند معلوم میشود که وقت ما نزدیک است ایام صیام رمضان
تمام و کمال بخوبی ادا نمودند و نماز عید خواندند روز دوم عید آزار تپ بر ایشان عارض شد تا سه
روز بمسجد میرفتند و نماز بجماعت میخواندند روز چهارم فوت نماز چون وقت نماز میرسید میگفتند
که وقت شده است می برخاستند و تیمم میکردند و احرام نماز می بستند و بعد تحریمه از خود میرفتند
و بیهوش میشدند روز پنجم نفعلے رو داد و بعد از ان چشم وا کرده فرمودند که ما حضرت ایشان را در
خواب دیدیم که با جمعے از عزیزان آمده اند و میفرمایند تهیهٔ شاه عادم بکنید عزیزان عرض کردند
که از براے تهیهٔ ایشان دو سه روز می باید درین اثنا بیدار شدم باز فرمودند معلوم می شود که سه
روز دیگر هم هستیم روز ششم وقت نماز پیشین پرسیدند که وقت نماز رسیده است یاران گفتند
آرے برخاستند و تیمم کرده تحریمه بستند و باز از خود رفتند و دراز کشیدند و چشم خود پوشیدند و بیهوش
شدند و دران بیهوشی از زبان ایشان برآمد طرفه طاقها و رواقها است و برین طاقها گلهاے
رنگین کشیده اند و مرغان سفید برین طاقها نشسته بالحان خوش سرود میکنند و سبحے میگفتند
و باز بافاقت آمدند جانب این فقیر متوجه شده فرمودند که کلاه و تختهٔ پوست که حضرت بابا پلنگ پوش
علیه الرحمه به بنده بخشیده بودند حالا ما شما بخشیدیم طالبے که بیاید کلاه ما یاد میان گذاشته تکبیر گویید
و باز از خود رفتند باز بافاقت آمدند از فقیر پرسیدند که در دلایل الخیرات کدام صلوات است
که آن را بخوانند و حضرت سرور کائنات را در خواب می بینند چون در خاطر فقیر نبود فضیلت بنا
ملا عبدالرحمن بلخی نشسته بودند فقیر بجانب ایشان نظر کردم ایشان آن درود را یاد داشته بودند
خواندند خود هم چند دفعه تکرار کردند و باز کلمهٔ طیبه چند دفعه بآواز بلند گفتند و بعد از ان تجدید و تهلیل

در همان بیهوشی میگفتند و دران بیهوشی میفرمودند که شیطان کجا با که دست نمی انداز دسه دفعه
همین سخن فرمودند و باز بافاقت آمدند و درود بر جناب سرور کائنات فرستادند و کلمه توحید
بزبان راندند و گفتند امانت را زود باید گرفت و بجانب یاران متوجه شده فرمودند که ما اندکی
آرام داریم شما هم آرام کنید یاران همه برخاستند بجاجی فقیر که در خدمت حاضر بود گفتند که نماز
قضا می شود لیکن صحبت قضا نخواهد شد وقت نماز که رسد با آخر خواهد رسید شما حاضر خواهید بود موذنان
اذان شام گفت و مردم برای نماز رفتند امام یک رکعت خوانده در رکوع بود که با جان بحق تسلیم
کردند انا لله وانا الیه راجعون شب چهارشنبه نهم ماه شوال سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه
هجری بود روز چهارشنبه زیر قدم حضرت مدفون شدند و بعد ازان که ایشان وفات یافتند همه
عزیزان قرار داده بودند که ایشان را نزدیک شاه قلندر شهید باید گذاشت چنانچه برای
کندن قبر مقید شدند یکمرتبه بخاطر همه رسید که در حیات ایشان از مدت پنجاه و شصت سال
صبح و شام می نشستند و همان جا را برای خود مقرر کرده بودند باید گذاشت در همان جا زیر قدم
حضرت مرشد عقب مسجد ایشان را دفن کردند در ایام صحت شاه قلندر شهید را در خواب دیده
بودند که معانقه میکردند و ایشان گفتند از ما دور باشید که از لباس شما بوی می آید آخر همان قسم
بعمل آمد و صدق رویای ایشان بر همه ظاهر شد و معلوم شد که شاه شهید با اهل دنیا صحبت
داشتند همان بوی دنیا بوده باشد که ایشان را ناخوش رسید العلم عند الله شاه نثاب [?] میگفتند که
من برادری داشتم نیاز بیگ نام که از ولایت هندوستان آمده در سرکار محمد فرخ سیر پادشاه
در زمره گرز برداران نوکر شده تعیینات ارکاٹ گردیده بآن طرف رفته بود و من بتلاش او از
ولایت بخارا در تکیه رسیده ملازمت با شاه خادم کردم ایشان احوال پرسی من کردند عرض نمودم
که برای تلاش برادر خود بارکاٹ میروم فرمودند زود برو و بعد عرض کردم که از راه دور آمده ام
و مانده شده ام چند روز درینجا آرام گرفته عازم خواهم گردید بابا بمبالغه تمام فرمودند که زود برو
که وقت تنگ است من فرموده بابا را بخاطر نیاورده درینجا ماندم و بعد دو ماه روانه شدم چون

بآرکاٹ رسیدم معلوم شد که برادرم پیش از رسیدن من بپانزده روز وفات یافت از انجا گشته
در خجسته بنیاد بتکیه آمدم ۔

ذکر حاجی الحرمین حاجی قاسم | وطن ایشان دیه دولت آباد است از بلخ بعد وفات والدین
از دولت آباد بسیاحت آمده در خجسته بنیاد بجناب حضرت ایشان رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند
طالب علم مشغول همه بودند گاه گاه فکر شعر هم میکردند مدتے در خدمت حضرت در صحبت خاص که
مقابله کتاب مثنوی و کتب دیگر میشد حاضر می بودند بعد از چندے از خدمت شریف مرخص شده
بشرف زیارت حرمین شریفین مشرف شدند و باز بجناب حضرت رسیده و چندے بوده از جناب
حضرت مرخص شده بملازمت حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره رسیدند و مدتے بآفتابه داری
مقید و سرگرم بودند و خدمات شایسته بجا آوردند باز از ان جناب مرخص شده بقصبهٔ ایندلور
که عباد الله چهره آقاسی نام از روشناسان بادشاه عالمگیر فوجدار آنجا بود رسیده چندے در آنجا
ماندند چهره آقاسی بخدمت ایشان اخلاصے بهم رسانید و چندے بیگه زمین مزروع و پانزده بیگه باغ
مع چاه پخته که دران قصبه بشکر باؤلی مشهور است نذر گذرانید و بعرض بادشاه رسانیده فرمان
زمین حاصل نمود و مسجدے ساخت و حاجی در انجا تاهل اختیار نمودند و فرزندان از ایشان بوجود
آمدند وقتے در انمکان قحط افتاد حاجی با متعلقان خود از انجا بر آمده بخدمت حضرت رسیدند
حضرت از آمدن حاجی بسیار خوش شدند و فرمودند شما خوب کردید که فرزندان خود را همراه آوردید
ما هم پیر شده ایم و یاران قدیم همه رفتند بقیه عمر با هم بگذرانیم و برائے فرزندان حاجی در شهر جائے
مقرر کردند حاجی متعلقان را در ان حویلی گذاشته خود صبح و شام در خدمت حاضر می بودند و اکثرے
یک پهر و پنج شش گهڑی شب بخدمت می نشستند و حضرت مهربانی بسیار بر ایشان میفرمودند
حاجی قصیده بخدمت گذرانیدند حضرت بسیار خوش شدند و تحسین فرمودند قصیده این است

ما گدایان خسرو فقیریم و در بر بوریاست | چتر شاهی بر سر ما سایهٔ بال هماست
ما بذوق آب حیوان سر بصحرا داده ایم | خضر راه ما محمد کارساز ما خداست

تشنه هر دو نهاے ما الحق کمال زندگیست — در بیابانے که آنجا نقش پاے مصطفے است

روز و شب پیوسته می نالم نمیداند کسے — بند بند من ز درد او چو نے از هم جداست

دیده میگوید که نیم اشک میگوید روم — در خیالش می ندانم تا بکجا این ماجراست

در تلاش بوے معنی خود گمے تنهانه ام — طالب گلزار فقرم همدمم باد صباست

گرچه رنگ من ز درد عشق کاهی گشته است — در نگاهم لعل و گوهر موج آب کهرباست

من فقر گر کے مست در دسر ز دونان کشم — تا مرا در زیر پهلو چوب صندل متکاست

شاهبازان هم را این معانی ظاهر است — پنجهٔ دست گدایان شهپر تیر دعاست

خود ز نور خندهٔ اهل کرم نتوان شناخت — پردهٔ چشم خسیسان پشت پاپوش گداست

اے گرفتار گل رعنائے بے بصیری مشو — خاک بستان قناعت به ز اکسیر طلاست

خدمت سلطان فقر است پس دهان از شکوه بند — ورنه تیغت بر کمر بادا ز بانت بر قفاست

گرد از بهر قدمبوس شه صنعان صفات — آنکه چرخش زیر پاے او آشیانش کبریاست

مظهر عین عنایت گوهر دریاے فضل — مقتداے منتهی و شهسوار اولیاست

گشته است نازروشه شاهان مسافر در جهان — تا که داند سلک معنی را نهایت تا کجاست

می شود ظاهر ز رویش عکس خورشید فلک — آفتاب است در زمین چهره پوشش سوے سماست

در تحیر دهر که دستش را چو عیسی بوسه داد — نخل طوبی بر کف او کمتر از چوب عصاست

چون نگردد دیده روشن از غبار مقدمش — زانکه در چشم حقیقت خاک پایش توتیاست

اے که از حیرت ندانی غایت وصفش تمام — التجا کن از دعایش آنچه در دل مدعاست

قبله گاها باب رحمت بسکه بر روے تو واست — داعیان را تا امیدی از عطایت رحم هاست

سوختم از دست محنت رحم بنما از کرم — زانکه در تن پیش ازین کے طاقت بار بلاست

تشنه کامم جام فقرم در نگاهت می طلبم — شربت فرما که چشم کاسه چینی نماست

گرچه خاک در دستم چو فانوس خیال — آتش شوق تو در دل شمع جانم را شعاست

هیچکس از فیض الطافت مبادا ناامید تا که آدم شب نشین و ماه انجم در جلاست

ذکر شاه کوچک | وطن ایشان ام البلاد بلخ است در خانهٔ حضرت خواجه طاهر برادر آخوند ملا عوض وجیه تربیت یافته اند از انجا بر آمده در خجسته بنیاد بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه رسیده خرقه پوشیدند و مرید شدند شب و روز بخدمت خاص و بخدمت باورچیخانه وغیره از خدمات مقید و سرگرم بودند و بجز یک لنگ چیزے دیگر نداشتند و همیشه سر و پا برهنه بخدمت مستعد می بودند و از برائے مطبخ هیزم از بازار خریده بر سر خود بر داشته می آوردند و در تعمیر بانی خانقاه سنگها بوزن پنج من و شش من می برداشتند و از برداشتن سنگهائے گران جگرهٔ ایشان ریخته شده بود یعنی مرض فتق عارض شده بود حضرت ایشان دربارهٔ ایشان لطف و کرم بسیار زیاد از دیگران داشتند و فقرائے که از اطراف و جوانب می آمدند از سبب ضبط ایشان هیچ یکے از آنها در تکیه بے ادبی نمی توانست کرد و اگر احیاناً کسے از اهل دنیا بے ادبانه در تکیه می آمد ایشان تنبیه کرده او را از تکیه می بر آوردند چنانکه میر آدینه نام جوانے از همراهیان فتح الله خان بهادر که بهار سس شهر بود روزے شراب خورده در تکیه در آمد حضرت بنماز شام مقید بودند و میر آدینه از سر مستی حرفها بلند میگفت شاه کوچک او را چند مشت و سیلے زده از تکیه بیرون کردند روز دوم رفقائے او با جمع کثیر بعزم فساد بیرون تکیه آمدند بعضے مردم آنها را معقول کرده برگردانیده بردند بعد چندے روزے میر آدینه با کسے خانه جنگی کرد شمشیرے بگردنش رسید چون زخم کاری بود گفت من از سبب بے ادبی که کرده بودم بغضب حضرت گرفتار شدم مرا بتکیه برید و بر سر دروازه اندازید یارانش چنین کردند حضرت شاه کوچک را فرمودند که شما از احوال میر آدینه خبردار باشید شاه کوچک میر را در حجرهٔ شاه خادم آورده تعهد او کردند بعد چندے شفاء کلی یافت و بخدمت حضرت مرید شد و همیشه در مجلس میگفت که تنبیه شاه کوچک باعث توفیق من شد شاه کوچک مدتے بتجرید و تقدیم خدمت در جناب حضرت گذرانیدند روزے بخاطر ایشان رسید که مدتے است از ولایت بر آمده ام یکبار بولایت باید رفت این معنی را بخدمت حضرت آمده عرض کردند در جواب حضرت فرمودند که

هر کس که از جناب حضرت رخصت میخواست هرگز مانع نمی شدند و فی الفور فاتحه میخواندند مگر
شاه کوچک را فرمودند که ما هم پیر شده ایم و شما هم پیر شده اید اگر ما پیش از شما فوت کنیم شما مشت خاکی در
قبر ما اندازید و اگر شما پیش از ما بمیرید شما را دفن کنیم و اشک از چشم حضرت جاری گردید شاه کوچک
بقدم حضرت افتاد و عزم سفر موقوف کردند بعد چندی ایشان را آزار اسهال عارض شد
تا مدت سه ماه تصدیع کشیدند مرض غلبه تمام کرد حالت ایشان باحتضار رسید حضرت بر کنار
حوض وضو میساختند یاران بخدمت حضرت آمده حالت شاه کوچک را عرض کردند فرمودند که
ما و ایشان [illegible] است که با احوال شاه کوچک متوجه باشیم خدمتها بسیار کرده ما از و راضی و شاکریم
خدا از وی راضی باشد بعد فراغ از وضو بر بالین شاه کوچک آمده نشستند و فرمودند [illegible]
باشید شاه کوچک [illegible] بجانب حضرت نگاه کرده و گریان شدند و اشک چشم [illegible] حضرت [illegible] جاری
شد شاه کوچک در همان وقت دست خود را بجانب حضرت دراز کرد حضرت سر مبارک
خود نزدیک بسر شاه کوچک بردند بمجرد آنکه حرفی میگفته باشند شاه کوچک پیشانی حضرت
را بوسیدند و گفتند الحمد لله ما بآرزوی خود رسیدیم و گفتند قبر حضرت فرمودند که ما برای شما
در تکیه عقب مسجد قبر تیار می سازیم و شما را نزدیک خود مدفون خواهیم کرد خاطر جمع دارید بعد حضرت
سر بمراقبه فرو بردند و متوجه احوال شاه کوچک شدند شاه کوچک باسم ذات مقید بودند و در همین
مشغولی جان بحق تسلیم کردند حضرت سر از مراقبه بر داشته بیرون آمدند و فرمودند که شاه کوچک ما
ایمان بسلامت بردند تاریخ وفات شاه کوچک بست و ششم ماه جمادی الثانی سنه یکهزار
و یکصد و هشت هجری۔

ذکر شاه ناظر وطن ایشان سمرقند است بخدمت بابا حاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر رسیده
خرقه پوشیدند و از ایشان رخصت شده بجناب حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره آمده سعادت اندوز
شدند و خدمتهای شایسته کردند و مرید شدند اکثر اوقات مهمی که رو میداد حضرت شاه ناظر
میفرمودند که شما اعتکاف بنشینید و متوجه شوید ایشان بموجب فرموده عمل می آوردند بعد مدتی از

جناب حضرت خلافت یافتند و همیشه در سفر و حضر ملازم می بودند تا زمان وصال حضرت گنج
از خدمت جدا نشدند و بعد وصال بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمه آمدند و مدتے در اینجا
ماندند بعد از آن نواب غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ ایشان را طلبیده شیخ خانقاه خود
ساخت اعزاز و احترام ایشان بسیار بجا می آورد چون نواب از بهادر شاه بادشاه بخدمت
صوبه داری گجرات مامور شده بصوبه مذکور رفت خلیفه نیز همراه رفتند و چندے در گجرات
ماندند و بعد وفات نواب غازی الدینخان همراه تابوت شاهجهان آباد رفتند و از اینجا با جمعی
کثیر از فقرا بلاهور و از لاهور بکشمیر رسیده چندے بطریق سیر گذرانیدند اکثرے از ارکان کشمیر
بخدمت ایشان آمد و رفت داشتند بعده از اینجا مراجعت کرده و شاهجهان آباد آمده چندے
در اینجا ماندند چون نواب نظام الملک در عهد محمد فرخ سیر بادشاه صوبه دار دکن گردیده چندے
آمد ایشان را همراه آورد چندے از فقرا در رفاقت ایشان بودند بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمه
صبح و شام میرسیدند و در وقت وفات حضرت حاضر بودند در فرقت حضرت غم بکمال بر
ایشان مستولی شد میگفتند که آمدن ما درین ملک محض از برائے حضرت ایشان بود و همین سبب
از نواب نظام الملک رخصت گرفته عازم شاهجهان آباد شدند و چندے در اینجا ماندند بلاهور
رفتند نواب عبد الصمد خان بهادر را که از نزد محمد فرخ سیر بادشاه برائے تنبیه گرو مامور شده بود
و گرو را ... محصور کرده بودند همدران وقت خلیفه در اینجا رسیدند نواب برائے دیدن ایشان
آمد و گفت که پیش ازین چند شب حضرات را بخواب دیده بودیم که در لشکر ما از جهت اعانت تشریف
آورده اند از تشریف آوردن شما و آمدن فقرا معتقد به خواب تصدیق انجامید متوجه به بزرگان دعا
فقرا امید است که بهم بجمعیت اینجا مدد فتح نصیب باشد و شبها که خود نواب برائے ملاقات می آمد
اکثر بخدمت می آمدند و بسیار ساعت می نشستند و التماس دعا میکرد بعد چندے از فضل الهی
گرو را دستگیر کردند و چهل هزار کس از رفقائے او بقتل رسیدند و فتح عظیم نصیب نواب شد بعد از
فتح خلیفه در ولایت ام البلاد بلخ رسیده بزیارت روضه مطهره حضرت شاه مردان علی کرم الله وجهه

حاصل کرده بزیارت حضرت حاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر که پیر خرقهٔ ایشان بودند رسیدند چندے
بر سر مزار ایشان ماندند و از انجا باز بعزم هندوستان با جمعے کثیر از فقرا در چارکار آمدند دو سه روز
در انجا توقف نموده ارادهٔ شاهجهان آباد کردند بهدران اثنا آزار تب عارض شد دو سه روزے
بیمار بودند بتاریخ بست و هفتم محرم روز شنبه سنه یکهزار و یکصد و   رحلت کردند در تکیه
شاه ثانی نام درویشے که در انجا مشهور و معروف است مدفون شدند۔

ذکر خواجه عالم | از اولاد حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره متوطن بلخ بودند در اوایل
از ولایت بجناب حضرت ایشان علیه الرحمه آمده فقیر و مرید شده مدتے بخدمت بوده بولایت
رفته بودند ثانی الحال احرام خدمت حضرت بسته بعد وصال حضرت بتکیه رسیدند و مدت یکسال
درینجا ماندند بعد ازان ارادهٔ زیارت حرمین شریفین بخاطر ایشان مصمم شد تهیهٔ سفر کردند بابا شاه
خادم گفتند ما در واقعه دیدیم که کشتی ایشان شکسته است معلوم می شود که وقت ایشان نزدیک
رسیده است در صورت خواهند مرد بهتر این است که ایشان همین جا باشند اگر احیاناً وقت ایشان
برسد در زیر قدم مرشد خود مدفون شوند خواجه این معنی قبول نکرده عازم شده در سورت رسیدند ایشان
را آزارے بهم رسید بتقضاے الهی فوت شدند و صدق رویاے بابا بر اکثر مخلصان معلوم گردید

ذکر مولانا عبد الجلیل | مفتی خجسته بنیاد مرید حضرت ایشان علیه الرحمه بودند میگفتند که وقتے
مرا بیماری سخت روداد و مشرف بموت شدم و تفرقه خاطر زیاده از حد مستولی شد هر چند خواستم
که بکلمه طیبه مقید شوم تفرقه غلبه میکرد تا آنکه حضرت براے عیادت تشریف آوردند من بافاقت آمده
جمال مبارک حضرت را دیدم و از سبب مرض باز چشم پوشیدم تفرقه از خاطر من دفع شد و آگهی
بجناب حق پیدا شد چشم خود را باز کردم دیدم که حضرت متوجه احوال من نشسته اند عرض کردم الحمد لله
از تشریف آوردن حضرت احوال من بغایت خوب است حق تعالی بهمین توجه حضرت این احوال
را تا دم آخر باقی دارد حضرت تبسم کنان بجانب من نگاه کرده فرمودند ان شاء الله تعالی صحت
خواهید یافت و خیریت خواهد شد و فاتحه خوانده برخاستند و بعد تشریف بردن حضرت تمام

روز و شب تفرقہ بر من نبود روز دویم باز تفرقہ زور آورده بجناب حضرت کسے را فرستاده معروض داشتم کہ امیدوار توجہات حضرتم حضرت باز قدم رنجہ فرمودند و متوجہ احوال من گردیدند تفرقہ بالکلیہ از من مدفوع شد و آثار صحت کلی یافتم و این معنی باعث صدق اعتقاد من گردید در جناب حضرت مرید شدم والحال کہ مدت ہفده سال از وصال حضرت گذشتہ است ہمان جمعیتے کہ در صحبت شریف رو داده بود تا حال باقی است ۔

ذکر مرزا ابراہیم عرب از سکنۂ کابل اند بزرگان و اقارب ایشان مناصب عمده داشتند ایشان بارادۂ نوکری بادشاه از کابل روانہ شده در لشکر ذوالفقار خان بہادر نصرت جنگ میر بخشی بادشاه پسر اسد خان وزیر اعظم کہ ہمراه بادشاہزاده محمد کام بخش قلعۂ چینجی را محاصره داشت رسیدند و بوساطت اقربائے خود کہ تعینات خان نصرت جنگ بودند تلاش منصب میکردند وقتے فوج خان نصرت جنگ بر سر دہیے تاختہ غنیمتے بسیار از مال و مواشی و بندی بدست آوردند یکے از سواران دخترے را اسیر کرده دستش بدست خود گرفتہ بسوے خود میکشید و مادرش بعجز و گریہ دست دیگر را بدست خود گرفتہ میکشید و آن سوار بر حال آن ضعیفہ ہرگز رحم نکرد در بین اثنا میرزا بر سر آنہا گذشتند و از گرفتن دختر تہدید مانع آمدند آن سوار از سر غضب بیک ضرب تیغ سر دختر از تن جدا ساخت و برفت میرزا از معاینۂ این واقعہ بے اختیار برقت در آمدند و از ملاحظۂ بے ثباتی این دار ناپایدار ارادۂ ترک تعلق در دل مصمم ساختہ در میان صحرا بر سر سنگے نشستند و دو شبانروز بر ایشان در کمال جوش و خروش و رقت گذشت و سیلاب اشک مثل جویبار از دیده روان گشت و استغراق تمام رو داد اقارب ایشان خبر یافتہ نزد ایشان آمده خواستند کہ ایشان را برداشتہ بمکان خود ببرند ہرگز سر تہ برداشتند و لب بسخن نکشودند تا آنکہ راضی شدند بہ این معنی کہ از عزیزان مرخص شده در لشکر بادشاه بروند و برائے تشفی خاطر آنہا گفتند کہ برائے تلاش منصب میروم و مافی الضمیر ایشان آن بود کہ از اہل دنیا آزارے یافتہ در جناب مرشد کامل یا در میان صحرا بگوشے اقامت گرفتہ بیاد دوست حقیقی مشغول باید شد عزیزان غیر از

پاس رضای ایشان چاره ندیدند اسپ و گاو و دیگر اسباب سفر را مهیا کرده دو دو سه کس از ملازمان
با نوشتجات خود بنام امیران حضور دربار پذیرائی منصب همراه ایشان دادند میرزا غیر از
یک گاو جهت سواری و قدری از آلات ضروری راه چیزی قبول نکردند با ملازمان روانه
شدند پارهٔ از راه طی کرده از بالای گاو فرود آمدند و ریسمانش وا کرده و به بیابان سر داده
و گفتند که ای گاو ترا در راه خدا آزاد کردم خدای تعالی هر چیز تو خواهد بتو رساند یا آزاد گردانید پس از
قطع منازل در مقام کلکله در لشکر پادشاه عالمگیر رسیدند اعزه ایشان را همراه گرفته بکچهری می بردند
و خواستند که در زمرهٔ منصبداران حضور پادشاه ایستاده نمایند در حقیقت ایشان آن بود که
هر جا که می نشستند خبری از عالم نداشتند و اشک از چشمان ایشان جاری بود و چون پادشاه
از کلکله کوچ کرده متوجه بیجاپور گردید میرزا همراه لشکر گرفته بجهت اورنگ آباد کردند شاه که
از فقرای حضرت ایشان که پای کاسه در آنجا رفته سعادت کرده بود در شهر رفتند به اتفاق
راهی شده حالات کرامات آیات حضرت ایشان از زبان آن درویش استماع نمودند دل
ایشان بجانب حضرت ایشان بغایت مایل و منجذب گردید بعد رسیدن با اورنگ آباد در مسجد
میرزا بیگ خان که در مغل پوره است فرود آمدند آنجا محمد حسن نام طالبی سکونت داشت او را
گفتند که شما مرا در خدمت همه مشایخ و درویشان که درین شهر اند ببرید و ملاقی گردانید تا هر بزرگی
که در صحبت او جمعیتی یابم بیعت نمایم اگرچه جذبهٔ شوق دامن دل ایشان را بجناب حضرت
می کشید لیکن خواستند که اول جمیع اکابر و اعاظم شهر را دیده بجناب حضرت سعادت اندوز
شوند بنابران سایر فقرای شهر را ملاقی شدند هیچ جا دل ایشان پابند نشد بعد ازان در خدمت
حضرت ایشان در تکیه رسیدند حضرت در سایهٔ درخت پالنگ نشسته بودند ایشان را از دور دیده
روی مبارک بجانب ایشان آورده بدست مبارک بسوی ایشان اشارت کردند و سه دفعه
فرمودند بیائید بیائید بیائید ایشان بمجرد آنکه در حضور شریف رسیدند خود را گم کردند و بیخود بادهٔ عشق گردید
ملا محسن [illegible] ایشان را هشیار ساختند بهوش نیامدند بعد دیری ملا ایشان را برداشته بمسجد در روز دوم

نقد وجنسے کہ داشتند بخدمت حضرت آوردہ گذرانیدند و باختیار مریدی و فقیری سعادت اندوز شدہ خرقہ میر محمود کہ از خلفاے خاص حضرت اند پیش حضرت بود پوشیدند تا یکہفتہ با وجود بیخودی پارہ بہوش بودند و نماز میخواندند در ہفتۂ دویم نشاءٔ ایشان دو بالا شد از ادای نماز فرض و وظایف و از جمیع امور باز ماندند شاہ کوچک کہ خادم حضرت بود کیفیت بجناب حضرت عرض نمود آبے دم کردہ از دست مبارک بایشان خورانیدند ایشان بخوردن آب پارۂ بہوش آمدند حضرت فرمودند چیزے میخورید عرض کردند آرے پرسیدند چہ میخورید گفتند نان و گوشت مع ساگ بہتھی قریب پنج آثار نان و ہمین قدر گوشت و ساگ بہتھی بموجب امر حضرت پختہ آوردند ایشان ہمہ را تناول کردند و پارچۂ نان باقی ماند حضرت پرسیدند چیزے دیگر ہم میخورید گفتند آرے حضرت فرمودند حالا بس کنید و حضرت بیاران دیگر فرمودند کہ پارچۂ نان باقی ماندہ را تقسیم کردہ بگیرید کہ تبرک است و میر را پس از استعداد بجناب حضرت باسم شاہ عرب ملقب گردیدند شاہ عرب در اوائل بسیار صاحب غیرت بودند در ایامے کہ بکابل سکونت داشتند امیر خان صوبہ دار آنجا پسرے داشت رافضی متعصبے و در مذہب خود مجتہد وقت بود و ایشان رفض او را بگوش خود شنیدند وطبیعت ایشان تاب نیاورد چون صاحب دستگاہ بود دران وقت ہیچ نتوانستند گفت بجناب الٰہی عہد بستند کہ تا او را نکشم ہیچ نخورم سہ شبانروز بگرسنگی و تشنگی بسر بردند و خادمے داشت سنی روز چہارم نزد او رفتہ از و پرسیدند کہ تو از اہل سنت و جماعت ہستی یا از اہل رفض او گفت الحمد للہ سنی ام لیکن بلا علاج نوکری رافضی اختیار کردہ ام ایشان گفتند اگر من او را بکشم تو رفاقت من اختیار خواہی کرد گفت کہ من رفیق شما ام و عہد این معنی با ایشان محکم بست رافضی مذکور در حویلی کہ می بود ہفت دروازہ داشت از بس کہ رفض او مشہور بود می ترسید کہ کسے از اہل سنت در آمدہ مرا بکشد باین وسواس شبہا خود بر سر یک یک دروازہ آمدہ ایستادہ میشد و بحضور خود بدست آن نوکر دروازہا را مقفل میگردانید و کلیدہا نزد خود گرفتہ در جیب انداختہ بخواب میرفت و اکثر اوقات پس از انکہ نوکر دروازہا بستہ بخواب میرفت بنا بر احتیاط خود می آمد و خبر قفلہا میگرفت و خاطر جمع کردہ بخواب میرفت شاہ عرب بوقت نصف شب بموجب قرارداد کہ با نوکر داشتند بہ در حویلی رسیدند نوکر مذکور در وقت خواب او قفلہا را مضبوط نکردہ و بحلقہ ہا آویختہ کلیدہا

را بدست او سپرد و آن اجل گرفته پی باین معنی نبرده بلا احتیاط بدستور هر روز بر اعتماد نوکر بخاطر جمع در خواب
رفت نوکر بعد رسیدن ایشان هر یک دروازه را واکرده ایشانرا اندرون طلبید ایشان بخوابگاه او رسیدند
دیدند که مثل بخت سیاه خود در عین خواب است خود نقل میکردند که بجاهم رسید که در حالت بیخبری کشتن
شرط مردمی نیست او را بیدار کردم او گفت تو کیستی جواب دادم که من همان شخص ام که بحضور من حرف
نقص گفته بودی حالا آمده ام که سزا کشم راضی بمجرد شنیدن این سخن از جای خود برجست و دست
بشمشیر کرده خواست که بر من زند من پیش دستی کرده سوته چوبی که در دست داشتم بزور تمام بر سرش زدم
از پا در افتاد و فریاد بر آورد نوکرش از شنیدن آواز بیهوش شده افتاد و دست و پای من از نهایت
بیم در لرزه در آمد چون دیدم که هنوز رمقی از جان در تنش باقی است سه چار دیگر زدم و کارش تمام ساختم
و از بسکه گرسنه بودم خانهٔ او را کاویدم و مربانهای مربی که در طاقها بود یافتم و قدری از آن تناول کردم و نقد
از قسم و انگشترهای طلا و آلات مرصع وغیره آن که مبلغی خطیر قیمت آن بود بر داشتم پارهٔ از آن بنوکر
دادم پارهٔ خود گرفتم بیرون آمدم و نوکر بدستور معین دروازها را قفل ... ساخته خود بدروازهٔ اندرون
بجای که همیشه میخوابید بخواب رفت صبح که مردم از سر دروازهٔ او ... دیدند که دروازه ...
تا یک پهر روز انتظار کشیدند بعد از آن مردم امیرخان را خبر کردند کسان امیرخان نزد پسر گذاشته در حویلی
در آمدند و تا بدروازهٔ اندرون که نوکر خوابیده بود رسیدند و او را آواز دادند او گفت که ایشان صبح قفلها
را از دست خود وا کرده بیرون می برآمدند امروز نمیدانم سبب چیست مردم دروازها را شکسته در خانه در آمدند
و او را مرده دیدند نوکر گفت خبری از این ماجرا ندارم آنها رفته کیفیت با امیرخان ظاهر کردند هر چند
تفحص و تجسس کردند سراغی از قاتل پیدا نشد تا آنکه روزی نظربازی در یکی از باغهای کابل مرا دید
و از من پرسید که پسر امیرخان را تو کشتی جواب دادم که من با او چه کار داشتم چون آن نظرباز مرا شناخت
من از کابل بر آمده بجلال آباد آمدم چون بجناب حضرت رسیده تفتیش شدند ... از خود و از دیگری خبر
نداشتند هفت هشت روز زیاده روز ... نخوردند و اگر بخوردن می آمدند قریب ... هفت هشت آثار باده
آثار در یک مجلس میخوردند هفته بخنده میگذشت و هفته دیگر بگریه مردم تماشه ... میخواندند ایشان رفته

مردم را بحلاوت میکردند می خندیدند و مردم را بخنده می آوردند و حضرت بعد فراغ نماز دستهای
ایشان را بستون می بستند و معلق میفرمودند و یک شب و روز بسته میماندند و باز بدست مبارک
دستهای ایشان را وا میکردند و هفته دیگر در گریه میگذشت و حضرت در وقت گریه ایشان از حجره
بیرون آمده دست شفقت بر سر ایشان میگذاشتند و تسکین خاطر ایشان میشد مدتی بهمین طور
گذشت آخر الامر حضرت ایشان را از جذب برآوردند و بعد برآمدن از جذب بخدمت مقید شدند
و جمیع خدمات خانقاه بجان و دل بجا می آوردند خدمت باورچیخانه میکردند و کلوخ استنجا را
درست می نمودند و طهارت خانه را پاک میساختند و در صحن تکیه جاروب میدادند و آب پاشی
میکردند و چاهها ان چند در تکیه بود ایشان بدلوهای کھینچی از جوئی که در تکیه جاری است و برابر قد
آدم از زمین پست است آب میکشیدند و حضرت بدست مبارک خود آبداری میکردند و در عقب
مسجد قریب پنجاه شصت مٹکا بود ایشان از دلوهای کھینچی آب از باولی کشیده می آوردند
و آن مٹکاها را سیراب میکردند و از پیش دروازه تکیه تا کناره تالاب صبح و شام آب پاشی میکردند و قهوه
می سائیدند و می پختند و می خورانیدند و در هفته یکدفعه و دو دفعه خرقه و کفنی و دیگر لباس فقرا را بر کنار
تالاب می بردند و شسته می آوردند و با وجود این همه خدمتهای شاقه شبها خدمت فقرا میکردند
و تمام شب بیدار می نشستند و اکثر اول شب تنها بروضه حضرت شاه برهان الدین اولیاء قدس سره
میرفتند و زیارت جمیع بزرگان روضه میکردند و مراجعت نموده نماز بامداد در تکیه بجماعت میگذاردند
و اکثر اوقات چهار پنج شب در روضه می بودند شبی بر مزار امیر حسن دهلوی و شبی بر مزار حضرت
سید راجو قتال والد حضرت سید محمد بنده نواز گیسودراز و شبی بر مزار حضرت شاه جلال گنج روان
و در آن ایام قدرت چهار کس بلکه ده کس نبود که شبها در آنجاها توانند ماند ایشان تنها میگذرانیدند
و شبی بر کوه سولی بھنجن که نزدیک مزار شاه جلال گنج روانست با وجود آنکه شیر و گرگ و دیگر درندها در آن
کوه می بودند بلا وسواس تمام شب بر آن کوه میگذرانیدند میگفتند که یکبار برای زیارت درگاه شیخ
نزدیک چوکی بڑ رسیده بودم از پیش سگی پیدا شد و بر هر دو چشم او دو تیر چشمهای او مثل الماس

درخشان بودم از دیدن او اندکی هراس پیدا شد صورت مبارک حضرت را تصور کردم سگ قریب
من رسید و بگذشت الحمد لله آسیب او بمن نرسید و از اینکه در شستن ظرفهای فقرا مشقت بلیغ
بکار می بردند سردی آب در ایشان اثر کرد چندی از دست و پا ماندند و باز صحت یافتند لیکن
اثر سردی باقی ماند از عهده خدمتهای شدید نمیتوانستند برآمد بلکه در نشستن و برخاستن هم تصدیع
میکشیدند و درین ایام عازم حرمین شریفین شدند از جناب حضرت رخصت خواستند حضرت فرمودند
بروید انشاء الله تعالی بخیر و خوبی خواهید رسید ایشان راهی شده بسورت رسیدند دران ایام علی نقی خان
پسر دیانت خان متصدی آنجا بود شاه عنایت درویش مرید شاه نور حمامی که آشنای ایشان و
هم پیره خان مذکور بود و با خان مذکور رفاقت داشت به خان مذکور ظاهر ساخت که شاه عرب باراده
مکه معظمه درینجا رسیده اند شاه عنایت ایشان را نزد خان مذکور برد و خان پرسید که از زاد و راحله چیز
با خود دارید جواب دادند که هیچ ندارم خان گفت خاطر جمع دارید خدا تعالی آسان خواهد کرد ایشان
چندی در سورت ماندند لیکن بملاقات خان مذکور نرفتند روزی که بر جهاز سوار شدند خان مذکور
قریب صد روپیه با ایشان داد ایشان بمکه معظمه رسیده بعد ادای حج عزیمت مدینه منوره نمودند
باوجودیکه استعداد سواری بود پای پیاده راهی شدند و مشک آبی که قریب یکمن وزن داشت
بر کتف خود می برداشتند و اکثر مردم قافله را آب میخورانیدند و آنچه زاد و راحله همراه بود همه بر فقرا ایثار کردند
و از مدینه بطایف رفتند و سیر اطراف و نواح بواقعی نمودند و اکثر شبها بزیارت مراقد که دران مکانها
بود میرفتند شبی ماری سیاه بر انگشت پای ایشان گزید بفضل حق زهر اثر نکرد بصحت و عافیت
معاودت کرده بجناب حضرت رسیدند و یکبار ایشان را شوق کسب علم پیدا شد مشغول بکسب علم شدند
و پیشتر ازان خط و سوادی نداشتند تا شرح ملا تحصیل علم کردند و باز کسب علم موقوف کردند یکبار روز
جمعه قریب نماز عصر حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر در مسجد تشریف داشتند شاه عرب در زیر درخت
انجیر که بر کنار دیوار تکیه بود و دو سه کس دیگر نشسته بودند شاه عرب یکبارگی گفتند که تا وقت عالمگیر بادشاه
را همین زمان از پیش ما گذرانیده بنظر حضرت در آورده بردند چند کس که حاضر بودند متعجب شدند که بادشاه

دراحمدنگر بصحبت و سلامت است و شاه عرب چنین میگویند روز دوم که شنبه بود یک و نیم پاس روز آمده
خبر رسید که بادشاه وفات یافت ایشان در ایام مرض حضرت بخدمت حاضر و تمام شب بیدار می بودند و
حضرت در حق ایشان دعاها میفرمودند بعد وصال حضرت بجبر داری تکیه مقید می بودند روزے همراه جمیل بیگ خان
در باغ محمدی رفتند در انجا مغنیه این بیت در زبان هندی میخواند

موتی ڈھلک گیا ہیر کا

ترجمه این بیت بزبان فارسی آنکه ہیر نام زیورے است در ہندوستان که مرصع می شود و مروارید
چند بآن می آویزند و مستورات آن را در بینی می آویزند یعنی آن در شاهوار که در حلقه بینی محبوبه بخوبی و خوشنمائی
زیبنده است بجلوه گری فرو غلطید و بر عارض دلفریب آویزان شد چون ایشان از زبان هندی خوب واقف
بودند و در علم موسیقی دستگاہے داشتند بمجرد آنکه این بیت شنیدند ایشان را جذبهٔ الهی روداد و از باغ محمدی
گریان و نالان به حجرهٔ خود آمدند و این فقیر قبل ازین بچند روز شبے در خواب دیده بود که در مسجد نزدیک دروازه
جنوب تنورے است افروخته و شاه عرب آمده دران تنور سوزنده افتادند و این کمترین فریاد می نماید و گریه
میکند که شاه عرب درین تنور افتاده اند کسے باشد که ایشان را ازین تنور برآرد درین ضمن چندے از عزیزان
دویده برکنار تنور آمدند و دیدند که ایشان تمام و کمال در تنور سوختند درین اثنا فقیر بیدار شدم و بعد چندے
ایشانرا جذبه روداد و تا چهار پنج روز و شب بے اختیار میگریستند هرچند این فقیر و جمیل بیگ خان دلاسا
میدادیم تسکین خاطر ایشان نمی شد تا آنکه فریاد و فغان کرده سر و پا برهنه در کوچهاے شهر میگشتند
و باسگان الفت میگرفتند و گدائی کرده سگان را میخورانیدند و باز برگشته می آمدند درین حالت
می بودند تا آنکه یکے از آشنایان قدیم ایشان ایشانرا رنجانید و تصدیعے رسانید ایشان بعد این تصدیع
ساکت شدند و باز گریه مقید میگردیدند و تا سه روز چهار روز میگریستند و باین کمترین میگفتند که برائے
ما گوشه در تکیه مقرر کنید که در انجا باشیم فقیر حجره چهپر پوشے که برکنار ناله واقع بود برائے ایشان تیار نمود در حجره
درآمدند و دروازه را از اندرون بستند و با هیچ کس سخن نمیکردند و چیزے نمیخوردند و عزیزانے که ایشانرا
رنجانیده بودند برائے معذرت نزد ایشان آمدند و عجز و الحاح کردند ایشان دروازه را وا نکردند آنها

گفتند که با شما حرفے داریم میخواهیم که بگوئیم دروازه را وا کنید گفتند آنچه گفتنی است از عقب دیوار بگوئید
عزیزان در انجا نشسته معذرت بسیار کردند در جواب همین قدر گفتند که بروید و تصدیع نکشید مدت بیست
روز بهمین طریق گذشت روزے این فقیر بالحاح تمام بخدمت ایشان گفت که گرسنگی و فاقه کشی
تا چند و از قوت چاره نیست در جواب گفتند که بعد دو سه روزے بقدر پاؤ آثار کهچری پخته می آورده باشید
خدام بعد دو سه روز قدر پاؤ آثار کهچری می بردند و ایشان اندکے از ان میخوردند و باقی واپس میدادند
مدت چند ماه همین دستور گذرانیدند و کسے را نزدیک خود آمدن نمیدادند تا آنکه احوال ایشان متغیر شد
و بحالت نزع رسید فقیر و چندکس دیگر دروازه را وا کرده نزد ایشان رفتیم ایشان از خود خبر نداشتند
بعد از ساعتے جان بحق تسلیم نمودند آخر روز پنجشنبه بود شب جمعه ایشان را بیرون دیوار خانقاه زیر
دیوار مزار شریف حضرت ایشان علیه الرحمه مدفون کردند الحال قبر ایشان درون دو حجره که متصل مسجد
و خارج از مسجد است در طرفے که جا نمازها میگذارند نزدیک دیوار روضه حضرت واقع است.

ذکر حضرت آخوند ملا خاموش رح | وطن ایشان در نواحی بلخ است نام ایشان در اوایل ملا نظر محمد
بود جذبے با ایشان روداد از ولایت خود بر آمده از راه ایران بمکه معظمه رسیده زیارت حاصل کرده
در خجسته بنیاد بجناب حضرت ایشان علیه الرحمه رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند و مدتے در جذب
بخدمت مقید بودند بعد ازان بسلوک آمدند ایشان را حضرت بمکتب داری مامور کردند هر جا غریبے
و بیکسے و یتیمے که می بود بخدمت ایشان آمده میخواندند و از توجه ایشان بجاے میرسید و چندین هزار کس ببرکت
انفاس ایشان صاحب علم شدند اکثرے از شاگردان ایشان که درین وقت هستند بعضے فاضل
و بعضے صاحب دولت اند و از بسکه زبان ایشان را اثر تمام بود اکثرے از اکابر شهر از سادات و غیر ایشان
فرزندان خود را بخدمت حضرت می آوردند و عرض می نمودند که اینهارا بخدمت آخوند بسپارند حضرت آخوند
را طلبیده طفلان را می سپردند چون وقت هدیه طفلان میرسید والدین آنها نیازے بخدمت آخوند
میگذرانیدند ایشان آن مبلغ را بر طفلان مکتب تقسیم می نمودند و اگر چیزے باقی میماند فقرا و بیوه ها را
میدادند ایشان صاحب تقوی و ورع بودند یک روز صایم می بودند و روز دویم افطار می نمودند

وآن روز هم بفاقه میگذشت صایم الدهر و قایم اللیل بودند یک کفنی کرباس که نهایت درشت می باشد
و در هندوستان از ان جُل گاوان میسازند و فرش هم میکنند در بدن ایشان می بود و سه چهار تار ریسمان
دیگر و سه پیچ بر سر داشتند بهمین عنوان مدتے بخدمت حضرت گذرانیدند حضرت بر احوال ایشان
بسیار متوجه بودند بعد چندے ایشان را آزار اسهال رو داد چون برین کمترین بحکم من تعلم حرفاً
فهو مولاه حقوق مولائی داشتند در ایام مرض این کمترین را نزد خود طلبیده فرمودند که طبع ما موز که
در هندی کیله میگویند بسیار مایل است اگر از جائے بہم رسد برائے ما بیارید کمترین ببازار رفته چند
کیله خریده بخدمت ایشان آورد و ایشان نوش جان فرمودند و دعا ها کردند و در سنه یکهزار و یکصد و هفده
هجری وفات یافتند از فوت ایشان حضرت تاسف بسیار کردند و آبدیده شدند و فرمودند که آخوند
ستون تکیه ما بودند و ایشان را در عقب مسجد زیر قدم حضرت بابا پلنگ پوش مدفون کردند۔

ذکر خواجه میر شاه | از اولاد حضرت عالم شیخ عزیزان وطن ایشان قصبه علی آباد از مضافات سمرقند است
با غازی الدین خان بهادر و محمد امین خان بهادر که عم می شوند سید فاضل و قاری بودند در هندوستان
آمده از بادشاه عالمگیر منصب عمده یافتند ایشان را در اوایل حال عشق مجازی با جوانے نجابانی نام رو داد
ترک منصب و تعلقات کرده بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان آمده مرید شدند و خرقه
پوشیدند و بطاعت و ریاضت مشغول شدند برادر خورد ایشان خواجه عرب شاه صدر صوبه خجسته بنیاد
بود ایشان از راه بے تکلفی برائے خرید بعضے چیزے مثل پیاز و غیره ببازار میرفتند و در وقت خرید
چند و کند تمام در میان می آوردند اکثر مردم با ایشان می گفتند که برادر شما صدر و برادران دیگر امرائے
عمده اند مناسب نیست که خود برائے خرید چیزے ببازار روید ایشان میگفتند با فقرا ایشان را با عمدگی
و امرائی برادران چه کار ایشان با وجود آزار بواسیر برائے نماز بجماعت جد و جهد بلیغ بکار می بردند
و بجهت یک وقت نماز بنا بر احتیاط سه بار یا چهار بار تجدید وضو می نمودند و تهجد و اشراق از ایشان گاه‌گاهے
فوت نمی شد و حضرت رعایت ایشان بواقعی می نمودند برائے احتیاط روغن بازار کم می خوردند بلکه کنجد
می خریدند و بحضور خود روغن میکشیدند و برائے احتیاط طعام بدست خود می پختند و یاران می خوردند

بہمین آئین مدتے در خدمت حضرت بودند بعد چندے محمد امین خان بہادر صدر الصدور بادشاہ
عالمگیر غائبانہ بپادشاہ عرض نمودہ کہ یکے از بنی عم من ترک تعلق نمودہ فقیر شدہ در خجستہ بنیاد نشستہ است
بادشاہ این حرف شنیدہ سہ روپیہ یومیہ برائے ایشان مقرر نمود ایشان ہمہ را صرف فقرا میکردند
بعد ازان آزار پیچش بہم رسید و خون از شکم جاری شد ہر چند برادر و عاجزہ و خویشان آمدہ بجد شدند کہ
بخانہ ما بیائید ما خدمت خواہیم کرد قبول نکردند آخر الامر آنہا بخدمت حضرت آمدہ عرض نمودند حضرت
خواجہ میر شاہ فرمودند کہ صلہ رحم از جملہ واجبات است شما بروید لا علاج بخانہ عاجزہ خود رفتہ
دو روز ماندند روز سیوم بخدمت حضرت عرض کردہ فرستادند کہ عمرے در بندگی حضرت و صحبت فقرا
گذرانیدم موجب امر دو روز اینجا ماندم حالا طاقت دوری از جناب ندارم امیدوارم کہ بحضور بیایم
حضرت فرمودند بیائید ایشان را بہ پالکی سوار کردہ آوردند بر قدم حضرت افتادہ گریان شدند و بہ حجرہ
خود در آمدند و از ضعف تمام گرد اصلا قوت نماند ہر چند خادمان و آشنایان خواستند کہ خدمت ایشان
بکنند ہرگز راضی نمی شدند و میگفتند کہ دست شما در حق من نامحرم است یاران گفتند کہ شما طاقت نشست
و برخاست و استنجا ندارید و دیگرے را نمی گذارید کہ خدمت بجا آرد پس چہ باید کرد ایشان گفتند اگر عورتے
پیرے بہم رسد با او عقد باید بست و چیزے قلیلے مہر مقرر باید کرد عاجزہ ایشان عورت پیرے را فرستاد
با او عقد بستند و مہرے مقرر کردند او در خدمت می بود بعد سہ روز احوال ایشان متغیر شد حضرت
وضو میکردند و شاہ قلندر ایستادہ بودند حضرت بشاہ قلندر فرمودند شما بروید و بر احوال خواجہ متوجہ شوید
[illegible] وقت نازک است و شیطان در پے است شاہ قلندر رفتند و متوجہ احوال خواجہ شدند درین ضمن حاجی
عاشور آمدند ایشان را نیز فرمودند کہ بروید و متوجہ احوال خواجہ باشید و بعد فراغ از وضو خود ہم بربالین
خواجہ تشریف آوردند و متوجہ احوال خواجہ شدند خواجہ باگاہی تمام جان بحق تسلیم نمودند قبر ایشان در تکیہ
حضرت واقع است سال وفات ایشان سنہ یکہزار و یکصد و نوزدہ ہجری است۔

ذکر شاہ جان اللہ | ایشان از مریدان و خلفائے حضرت بابا پلنگ پوش قدس سرہ فاضل
و مرتاض بودند چون ایشانرا حاجت انسانی رو میداد ہر روز بفاصلہ دو سہ کروہ از شہر بیرون

میرفتند و قضاے حاجت میکردند و باوجود ضعف پیری گاہے در شہر قضاے حاجت میکردند مدتے
بخدمت حضرت بسر بردند بعد ازان از جناب حضرت خلافت یافته رخصت شدند و در قصبه
نوساری نام نزدیک بندر سورت واقع است سکونت اختیار نمودند اکثر مردم آنجا بخدمت ایشان
مرید شدند و بعضے در خدمت ایشان میخواندند و عالم شدند و باوجود ضعف پیری اکثر سه ماه روزه میداشتند
و بعد از وفات حضرت بابا پلنگ پوش برائے زیارت از قصبه نوساری در تکیه آمده بخدمت حضرت
ایشان رسیدند و بر مزار حضرت بابا پلنگ پوش ختم قرآن نموده و طعامے نذر ارواح پاک مہیا کرده بفقرا
خورانیدند و از جناب حضرت ایشان رخصت شده باز بنوساری رفتند و مدتے در آنجا گذرانیدند
باوجود آنکه مریدان برائے ایشان در آنجا مکانے برائے وقت اخیر تیار ساخته بودند ایشان از آنجا
بر آمده راہی شدند روزے بوقت یک پہر روز بر آمده یکایک از دروازه تکیه در آمدند و برائے
زیارت [illegible] مرقد حضرت بابا پلنگ پوش رفتند عصاے بدست ایشان بود حضرت در حجره
تشریف داشتند فقیر در خدمت ایستاده بود از فقیر پرسیدند که کیست عرض کردم که عزیزے مانند
شاه جان الله هستند اغلب که ایشان باشند فرمودند که ایشان در نوساری اند اینجا چرا بیایند
بعد ازان که بیرون آمده خبر گرفتم شاه جان الله بودند بجناب حضرت معروض داشتم حضرت بیرون آمده
معانقه کردند و آبدیده شدند و باہم در حجره نشستند و احوال پرسی کرده از سبب آمدن ایشان پرسیدند
ایشان گفتند که وقت ما نزدیک رسیده است بنابران استخوانہاے خود را بپاے خود در اینجا آوردم
که زیر قدم مرشد برحق مدفون شوم حضرت برائے بودن ایشان زیر دالان مزار حضرت بابا پلنگ پوش
مکانے تعین فرمودند ایشان تا ہفت روز بصحت و عافیت گذرانیدند روز ہشتم آزارے عارض شد
و روز دہم یا یازدہم شب سه شنبه پانزدہم ربیع الاول جان بحق تسلیم کردند قبر ایشان زیر دالان نزدیک
دیوار مسجد طرف محراب مشرق رویه واقع است چون شاه قلندر شہید بعد مدتے از وفات
ایشان عمارتے داخل دروازه مزار حضرت و خارج دروازه ترتیب دادند از سبب عمارت
قبر ایشان نامعلوم است۔

ذکر حاجی صادق | ایشان متوطن توشیرجان اند از ولایت برآمده در سرکار چین قلیچ خان بهادر
که درین وقت نظام الملک آصفجاه خطاب دارند نوکر و روشناس شدند روزے چندکس از یاران
در مجلس ایشان نشسته بودند اوصاف حمیدهٔ حضرت ایشان را بیان میکردند حاجی را اشتیاق
دیدن جمال مبارک بمرتبهٔ رو داد که بے توقف ترک نوکری کرده در تحصیله بنیاد بجناب حضرت رسید
و دو راس اسپ و دیگر نقد و جنسے که داشتند همه را نثار حضرت کرده مرید شدند و لباس فقر اختیار نمودند
مدتے بخدمت حضرت مقید بودند و چندے بخدمت موذنی تقدیم رسانیدند و مجذوب صفت بودند
و اکثر اوقات کشف از ایشان سر میزد حضرت مرشد از سبب اظهار کشف بنظر جلال بسوے ایشان
دیده عصه فرمودند تقسیمے که حاجی بآزارے مبتلا گشتند و از دماغ ایشان ریم و خون برمی آمد مدتے این
عارضه ماند شبے حاجی وقت خلوت یافته در حجرهٔ حضرت درآمده بقدم مبارک افتاده گریه بسیار کرد
حضرت عفو تقصیر کردند بعد چندروز شفاے کامل یافته بخدمت موذنی مشغول شدند بعد ازان از جناب
حضرت رخصت شده عازم هندوستان شدند و سیر کشمیر کردند اکثرے از کبار و صغار بخدمت ایشان
اخلاص آوردند و مرید شدند بار شاهجهان آباد مراجعت کردند اکثرے از اهل دنیا در خدمت ایشان
از روے اخلاص و اعتقاد رجوع داشتند شاه تراب نقل میکردند که من در کشمیر بخدمت حاجی بودم
و مرا کسالے سخت رو داد حاجی گاهے خبر از من نمیگرفتند بخاطرم گذشت که من نزد ایشان می باشم ایشان
خبر من نمی گیرند حیف است و من بر بالاخانه می بودم روزے بجهت قضاے حاجت از بالا فرود آمدم
دیوار را گرفته میرفتم حاجی در سایهٔ درختے نشسته بودند پرسیدند که چه حال دارید گفتم آزار دارم فرمودند دیوار
را بگذارید گفتم چه قسم بگذارم که خواهم افتاد باز گفتند دیوار را بگذارید بیغیرت جواب دادم چون بمکرر فرمودند
دیوار را گذاشتم و بمکان ضرور رفتم بعد از فراغ برآمدم آزار از من دور شده بود چون در خاطرم ملال
گذشته بود حاجی تبسم کنان جانب من نگاه کرده فرمودند باز هم نمی پرسیم
نیز شاه تراب نقل کردند در وقتے که حاجی در شاهجهان آباد در مدرسه غازی الدین خان بودند من نیز
با ایشان می بودم روزے علی الصبح بمسجد درآمدند و بعد از نماز بامداد من فرمودند که بجا نشادمان خان

رفته خبر بگیرید که خان زنده است یا فوت کرده و حال آنکه بر آزار خان کسی را اطلاع نبود بنده
بخانهٔ او رفته بدیوانخانه نظر کردم هیچکس را در آنجا ندیدم در حویلی در آمدم دیدم که در پرده افتاده اند یکی
از خدمتگاران پیش آمده ازو پرسیدم که احوال خان چیست گفت مشرف بموت اند از اینجا
برگشته حقیقت حال او بحاجی گفتم حاجی فرمودند آشنای ماست و حقوق خدمت دارد رفته او را ببینیم
بخانهٔ خان رفتند خان اصلا از خود خبر نداشت حاجی نزدیکتر رفته بمراقبه فرو رفتند و متوجه احوال او
شدند بعد دیری خان با افاقت آمد و نظرش بر حاجی افتاد برخاسته نشست و بطور مطایبه گفت
حاجی خواهند که ما را فریب دهند حاجی آواز خان را شنیده سر برداشتند و گفتند چون شما آشنا و اخلاص مند
ما بودید ضرور دانسته نزد شما آمدیم اما نذر خوبی بدهید گفت ده روپیه میدهم چنانچه آورده گذرانید حاجی
فاتحه خوانده برخاسته بمکان خود رسیدند و بمجرد آنکه آمده نشستند تب بشدت تمام رو داد تا سه روز
و شب کسلمند بودند بعد از آن صحت یافتند و خان نیز شفای کامل یافت در وقت تحریر این کلمات بخاطر
این فقیر رسید روزی حرارت سخت با این فقیر رو نمود قلق و اضطراب بمرتبهٔ تمام داشتم حاجی برای عیادت
تشریف آوردند بعد احوال پرسی گفتند کهچری برای نذر حضرت بابا پلنگ پوش تیار کرده اگر بخورانید ما آنرا
شما را بر داریم این فقیر گفت کهچری تیار کرده بیارید آوردند حاجی چندکس از درویشان را طلبیدند و کهچری
را تناول فرموده ساعتی متوجه احوال من شدند تب از من دفع شد و حاجی را تب بشدت گرفت این
قسم کارها و توجهات اکثر از حاجی سر میزد و اکثر بزبان مبارک حضرت میگذشت که دو کس از طالبان
حق ترک دنیا کرده نزد ما آمده فقیر شدند یکی شاه غریب دوم حاجی صادق و حاجی بعد وصال حضرت
از شاهجهان آباد قصد زیارت مزار شریف حضرت کردند لیکن بحسب تقدیر بیمار شده بقضای الهی
وفات یافتند و در تکیهٔ خلیفه خواجه محمد سعید قدس سره بکنار نهر متصل پل سرخ مدفون شدند —

ذکر شاه حیدر تاشکندی | ایشان از مریدان حضرت بابا پلنگ پوش اند سیر ملک حبش نموده
بفرنگستان رفتند بسببی در قید حبش افتادند مدتی در زندان محبوس بودند و بشارت از حضرت خضر علیه السلام
یافته بامداد حضرت خضر از قید نجات یافته بمکه معظمه رسیدند و سعادت حج حاصل کرده در اکبرآباد هم وارد شده

در اسکندریه در موضع ملبل درسی مدتے سکونت اختیار کردند و ریاضات شاقه کشیدند سلطان مصطفی به تغییر
لباس نزد شاه حیدر آمده ملاقات نمود شاه چندان تیاری که بحسب ظاهر از فقرا با اغنیا صادر میگردد
بعمل نیاوردند سلطان با وزیر در خدمت ایشان نشست بعد حرف و حکایت قهوه حاضر ساختند سلطان
بجناب شاه عرض کرد که ما از مقربان سلطان هستیم اگر و میه برائے مصارف فقرا بعرض بادشاه رسانیده
مقرر کرده شود تکیه هم قبول فرمایند شاه دست بمحاسن خود برده فرمودند مدتے است که برد او چل سلطانه
نشسته ایم و احتیاج بکسے نیاورده ایم و گذران ایشان باین نهج بود که از قلندران قریب چهل تن در
خدمت ایشان بودند هر روز یک تن برآمده دریوزه گری می آورد و آنچه موجود می شد جمیع فقرا قوت لایموت
خود می نمودند بهمین عنوان مدتے بسر می بردند و اکثرے از اعیان آن دیار اخلاص بهم رسانیدند نسوهی
افندی نام عزیزے بخدمت ایشان اتحاد تمام داشت و شاه در تکیه خود نیزه بلندے ایستاده کرده
بر نیزه قندیلے آویخته بودند سلطان روم از کوشک خود قندیل را دیده بزبان ترکی گفت که این روشنی
بستاره نمی ماند و تا صبح روشن و تابان می باشد خبرگیران را برائے تحقیق آن فرستاد حقیقت را معلوم
کرده بعرض سلطان رسانیدند باز سلطان کسے را فرستاد که باعث روشن نمودن قندیل چه باشد
شاه فرمودند که چون تکیه فقرا در گوشه واقع شده شاید کسے مسافرے درین دیار وارد شود و تجسس تکیه فقرا
نماید به روشنی قندیل راه یافته خود را باین مکان رساند سلطان از شنیدن این معنی بسیار خورسند شد و
بعد چندے وزیر بادشاه خوابے دید در خدمت شاه آمده ظاهر کرد که وقت شما قریب رسیده است
شاه این خبر شنیده انگشت شهادت خود را در گردش آورده فرمودند خانه حیدر خراب شد بعد سه روز
چون وقت آخر رسید وصیت فرمودند که نسوهی افندی ما را غسل بدهد بعد وصال ایشان درویشے
برائے رسانیدن خبر نزد افندی رفت دران وقت افندی بر زراعت خود رفته بود درویش بر زراعتگاه
رسید افندی در باغ در گوشه بود بعد کوفتن دروازه افندی بیرون آمد پیش ازانکه درویش خبر بگوید افندی
فرمود که ما در واقعه مشاهده کرده ایم که آفتاب دو نیمه گردیده نیمه ازان بجانب مغرب فرو رفته نیمه
دیگر بجانب مشرق صدائے بگوش ما رسید که شاه حیدر رفت الحال مرقد ایشان در ملبل درسی موجود است

وفقرا بعد وصال شاه لوحے یاقوتے از بہائے آوردہ بر سر قبر ایشان نصب کردند ہمان شب شاه
در خواب ضعیفہ بیوہ کہ قریب مزار ایشان سکونت داشت فرمودند لوحے کہ بر سر ما گذاشته اند مارا بسیار
در تشویش میدارد و حق غریبے است آن مستورہ این حقیقت با درویشان ظاہر کرد چون تحقیق نمودند
حق غریبے بودہ است عزیزے دیگر این معنی را شنیدہ لوحے ساختہ بر سر قبر گذاشت و تاریخ وفات
ایشان دران لوح ثبت نمودہ اند قبر ایشان دران دیار مشہور و معروف است۔

ذکر حضرت خواجہ ذکریا سمرقندی

ایشان از اولاد قطب دوران غوث زمان مخدوم اعظم کہ مناقب
ایشان در کتب مسطور است بودند از ولایت بہندوستان تشریف آوردہ مدتے درین دیار بودہ باز بولایت
معاودت نمودند و در زمانے کہ بادشاہ عالمگیر در کلکلہ بود بار دیگر از ولایت آمدہ با بادشاہ ملاقات نمودند
بادشاہ کما ینبغی اعزاز و اکرام ایشان بجا آوردہ یکہزار روپیہ در ماہہ برائے خرج مقرر کردہ فرمود کہ بہر شہر
کہ ایشان باشند دیوانیان آنجا مبلغ مذکور را میرسانیدہ باشند مدتے در خجستہ بنیاد گذرانیدند عمر شریف
ایشان قریب بصد سال رسیدہ بود جمیع اکابر از ملازمت ایشان فیضیاب می شدند و ہر کسے کہ برائے
دیدن ایشان می آمد سفرہ با انواع حاضری حاضر میکردند اگر بمثل صد دفعہ مردم می آمدند دستارخوان با نعمتہا
مہیا می بود و سوائے آن در ہر ہفتہ دو دفعہ وگاہے سہ دفعہ جمیع اکابر شہر را از فقرا و علما ضیافت با انواع
اطعمہ میکردند و در عیدین موافق حال ہر کس خلعت عطا میفرمودند چنانچہ برائے حضرت مرشد ما نیز
خلعت میفرستادند و حضرت مرشد بخانہ ایشان تشریف بردہ از راہ اخلاص آداب بجا می آوردند و حضرت
خواجہ ہم با حضرت ما محبت و اخلاص قلبی داشتند و اعزاز و اکرام بمرتبہ کمال بعمل می آوردند بعد چندے
حضرت خواجہ اگرچہ سابق زیارت حرمین شریفین کردہ بودند دفعہ ثانی با قبائل و جمعے از مریدان و مخلصان
عازم حرمین شریفین شدند و بخیریت در آنجا رسیدہ سعادت حج و زیارت مدینہ منورہ حاصل نمودہ مراجعت
بخجستہ بنیاد کردہ قریب بشہر رسیدند ناظم صوبہ و منصبداران دیگر و اکابر و بزرگان تا انطام پور استقبال
نمودند و حضرت مرشد ما نیز تا انطام پور استقبال فرمودند حضرت خواجہ بسیار خورسند شدند تا دیرے معانقہ
کردند و اشتیاق و الفتہائے قدیم بیان فرمودند حضرت مرشد تا دولتخانہ حضرت خواجہ ہمراہ بودند بعد ازان

رخصت گرفته بتکیه شریف تشریف آوردند و در هر ماهے دو سه دفعه براے ملاقات حضرت خواجه
میرفتند و خواجه صاحب نیز باشتیاق تمام می طلبیدند و خود بعد دو ماه یا سه ماه بخانقاه تشریف می آوردند
حضرت مرشد تا کنار ناله استقبال می نمودند حضرت خواجه قهوه و ما حضرے نوشجان فرموده بر تخت روان
سوار شده بدولتخانهٔ خود تشریف می بردند روزے عبد الغفور خان قلعدار احمد نگر که از مخلصان حضرت
ما بود چند دانه بهی فرستاد دران وقت بهی اصلا در شهر بهم نمیرسید دران ایام این فقیر خورد سال بود حضرت
باین فقیر فرمودند که این دانهاے بهی بخدمت حضرت خواجه برسانید و عرض اخلاص ما بگوئید و حضرت
هیچکس را عرض اخلاص نمی گفتند مگر بخدمت خواجه حسب الامر بجناب خواجه صاحب رفتم جمعے کثیر در
مجلس شریف نشسته بودند فقیر را دیده بشفقت تمام پیش خود طلبیده پرسیدند چه آورده اید عرض کردم دانها
بهی است رومال را بدست خود برداشته پیش خود گذاشتند و فرمودند بابا را اسلام ما برسانید و بگوئید
که فردا دینجا تشریف بیارند این دانهاے بهی را همرهی میکنیم باتفاق تناول خواهیم نمود فقیر رخصت شده
بجناب حضرت پیغام رسانیدم بعد از ساعتے میر عالم که خادم حضرت خواجه بود بخدمت حضرت مرشد
آمده همین پیغام رسانید روز دویم حضرت بموجب دعوت بخانهٔ ایشان تشریف بردند جمعے کثیر از اکابر
و اصاغر شهر را طلبیده و اطعمهٔ الوان تیار فرموده ضیافت کردند و اکثر اوقات در مجلس شریف ایشان ذکر خیر
حضرت ما میگذشت میفرمودند باوصف آنکه ما سید و بزرگ زاده مقرر هستیم و اطعمهٔ لذیذه موجود
می سازیم و ضیافت مردم میکنیم مردم بطرف ما کمتر رجوع دارند بخدمت بابا که در انجا شکم سیر هم نمی یابد
خلائق برغبت تمام میروند از ینجا معلوم می شود که نعمت ظاهری و باطنی از بزرگان ما به بابا رسیده است
و ما بے بهره ماندیم و بر زبان شریف ایشان می گذشت که بابا بے شک و شبه ولی اند حضرت خواجه باز
اراده ولایت کرده بر کنار جمهری باغ منزل کردند جمیع اهل شهر از شریف و وضیع مثل خواجه یادگار
عم زادهٔ حضرت خواجه میشدند و دیگر اعزه براے وداع بخدمت شریف آمدند و جمیع اعزه دستارها را از
سر خود فرود آورده فاتحه گرفتند و رخصت شدند و حضرت مرشد ما بعد از همه رخصت شدند و دستار
از سر خود فرود آوردند حضرت خواجه نیز دستار از سر مبارک خود فرود آورده فاتحهٔ طولانی خواندند حضرت خواجه

برای اعزه دیگر دستار فرود نیاورده بودند و درین فاتحه گریه‌ها کردند و از یکدیگر مرخص شدند و از آنجا کوچ کرده
بقصبهٔ پهلمری که هشت کروه راه باشد رسیدند چون ایام زمستان بود بخدمت حضرت ما عنایت نامه نوشتند
که ما بخیریت به پهلمری رسیدیم هوا درنهایت برودت است اگر از جای پوستین بهم برسد برای ما بفرستید
تا رسیدن پوستین درینجا توقف میکنیم و قبل ازین بچند روز بفضل الهی پوستینی بسیار خوب از جای بجناب
حضرت بطریق نذر آمده بود شاه کوچک را فرمودند که خیاط را طلبیده استر از چهیت بندری داده درهمین
شب تیار نماید بموجب امر تیار کردند و وقت سحر بخدمت حضرت خواجه روانه نمودند درویشی که برده بود
پوستین را گذرانید پوشیدند و فاتحه خواندند و خورسند شدند و درویش را خلعتی عطا فرمودند۔

درویش نقل میکرد که حضرت خواجه یادگار بجناب حضرت خواجه عریضه ارسال داشته بودند بدین مضمون
که ما و حضرت با هم تمکن زاده و سید و اکابر ماوراء النهر ایم در وقت فاتحه گفتن حضرت برای ما دستار خود
را فرود نیاوردند و از برای فقیری که پدران ایشان و خود ایشان را در ولایت کسی نمیدانند دستار
فرود آوردند این چه مناسبت داشت حضرت خواجه در جواب ایشان نوشتند که ما دستار خود را باختیار
خود فرود نیاورده ایم بروح پاک حضرت مخدوم اعظم که ولایت و بزرگی با یاد دستار ما را فرود آورد و چون
این مذکور بجناب حضرت مرشد رسید فرمودند فی الواقع پدران ما کفش گاه پدران این عزیزان
بار نمی یافتند بفضل الهی شامل حال است که صاحبزادگان و بزرگ زادگان بر ما این همه مهربانی میفرمایند
و شکرها کردند و حضرت خواجه از پهلمری کوچ نموده بهندوستان رسیدند از آنجا بلاهور و از لاهور به پشاور
رسیده عازم کابل گردیدند درین اثنا حیات ایشان بآخر رسید تابوت ایشان به بلخ بردند و در آنجا
مدفون کردند وصال ایشان در سنه یکهزار و یکصد و شانزده هجری است۔

ذکر حضرت خواجه عبدالولی سمرقندی ده بیدی | ایشان از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس سره اند
صاحب کرامات و کریم الاخلاق و صاحب ایثار بودند اکثری از علما و فضلا و امرا مرید و مخلص ایشان
بودند و با حضرت مرشد ما اتحاد تمام داشتند الغرض عزیزان نقل میکردند که یکبار حضرت خواجه قرضدار مبلغی
شدند و دران ایام در شهر تخته بنیاد قحط غله بمرتبهٔ کمال بود حضرت خواجه از سبب قرضداری طعامهای الوان

موقوف کردند و خود و صوفیان کهچری با روغن سیاه می پختند و میخوردند مدتے باین قسم گذرانیدند تا آنکه
از قرض فارغ شدند وصال ایشان در سنه   در مغل پوره درگذر سمندر خان مدفون اند
یزار و یتبرک به ـ

ذکر حضرت خواجه یادگار ده بیدی | ایشان نیز از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس الله سره اند
صاحب جود و سخا و کریم الطبع اکثر اکابر شهر را می طلبیدند و ضیافتها میکردند و مبلغ شش هزار
روپیه در هر سال از سرکار عالمگیر بادشاه برائے خرچ ایشان میرسید با وجود آن قرضدار مبلغے
می بودند و بشبیه سرانجام کارهاے سرکار ایشان از قرض می شد در حویلی خود قریب مسجد جمیل بیگ خان سکونت
داشتند چون قرض زیاده شد حویلی را فروختند و حویلی دیگر بمقام گرفتند و در آنجا کسل مند شدند خبر بیماری ایشان
بحضرت مرشد ما علیه الرحمه رسید برائے عیادت تشریف بردند خواجه بر چهارپائی رو بجنوب خوابیده بودند
حضرت نزدیک چهارپائی نشستند ملا مریم که از خادمان خواجه بود بخواجه اطلاع داد که بابا تشریف آورده اند
خواجه در کمال شدت آزار بودند هشیار شدند و روے خود را بجانب حضرت گردانیده دست مبارک حضرت را
بدست خود گرفته فرمودند بابا آنچه کردیم خطا کردیم و توبه کردیم شاهد ما باشید حضرت ما فرمودند که فقیر هم آنچه کردم
توبه کردم خواجه گریه کردند و حضرت ما نیز گریه کردند بعد مصافحه فاتحه خواندند و حضرت خواجه فرمودند وقت اخیر است
متوجه احوال باید بود حضرت رخصت شده به خانقاه تشریف آوردند در همان شب خواجه از این عالم
رحلت نمودند قبر شریف ایشان نزدیک مرقد حضرت خواجه عبد الولی است قدس سره ـ

تمت تمام شد ملفوظ نقشبندیه

حسب الفرمایش مرزا صاحب والا مناقب احمد بیگ خان بهادر مدظله العالی و زاد اقباله بتاریخ
هفدهم شهر ذیقعده روز شنبه ۱۲۴۱ھ یکهزار و دو صد و چهل و یک هجری النبوی صلی الله علیه وسلم از دست
بنده اضعف العباد محمد امیر الدین ابن محمد نصیر الدین مقدم کاغذیواڑه باهتمام رسید توقع از مطالعه نمایان
این رساله چنانست که سهوے یا خطاے بنوشتن شده باشد بذیل عاطفت پوشیده باصلاح پردازند
قاریا بر من مکن چندین عتاب   گر خطا رفته باشد در کتاب   آن خطا رفته را تصحیح کن   از کرم والله اعلم بالصواب

(کتبه خادم الخطاط سید حیدر بادشاه قادری الحسنی)